www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

متن و ترجمه

کمال الدین و تمام النعمة

شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی رحمه الله

ترجمه منصور پهلوان

۱

بسم الله الرحمن الرحیم

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمة

نویسنده:

محمد بن علی بن بابویه شیخ صدوق

ناشر چاپي:

موسسه علمی فرهنگی دارالحدیث

ناشر دیجیتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمهٔ جلد ۱ ----- ۱۰
مشخصات کتاب ----- ۱۰
اشاره ----- ۱۱
مقدمهٔ مترجم ----- ۱۴
مؤلف کتاب ----- ۱۴
معرفی کتاب ----- ۱۷
انگیزه تألیف ----- ۱۷
موضوعات کتاب ----- ۱۸
نام کتاب ----- ۲۰
ارزش و اعتبار کتاب ----- ۲۱
ترجمه و تصحیح کتاب ----- ۲۳
مآخذ مقدّمه مترجم ----- ۲۶
[مقدمه مؤلف] ----- ۲۷
اشاره ----- ۲۸
«خلیفه» پیش از آفرینش ----- ۳۴
وجوب اطاعت از خلیفه ----- ۳۶
جز خدای تعالی کسی را نسزد که خلیفه را برگزیند ----- ۴۴
وجوب وحدت خلیفه در هر عصر ----- ۴۶
لزوم وجود خلیفه ----- ۴۶
وجوب عصمت امام ----- ۴۷
سرّ فرمان به ملائکه در سجود به آدم ----- ۵۳
وجوب شناخت حضرت مهدی علیه التلام ----- ۶۶
اثبات غیبت و حکمت آن ----- ۶۸

اشاره ---- ۶۸
پاسخ یک سؤال ---- ۷۴
دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء ---- ۷۸
پاسخ اعتراض ---- ۸۳
غیبت و آراء فرقه ها ---- ۸۸
اشاره ---- ۸۸
کیسانیّه ---- ۹۰
اشاره ---- ۹۰
روایات درگذشت محمّد ابن حنفیّه ---- ۹۷
ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت ---- ۹۹
اشاره ---- ۹۹
روایات درگذشت امام کاظم علیه السّلام ---- ۹۹
ادّعای واقفیّه در غیبت عسکریّ علیه السّلام ---- ۱۰۴
اشاره ---- ۱۰۴
روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام ---- ۱۰۵
اشاره ---- ۱۰۵
رخدادی عجیب ---- ۱۰۹
اثبات غیبت ---- ۱۱۳
اشاره ---- ۱۱۳
پاسخ اعتراض ---- ۱۱۵
پاسخ اعتراضی دیگر ---- ۱۲۰
اعتراض ابن بشّار ---- ۱۲۸
اشاره ---- ۱۲۸
پاسخ ابن قبه ---- ۱۳۲
پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها ---- ۱۴۶
کلام یکی از بزرگان در ردّ بر زیدیّه ---- ۱۵۲

دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السّلام ---- ۱۵۶
اعتراضهای زیدیّه ---- ۱۶۰
اشاره ---- ۱۶۰
اعتراضی دیگر ---- ۱۶۲
اعتراضی دیگر ---- ۱۶۳
اعتراضی دیگر ---- ۱۶۶
اعتراضی دیگر ---- ۱۷۲
اعتراضی دیگر ---- ۱۷۷
اعتراض دیگر: ---- ۱۷۹
اشاره ---- ۱۷۹
پاسخ ---- ۱۸۰
اعتراضی دیگر ---- ۱۸۱
اعتراضی دیگر ---- ۱۸۷
اشاره ---- ۱۸۷
پاسخ ---- ۱۸۷
شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها ---- ۱۸۹
اشاره ---- ۱۸۹
دلیلی دیگر ---- ۱۹۴
مناظره مؤلّف با یکی از ملاحده در مجلس رکن الدّوله ---- ۱۹۸
سخنان أبو جعفر بن قبه رازی ---- ۲۱۳
شبهه فرقه خطّابیّهٔ ---- ۲۲۶
اشاره ---- ۲۲۶
اعتراضی دیگر ---- ۲۴۷
اعتراضی دیگر ---- ۲۶۰
اعتراضی دیگر: ---- ۲۷۳
[متن کتاب] ---- ۲۸۱

باب ۱ در غیبت ادریس پیامبر علیه السّلام ---- ۲۸۱
باب ۲ ذکر آشکار شدن نبوّت نوح علیه السّلام ---- ۲۹۲
باب ۳ غیبت صالح پیامبر علیه السّلام ---- ۲۹۸
باب ۴ غیبت ابراهیم علیه السّلام ---- ۳۰۰
باب ۵ غیبت یوسف علیه السّلام ---- ۳۰۷
باب ۶ غیبت موسی علیه السّلام ---- ۳۱۵
باب ۷ درگذشت موسی علیه السّلام و غیبت اوصیاء و حجّتهای پس از او تا روزگار مسیح علیه السّلام ---- ۳۳۰
باب ۸ بشارت عیسی بن مریم علیهما السّلام به خود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۳۴۳
باب ۹ خبر سلمان فارسیّ رضی اللّه عنه در این باب ---- ۳۴۷
باب ۱۰ خبر قسّ بن ساعده إیادیّ ---- ۳۵۶
باب ۱۱ خبر تبّع پادشاه یمن ---- ۳۶۲
باب ۱۲ خبر عبد المطّلب و ابو طالب ---- ۳۶۵
باب ۱۳ خبر سیف بن ذی یزن ---- ۳۷۴
باب ۱۴ خبر بحیرای راهب ---- ۳۸۱
باب ۱۵ داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۳۹۲
باب ۱۶ خبر ابو المویهب راهب ---- ۳۹۴
باب ۱۷ خبر سطیح کاهن ---- ۳۹۶
باب ۱۸ خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ---- ۴۰۲
باب ۱۹ خبر ابن حوّاش که از شام می آمد ---- ۴۰۵
باب ۲۰ خبر زید بن عمرو بن نفیل ---- ۴۰۶
باب ۲۱ علّت نیازمندی به امام علیه السّلام ---- ۴۱۱
باب ۲۲ اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت ---- ۴۲۸
اشاره ---- ۴۲۸
معنای عترت و آل و اهل و ذرّیّه و سلاله ---- ۴۸۱
باب ۲۳ نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است ---- ۴۹۶
باب ۲۴ روایات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است ---- ۵۰۹

باب ۲۵ اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السّلام ---------- ۵۶۱
باب ۲۶ اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از غیبت امام دوازدهم علیه السّلام ---------- ۵۶۵
باب ۲۷ روایات فاطمه زهرا علیها السّلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمّه و اینکه دوازدهمین آنها قائم علیه السّلام است ---------- ۵۹۳
باب ۲۸ نصوصی که بر قائم علیه السّلام در لوح فاطمه علیها السّلام و یا لوح جابر وارد شده است ---------- ۵۹۶
باب ۲۹ روایات امام مجتبی علیه السّلام در باره غیبت امام دوازدهم علیه السّلام ---------- ۶۰۴
باب ۳۰ روایات امام حسین علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ---------- ۶۱۰
باب ۳۱ روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او ---------- ۶۱۲
باب ۳۲ روایات امام باقر علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او ---------- ۶۲۱
درباره مرکز ---------- ۶۳۴

متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمة جلد 1

مشخصات کتاب

سرشناسه : ابن بابویه، محمدبن علی، 311 - 381ق.

عنوان قراردادی : کمال الدین و تمام النعمه .فارسی

کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه و کشف الخیره. فارسی

دار الحدیث

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه[کتاب]/ تالیف شیخ صدوق ابی جعفر محمدبن علی بن الحسین قمی؛ مترجم منصور پهلوان؛ تحقیق علی اکبر غفاری.

مشخصات نشر : قم: موسسه فرهنگی در الحدیث، 1380.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : 50000 ریال: دوره: 964-7489-05-6 ؛ 140000 ریال: دوره، چاپ سوم 978-964-493-087-4 : ؛ ج.1، چاپ سوم: 978-964-493-088-1 ؛ 60000 ریال (ج.1، چاپ دوم) ؛ 60000 ریال (ج.2، چاپ دوم) ؛ ج. 2، چاپ سوم 978-964-493-089-8 :

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : چاپ قبلی: نشر صدوق، 1379.

یادداشت : ج. 1 (چاپ دوم: 1382).

یادداشت : ج.1 و 2 (چاپ سوم: 1387).

یادداشت : ج. 2 (چاپ دوم: 1382).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مهدویت-- احادیث

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 4ق.

شناسه افزوده : پهلوان، منصور، 1332 -، مترجم

شناسه افزوده : غفاری، علی اکبر، 1303 -1383.، مصحح

رده بندی کنگره : BP141/5 /م9 الف24041 1380

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : م 81-13903

ص: 1

اشاره

سرشناسه : ابن بابویه، محمدبن علی، 311 - 381ق.

عنوان قراردادی : کمال الدین و تمام النعمه .فارسی

کمال الدین و تمام النعمه فی اثبات الغیبه و کشف الخیره. فارسی

دار الحدیث

عنوان و نام پدیدآور : متن و ترجمه کمال الدین و تمام النعمه[کتاب]/ تالیف شیخ صدوق ابی جعفر محمدبن علی بن الحسین قمی؛ مترجم منصور پهلوان؛ تحقیق علی اکبر غفاری.

مشخصات نشر : قم: موسسه فرهنگی در الحدیث، 1380.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : 50000 ریال: دوره: 964-7489-05-6 ؛ 140000 ریال: دوره، چاپ سوم 978-964-493-087-4 : ؛ ج.1، چاپ سوم: 978-964-493-088-1 ؛ 60000 ریال (ج.1، چاپ دوم) ؛ 60000 ریال (ج.2، چاپ دوم) ؛ ج. 2، چاپ سوم 978-964-493-089-8 :

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

یادداشت : چاپ قبلی: نشر صدوق، 1379.

یادداشت : ج. 1 (چاپ دوم: 1382).

یادداشت : ج.1 و 2 (چاپ سوم: 1387).

یادداشت : ج. 2 (چاپ دوم: 1382).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : مهدویت-- احادیث

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 4ق.

شناسه افزوده : پهلوان، منصور، 1332 -، مترجم

شناسه افزوده : غفاری، علی اکبر، 1303 -1383.، مصحح

رده بندی کنگره : BP141/5 /م9 الف24041 1380

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : م 81-13903

تیراژ : 2000 دوره

بهای دوره در جلدی : 6000 تومان

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است *

سازمان چاپ و نشر دار الحدیث - قم - خیابان معلم نبش کوچه 12 - پلاک 125

:تلفن 77405450 7740523 - 0251

ص . پ 37185/4468

ص: 2

مقدمة مترجم

در بین کتابهای حدیث که از پیشـینیان به دست ما رسـیده کمتر کتابی است که از شهرتی به سان کمال الدین برخوردار باشد در این کتاب که از دیـدگاه مکتب تشـیّع در موضوع غیبت و طول عمر امام مهدی علیه السـلام نوشـته شده بسـیاری از نصوص و احادیث مربوط به این مبحث با ترتیبی خاص به همراه براهینی متین درج گردیده است. مؤلف کتاب، شـیخ فقیهان و رئیس محدثان ،شـیعی، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی – م 381 – معروف به «شیخ صدوق» است که اکثر علمای امامیه کلام او را به مانند نص منقول و خبر مأثور میدانند (بحار 10 / 405) در این مقدمه به اختصار به معرفی شیخ صدوق» و کتاب «کمال الدین و « تمام النعمة» پرداخته ایم.

مؤلف کتاب

ابو جعفر محمد بن علي بن حسين بن بابويه قمتي مشهور به صدوق، شيخ و فقيه

علمـای امامیه نزیل ری و وجه طایفه حقه در خراسان بوده است نجاشـی (389) شـیخ طوسی در اسانید کتاب الاستبصار با لقب «عماد الدین» از وی یاد کرده (327/4) و (332 و ابن ادریس او را «صدوق» نامیده است (السـرائر (288) خطیب بغـدادی به اجلال از وی یاد کرده تاریخ بغداد 3 / 89 و ذهبی او را رئیس الامامیه نام نهاده است (سـیر اعلام النبلاء) و این شـهر آشوب (معالم العلماء (99) و علامه حلّی (المعتبر (7) از وی ستایشـها کرده اند. سـید بن طاووس میگوید بر عدالت وي جمله علمای امامیه اتفاق دارند (فلاح) السائل 11 و فرج المهموم (129)؛ و از ناحیه مقدّسه با صفات «فقیه خیر و «مبارك» وصف گردیده است (الفوائد الرجالیه 3 (293)؛ پس از سال 305 ه ق (الفوائد الرّجالیه (3/ 301) به دعای امام مهدی علیه السلام (کمال الدین 503) به دنیا آمد و در قم نزد مشایخی همچون پدرش علی بن حسین بن بابویه – م 329 ق ؛ و

محمد بن حسن بن أحمد بن وليد و محمد بن علی ما جیلویه و أحمد بن علی بن إبراهیم قی به تحصیل پرداخت ثواب الاعمال 15 و 17 و 40...). استعداد و نبوغ او در فراگیری علوم زبانزد محافل علمی قم گردید (الغیبة طوسی (118 و 195 آنگاه به «ری» که در آنزمان پایتخت آل بویه بود رفت و در آنجا اقامت گزید (کمال الدین /3) واز محضر مشایخی همچون احمد بن محمد بن صقر صائغ و محمد بن إبراهیم بن -دین إسحاق طالقاني استماع حدیث کرد الخصال 429 و معاني الأخبار (359 شیخ صدوق در سال 352 ه- ق با کسب اجازه از رکن الدوله امیر آل بویه عازم مشهد شد (عیون اخبار الرضا 2 / 284) و در نیشابور از مشایخ بزرگ آن شهر همچون عبد الواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری و حاکم أبو علی حسین بن أحمد بیهقی و أبو طیب حسین بن أحمد رازی استماع حدیث کرد (همان 1 / 12 و 81 و (2 (240 آنگاه به «ری» بازگشت و در اواخر سال 353 ه ق راهی سفر حج شد و مناسک را به جای آورد و از آنجا عازم عراق گردید و با مشایخی همچون ابو علی أحمد بن أبي جعفر بیهق (همان 59/2) و أبو القاسم حسن بن محمد سکوني و محمدین بکران نقاش و أحمد بن إبراهیم فامی (الخصال / 115 و التوحید / 232 و عیون (117) و حافظ محمد بن عمر بن جعابی و حسن بن محمد بن یحیی علوی مربن الامالي / 386 و کمال الدین (505) دیدار کرد و در همین سفر دانشمندانی چون /

شیخ مفید - م 412 - از وی اجازه روایت دریافت کردند.

شیخ صدوق در بغداد با علمای سایر مذاهب مناظرات علمی و کلامی داشته است - (همان / 16 نجاشی ورود صدوق را به بغداد در سال 355 هق دانسته است و می گوید با وجود کمي سنّ أو شیوخ طایفه از وی استماع حدیث کردند (الرجال (389) آنگاه در بازگشت از عراق به همدان درآمد و از مشایخی همچون قاسم بن محمد ابن عبدویه همدانی و أحمد بن زیاد بن جعفر همداني وأبو العباس فضل بن فضل بن عباس کندی استماع حدیث کرد (الخصال 106 و 259 و 320 و کمال الدین (369 سپس به موطن خود «ری» وارد شد.

شیخ صدوق تا سال 367 ه- ق که عازم مشهد گردید در ری به سر برد. در سال 398 در نیشابور میزیست و مجالس 27 تا 93 وی که در کتاب الامالی گزارش شده در آنجا بوده است (487) آنگاه عازم ماوراءالنهر گردید (همان 521 تا 536 در سرخس با ابو نصر محمّد بن أحمد سرخسی (الخصال (197) و در مرو با أحمد بن حسین آبی (کمال الدین 433 و (476) و در مرورود با محمد بن علی

ابن شـاه و أبو یوسف رافع بن عبـدالله الخصال 320 و 410 و 592) و در بلخ با حسـین بن محمد اشـنانی و محمد بن سـعید سمرقندی التوحید 68 و (96) و در سمرقند با عبدوس بن علی جرجانی و عبدالصمد بن عبد الشهید انصاری (الخصال 45 و عیون (2/ دیدار کرد و از آنان حدیث شـنید. شـیخ صدوق در سـفری به فرغانه که در جنوب شرقی ازبکستان واقع است با جمعی از مشایخ همچون اسماعیل بن منصور قصار الخصال (268) و محمـدبن عبدالله بن طیفور دامغانی علل الشـرایع (63) دیـدار کرد و حتی به برخی از قرای فرغـانه چون اخسـیکت و جبل پوتک سفر کرد کمال الدین (473) و سـفری نیز به ایلاق که در اطراف تاشـکند است داشته و از محضر مشایخی چون حـاکم بکربن علی حنی (همان (292) و علی بن عبـدالله فقیه اسواری همـان 642) اسـتفاده کرده است ملاقات شـیخ صدوق با شریف محمد بن حسن علوی معروف به «نعمه» و تألیف کتاب فقیه من لا یحضـره الفقیه براي وي در همین شـهر واقع شده است من لا یحضـره الفقیه 2/1 و 3).

در بازگشت از سـفر فرغانه و ایلاق شـیخ صدوق در نیشابور اقامت گزید و به ترویج اعتقادات شیعی پرداخت تألیف کتاب کمال الدین در این دوران واقع شده و در مقدمهٔ آن آرزوی خود را برای بازگشت به ری بیان کرده است (3) آنگاه به ری بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود وفات این عالم بزرگوار در سال 381 ه- ق در «ری روی داد و آرامگاه وی در آنجا معروف و زیارتگاه شیعیان است.

تألیفات شـیخ صدوق بالغ بر سـیصد مجلد کتاب و رساله بوده است که برخی از آنها اکنون در دسترس است. خود شـیخ در سال 368 ق در ایلاق تألیفات خود را 245 رساله دانسـته است فقیه من لا یحضره الفقیه // 2 و 3 و نجاشـی غالب آنها را معرفی کرده است (389) و (392).

برخی از این تألیفات به شـیوه کلامی نگاشـته شده است مانند کتاب اعتقادات و کتاب ابطال الغلو والتقصـیر و بخشی از کتاب الأمالی که شامل مناظرات وی با پیروان سایر مـذاهب در حضور رکن الدوله است نجاشـی (392 و برخی دیگر از تألیفـات وی جنبـة فقهی دارد که جـامعترین آنها کتاب «فقیه من لا یحضـره الفقیه» اوست که به شـیوهٔ اخباریان متقـدّم قم در مقام فتوا به نقل عباراتی از احادیث با حـذف سلسله سند پرداخته است.

کتـاب من لا یحضـره الفقیه او یکی از کتب اربعه حـدیثی شـیعه است که در طی قرون و اعصار مـدار بحث و فحص فقها و علما و مرجع همگان بوده است (الدرایة) اما بی تردید غالب تألیفات شیخ صدوق به شیوهٔ محدثین نگاشته شده است و به حق او را رئیس محدثان شیعه لقب داده اند.

برخی از تألیفات حدیثی موجود شـیخ صدوق عبارتند از: التوحید، کتاب من لا یحضـره الفقیه الأمالي، علل الشـرایع، عیون أخبار الرضاء ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، الخصال، کمال الدین و تمام النعمة ومعاني الأخبار و غیره علامة مجلسی در صدر منابع و مآخذ خود در تألیف بحار الأنوار از کتب فوق نام میبرد و شـهرت و صـحت انتساب آنها را مانند کتب اربعه میداند (بحار الانوار (26/1) شیخ صدوق به عنوان یك حدث بسیاری از آثار پیشینیان را ضبط کرده و آنها را به آیندگان تحویل داده است. او نه تنها ناقل احادیث بلکه همچنان که شیخ طوسـی میگویـد نقـاد احادیث و عالـم به رجال بوده است (الفهرست (157) و بسـیاری از علمای رجال مراسـیل وی را ماننـد مسانیدش میدانند (روضات الجنّات 6 / 133 و تنقیح المقال 2 / 154) و علامه مجلسـی معتقد است که اکثر أصـحاب امامیه کلام او و پدرش را مانند نص منقول و خبر مأثور میدانند (بحار 405/5).

معرفی کتاب

کمال الدین و تمام النعمة» نام کتابی است که شیخ صدوق علیه الرحمة در اواخر عمر خود تألیف کرده است.

انگیزه تألیف

شهری که این کتاب در آن تألیف شده نیشابور است کمال الدین (2) که در قرون اولیه اسلامی از شهرهای بزرگ ممالک اسلامی به شمار می آمد و جمعیت آن را بالغ بر یک میلیون نفر ذکر کردهاند (معین) (2169). در آن روزگار بیشتر کسانی که نزد شیخ آمد و شد میکردند در امر غیبت متحیر بوده و در امر قائم علیه السـلام شبهاتی داشته اند و شیخ صدوق همت خود را مصروف ارشاد آنان و بازگرداندن ایشان به راه حق و صواب مینموده (کمال الدّین 2)تا آنکه شیخ نجم الدین أبو سعید محمّد بن حسن بن محمد بن احمد بن علی بن صلت فی را ملاقات میکند که

چندی در بخارا اقامت داشته و تحت تأثیر گفتار و ایرادات یکی از کبار فلاسفه و منطقتین بخارا در موضوع غیبت و انقطاع اخبار قائم علیه السلام دچار حیرت و تردید شده بود. شیخ صدوق در اثبات امام علیه السلام و غیبت او مباحث و فصولی را یاد آور شده و اخباری درباره غیبت امام از پیامبر اکرم و ائمه هدی نقل میکند که شک و ارتیاب وی را زایل میسازد شیخ نجم الدین از شیخ صدوق درخواست میکند که کتابی در این معنی تألیف کند و شیخ هم به او وعده میدهد که اگر خداوند اسباب رجوع وی را به وطن و محل استقرارش دی فراهم سازد آن کتاب را بنویسد (همان 3).

اما او در عالم رؤیا امام مهدی علیه السلام را می بیند که در طواف خانه خدا به وی خطاب میفرماید: «لِمَ لا تُصنف کتاباً في الغیبة؟»، چرا در باب غیبت کتابی نمی نویسی و غیبتهای انبیا را در آن ذکر نمی کنی؟ و او گریان از خواب بیدار می شود و در بامداد همان روز به تألیف کتاب «کمال الدین اقدام می نماید (همان) (4).

موضوعات کتاب

کتاب از یک مقدمه نسبتاً طولانی و پنجاه و پنج فصل تشکیل شده است. مقدمة کتاب که بعضی آن را باب اول کتاب به حساب آوردهاند کمره ای 1 / (226 حدود یک پنجم حجم کتاب را تشکیل داده است و شامل مباحثی کلامی در اثبات درستی عقیده امامیه در باب امام قائم علیه السلام و پاسخ به شبهات زیدیه و اسماعیلیه و سایر فرق غیر اثنی عشریه است کمال الدین) 1 تا 126) این مقدمه بر آن دلالت دارد که شیخ صدوق نه تنها در میدان روایت احادیث بلکه در درایت حدیث و استدلال کلامی عالمی کم نظیر است. وی در پایان این مقدمه مینویسد: چون در این زمان فرقه زیدیه با فرقه امامیه اثنی عشریه به سختی دشمنی می ورزند، نهایت ادله و پاسخ آنان را در این مقدمه ذکر کردیم تا مورد استفادة حق طلبان واقع گردد» (همان (26).

کتاب با عنوان غیبت ادریس پیامبر علیه السلام آغاز میشود (127) و بعد از آن غیبت حضرات نوح علیه السلام (133) و صالح علیه السلام (136) و ابراهیم علیه السلام (137) و یوسف علیه السلام (141) و موسی علیه السلام (145) ذکر می گردد. بعد از آن از غیبت حجج الهی که مابین موسی کلیم و عیسی مسیح علیهما السلام بوده اند سخن به میان آمده است ارا (153) آنگاه بشارت عیسی مسیح علیه السلام بر پیامبر اکرم صَلَّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بیان شده است

(159) خبر سلمان فارسی (161) و قس بن ساعدة ایادی (166) و تبع (169) و عبد المطلب و ابوطالب (171) و سیف بن ذي یزن (176) و بحیرای راهب (182) و خالدبن اسید (188) و ابوالمویهب راهب (190) و سطیح کاهن (191) و یوسف یهودی (196) و دواس بن حواش (198) و زید بن عمروبن نفیل (198) ابواب دیگر کتاب است؛ بعد از آن علت احتیاج مردم به امام (201) و استدلال کلامی شیخ صدوق در این باب آمده است .(209) یکی از ابواب طولانی کتاب با عنوان اتصال وصیّت از زمان آدم علیه السلام تا روز قیامت حاوی شصت و پنج حدیث است (211) که در پایان آن بعنی در معنای عترت و آل و اهل آمده است (241).

نصوصی که بر اثبات دوازدهمین امام شیعه علیه السلام رسیده ابواب دیگر کتاب را تشکیل داده است؛ نصوص خدای تعالی (250) و پیامبر اکرم صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ (256) و امیر المؤمنین علیه السلام (288) و فاطمه زهرا سلام الله علیها (305) و لوح فاطمه سلام الله علیها (308) و امام حسن علیه السلام (313) و امام حسین علیه السلام (316) و امام زین العابدین علیه السلام (318) و امام باقر علیه السلام (324) و امام صادق علیه السلام (333) و امام کاظم علیه السلام (359) و امام رضا علیه السلام (370) و امام جواد علیه السلام (377) و امام هادی علیه السلام (379) و امام عسکری علیه السلام (384) ذکر گردیده است. آنگاه اخبار خضر (385) و ذوالقرنین (393) استطراداً بیان شده و به دنبال آن باقی نصوص امام عسکری آمده است (407).

کسی که منکر قائم علیه السلام باشد (410) و اینکه امامت پس از حسنین علیهما السلام در دو برادر جمع نمی شود (414) و روایتی که درباره نرگس خاتون وارد شده است (417) و میلاد قائم علیه السلام (424) و کسانی که قائم علیه السلام را دیدار کرده اند (434) و علت غیبت (479) و توقیعات وارده از قائم (482) و طول عمر (523) و حدیث دجال (525) و معترون همچون حبابه والبیه (536) و معتر مغربی (538) و عبید بن شربه (547) و ربیع بن ضبع (549) وشق کاهن (550) و شداد بن عاد (552) و داستان طولانی بلوهر و بوذاسف (577) در دنباله باب معمّرون ذکر

شده است.

ابواب پایانی کتاب شامل ثواب منتظر (644) و نهی از تسمیه (648) و علامات ظهور (649) و نوادر کتاب (656) است و استدلال شیخ صدوق بر عدم فترت بین رسولان نیز در پایان کتاب و در همین باب آمده است.

نام کتاب

نـام کتاب کمال الـدین و تمام النّعمـة» از این آیه شـریفه قرآن کریم اتحاد شـده که در آن آمـده است: «اليَوم أكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُم الإسلام ديناً (المائدة (3) یعنی امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و از اسلام به عنوان دین برای شما خشنودم مفسران اسلامی ذکر کرده اند که این آیه در غدیرخم و پس از نصب علی بن أبي طالب به ولایت نازل شده است چنـانکه طبرسـی می نویسـد: چون این آیه نازل شـد پیامبر اکرم صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: الله اکبر بر إکمال دین و إتمام نعمت و خشـنودی پروردگـار از رسـالت من و ولایت علی بن أبي طالب علیه السـلام و فرمود هرکس را که من مولای اویم علی نیز مولای اوسـت خدایا هر کس او را دوست می دارد میدارد دوست بدار و هرکس او را دشـمن میدارد دشـمن بدار و هرکس او را فرو گذارد فروگذار (مجمع البیان 3 / 159).

سیوطی از ابن مردویه و خطیب و ابن عساکر از ابو هریره نقل میکننـد که چون روز غـدیر خم یا هجـدهم ذی الحجة فرا رسـید پیامبر اکرم صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: مَنْ كُنتُ مَوْلاهُ فَعَلی مَوْلاهُ» و بعد از آن این آیه نازل شد: «اليَومُ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ... (الدر المنثور 6 / 19).

و چون کمـال دین در ولاـیت و امـامت علی علیه السـلام است و کمـال امامت نیز به اللهم وجود مسـعود دوازدهمین و حتی پیامبر اکرم صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ تحقق می یابـد از این رو شـیخ صـدوق رحمهما اللّه نام کتاب گرانقدر خود را «کمال الدین و تمام النعمة» گذاشت و اینکه بعضـی از محـدثان نام کتاب را اکمال الـدین و اتمام النعمه گزارش کرده اند همچون مجلسـی (بحار (6/1) و شـیخ حر عاملی امل الآمل /2/ 284) و مولاـ محسن فیض نوادر الاخبـار 209) تا (305 از آن روست که ارتبـاط نام کتاب و آیه شـریفه (المائـده (3) کاملاً نمایان باشد و برخی دیگر از دانشـمندان نام کمال الدین و تمام النعمه را ترجیح دادهاند همچون میرداماد جذوات (102 و (199 و نوری (مستدرك 3 / 524 و بعضـی از رجالیان معاصـر هر دو نام را محتمل شـمرده انـد (الذریعه 18 / 137 و 283/2) اما از آن رو که شـیخ صدوق در صدد إکمال دین و اتمام نعمت نبوده بلکه قصد او اخبار از کمال دین و تمام نعمت است و در بسیاری

از نسخ خطی و تمامی چاپهای کتاب نیز نام کمال الدین و تمام النعمه بر روی کتاب ثبت است ما نیز آن را ترجیح داده ایم.

ارزش و اعتبار کتاب

کمال الدین درباره یکی از اصیل ترین و درخشان ترین ارمانها و وعده های انبیاء الهی یعني اعتقاد به مهدی موعود به رشته تحریر درآمده است و در تمامی ادیان الهی به آینده ای روشن و منجی عالم بشریت بشارت داده اند رک نجات بخشی در ادیان نه تنها ادیان آسمانی بلکه مکاتب غیر الهی نیز از ظهور مدینة فاضله و حکومت صالحان و حکیمان و آینده ای درخشان سخن گفته اند (رک: آرمان شهر قرآن کریم نیز در متجاوز از یکصد و بیست آیه این آینده روشن را ترسیم کرده است (رک: المحجه) و به صراحت از وعده به مؤمنان در خلافت بر زمین و استقرار دینی که از آن خشنود است و تبدیل خوف و ترس به امنیت و آسایش و پرستش همگانی خدای یکتا (النور) (55) و وعده خود که در زبور و تورات نوشته است که زمین را بندگان صالح به ارث خواهند بود (الانبیاء (105) و غلبه دین حق بر تمامی ادیان باطل (التوبه (33) و اینکه خداوند بر مستضعفان منت نهاده و آنان را رهبران و وارثان زمین خواهد ساخت (القصص (5) و فرجام زمین از آن متقین خواهد بود (الاعراف 128 خبر داده است.

بعد از آن در احادیث پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السلام که معلمان و مبینان قرآن کریم اند به تفصیل و توضیح این آیات پرداخته اند و خصوصیات منجی عالم بشریت را به عبارات مختلف و به کرات و مرات بازگو فرموده اند.

این احادیث فراوان را در موضوع مهدویت در اسلام چنین گزارش کرده اند المتکاك بشارت بر ظهور مهدی علیه السلام (657 حدیث) و اینکه مهدی از اهل البیت است (389) حدیثه و از فرزندان امیر المؤمنین علی علیه السلام است (214) (حدیث) و از فرزندان فاطمه زهرا سلام الله علیها است (192) حدیث) و از فرزندان حسین علیه السلام است (185) حدیث و فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است (146 حدیث و زمین را از عدل و داد میکند (123) حدیث و غیبتی طولانی دارد (91) (حدیث) و عمری طولانی دارد (318) حدیث) (رک: منتخب الاثر) ؛ به گونه ای که میتوان گفت در اسلام پس از موضوع ولایت و امامت علی علیه السلام در هیچ مبحث کلامی دیگر بدین تفصیل و تأکید سخن نگفته اند.

شیخ صدوق – علیه الرّحمه – در کتاب کمال الدین از این اعتقاد اصیل امامیه سخن میگوید و طبعاً درستی آن به مانند درستی تمامی کتابهای آسمانی و آیات قرآنی و احادیث معصومین علیهم السلام است و اگر کسی منکر این اعتقاد باشد منکر انبیاء الهی و پیامبر اکرم صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ و ائمه طاهرین علیهم السلام گردیده است و دانشمندان اسلامی در درستی احادیثی که وفق اصول مسلّم دین و مذهب وارد شده است مناقشه روا نمی دارند و ذکر سند را در موضوع معتقدات حقه و ادعیه با مضامین عالیه از باب تین و تبرك مي دانند.

جهت دیگری که در ارزش و اعتبار کتاب کمال الدین دخیل است شأن و منزلت و عدالت و وثاقت و جایگاه ویژه نویسنده آن است به گونه ای که شاید هیچ یك از علمای بزرگوار اسلام در این جهات به پایه وی نرسند و همانگونه که پیشتر گفتیم اصحاب امامیه کلام او و پدرش را مانند نص منقول و خبر مأثور دانند ابحار (5 / (5–(4) و وثاقت او را امری ضروری مانند و ثاقت ابوذر و سلمان می شمارند (مستدرك 3 / 525 و گروه کثیری از علمای امامیه همچون علامه حلّی و شهیداوّل و محقق داماد مراسیل وی را محکوم به صحت میدانند و می – گویند مراسیل صدوق کمتر از مراسیل ابن ابی عمیر نیست (روضات 133/6). با این اوصاف نه تنها احادیث مرسله صدوق بلکه اخباری از او که در سلسله استاد آنها رجال مجهول و ناشناخته ای هم موجود باشد، صحیح و معتبر خواهد بود. دیگر آنکه بسیاری از محدثان شیعی اعتبار و ارزشی خاص برای کمال الدین قائل بوده اند و بسیاری از احادیث آن را در کتابهای خود نقل کرده و بدان استناد جسته اند. اگر کتاب کمال الدین کتابی نا معتبر بود این چنین مورد اقبال و توجه دانشمندان شیعی قرار نمی گرفت علامه مجلسی در صدر منابع و مآخذ خود در بحارالانوار از کتب شیخ صدوق نام برده و در ضمن آنها از این کتاب نام می برد (6/1) نیز بسیاری از روایات کمال الدین را در کتابش نقل کرده است در : بحار الانوار / 51 و (52 و (53) مولا محسن فیض کاشانی نیز از این کتاب به اجلال یاد میکند و روایاتی از آن را در کتاب ارزشمند خود نوادر الاخبار نقل کرده است 209 تا 305 شیخ حرّ عاملی در اثبات الهداة و میرزای نوری در کشف الاستار و النجم الثاقب و بسیاری دیگر از دانشمندان و محدثان شیعی به دیده احترام بدین کتاب مینگریستند و به احادیث آن استناد کرده اند.

بخش دیگری از کتاب کمال الدین که متضمّن اخبار معمرین و حکایات و

اقوال غیر معصومین است. از ارزش تـاریخی بهره منـد است زیرا مخبر صـادقی همچون شـیخ صـدوق در متجاوز از یکهزار سال پیش در شهرهای بزرگ آن روزگار همچون حجاز و عراق و همدان و ری و نیشابور و بخارا و فرغانه به تفحص پرداخته و احادیث و اخباری را که در آن روزگـار در جهـان اسـلام منتشـر بوده ضـبط کرده و برای ما گزارش کرده است فی الواقع اگر شـیخ صـدوق علیه الرحمه بعضـی از این احـادیث و اخبـار را در کتاب خود نقل نمی کرد امروزه اهل تحقیق و بررسـی از وجود آنها محروم بودنـد به عنوان مثال میتوان به داسـتان مفصل و آموزنـده پلوهر و بوتاسف اشاره کرد که اول بار آن را شـیخ صـدوق در کتاب کمال الـدین گزارش کرده است 577) تا (138) و پیش از وی نویسـنده ای را نمیشناسـیم که به نقل آن مبادرت کرده باشـد. میگویند این داسـتان و کلیله و دمنه و سـندبادنامه و نامه تنسـر را برزویه حکیم از هندی به پارسـی ساسانی برگردانده است فرهنگ ایران زمین ج (29) و در قرون اولیه اسـلامی که بسیاری از کتب پهلوی که حاوی مطالب تاریخی و ادبی و حکم و مواعظ و عهود و مسائل علمی بود به عربی در آمد و کتاب بلوهر و بوداسف از آن جمله اسـت (تاریخ ادبیات ایران 1 / 119 و 198 این داستان به اکثر زبانهای اروپایی نیز ترجمه شده است و مأخذ و مصدر تمامی روایات این داستان کتاب کمال الدین و تمام النعمه تألیف ابن بابویه ابو جعفر محمد بن علی فی معروف به شـیخ صدوق و متوفای 381 ه ق است که آن را از محمد بن زکریای رازی طبیب و فیلسوف شهیر نقل کرده است (الادب الفارسي 150 و 151) .

ترجمه و تصحیح کتاب

گرچه مترجم را در این مقام سخن بسیار است لیکن به ذکر نکته ضروری اکتفا میشود:

1 – پیشـنهاد ترجمه و تصـحیح این کتاب توسط اسـتاد محترم جناب آقای علی اکبر غفاری – حفظه الله – صورت پـذیرفته و اینجانب که حدود سـی سال است با ایشان مرتبط بوده و همواره خدمات علمی و دینی معظم له را به دیده احترام نگریسته ام از آن استقبال کرده و بدان مشغول شدم.

2 – ترجمه کتـاب براساس نسـخه مصـحح ایشان است که آن را در سال 1390 هجری به طبع رسانیـده اند آن کتاب با نسـخههای متعدد خطی مقابله گردیده و

مزیّن به پاورقیهای مفید و عالمانه ایشان ،است ولی عبارات کتاب فاقد اعراب گذاری است.

3- در امر تصحیح کتاب عبارات متن را به دقت مورد بررسی قرار داده و با چاپهای 1301 ق و 1378 ق و 1390 ق مقابله کرده و در صورت غریب بودن متن به مصادر عدیدة لغوی و روایی مربوطه و بحار الانوار مراجعه کرده و عبارات را به صورت صحیح نقل و ترجمه نموده.ام

این نکته نیز گفتنی است که بحار الأنوار علامه مجلسی رحمهما اللّه در تصحیح کتب روایی شیعه نقش بسزایی ،دارد زیرا اولاً مرحوم مجلسی رحمهما اللّه نسخ متعدد و مصححی از کتب پیشینیان در اختیار داشته و صحیحترین نسخه را در بحار الأنوار گزارش کرده است. به عنوان مثال بسیاری از روایات کمال الدین در بحار الأنوار نقل شده و قرائت و کتابت این عالم خبیر و حدیث شناس از کمال الدین در مطاوي مجلدات 51 الی 53 بحار الأنوار آمده است.

ثانیاً علامه مجلسی در بسیاری از مجلدات کتابش پس از نقل حدیث معصومین علیهم السلام به بیان و توضیح آن میپردازد و مشکلات و عویصات احادیث را عالمانه تبیین میکند ما نیز در امر ترجمه و تصحیح کتاب از بیانات این علامه فرزانه استفاده ها نموده ایم.

در اعراب گذاری متن نیز دقت فراوانی به عمل آمده است تا کتاب فاقد اغلاط اعرابی و مطبعی باشد در ضبط صحیح اسامی راویان به کتابهای توضیح الاشتباه و ضبط اسامي رواة و سایر کتب مربوطه رجوع شده است و امید ما چنان است که کتاب مبرای از اغلاط باشد هر چند سهو و نسیان و خطا را نیز نمی توان انکار کرد.

4- در ترجمه متن کتاب کوشش کرده ام درستی و شیوایی، هر دو رعایت شود، معنای عبارتی فروگذار نشود و ترجمه از روانی و رسایی برخوردار باشد. ممکن است قدری عبارات از حدود محاورات عامیانه فراتر باشد، اما اعتقاد مترجم آن است که در ترجیح بین ساده نویسی و درستی بایستی درستی را برگزید ه برای آنکه ترجمه اشعار عربی کتاب از لطافت و شیوایی لازم برخوردار ،باشد اشعار کتاب را که بیشتر آنها در فصل معمرون است به نظم فارسی برگردان کرده ام و امیدوارم که این ترجمة منظوم مطبوع خاطر اهل ذوق و ادب قرار گیرد. در امر ترجمه و تصحیح کتاب از پاورقیهای استاد علی اکبر غفاری در

طبع 1390 ه- ق وترجمه مرحوم آیـة الله میرزا بـاقر کمره ای رحمهمـا اللّه در طبع 1378 ه ق و ترجمه علاـمه مجلسـی رحمهما اللّه از داسـتان پلوهر و بوذاسف و درسـهای اسـتاد فرزانه ای که معتقـد بود حضـرت مهدی علیه السـلام گهگاه بر مزار صدوق میآید و از این رو وصـیت یا کرد که در کنار پله های ورودی مزار صدوق به خاک سپرده شود؛ و مشاوره با برادر عزیزم جناب آقای دکتر غلامحسـین تاجری نسب و دوستان دیگر استفاده

کرده ام از خـدای بزرگ برای همـهٔ آنان غفران و رحمت الهی مسـئلت می نمایم گرچه ذکر لغزشـهایی که در ترجمه پیشـین کمال الـدین صورت پـذیرفته چیزی از ارزش کار و خلوص نیت مترجم مرحوم آن نمی .کاهد اما نقل آنها را نیز در این مجال ضـروری نمیدانم طالبانی که میخواهند امتیازات این ترجمه را بر ترجمه پیشین بدانند بایستی خود به هر دو ترجمه مراجعه کرده و آنها را با یکدیگر مقایسه کنند.

8- در پایان لازم میدانم مراتب سپاسـگزاری خود را از مدیر و مؤسـس محترم نشـر صدوق» استاد ارجمند جناب آقای علی اکبر غفاری - حفظه الله - ابراز .دارم فی الواقع اگر پیشـنهاد اولیه ترجمه کتـاب توسـط ایشان صورت نمی گرفت همچنین اگر نظارت نهایی و پیگیری و تشویق ایشان نبود، مسـلماً این اثر به این شکل نفیس در اختیار علاقمندان قرار نمی گرفت. خداوند خیر دنیا و آخرت ت به ایشان مرحمت فرماید و وجود گرانقدرشان را برای ادامه خدمات فرهنگی به عالم تشیع از گزند حوادث مصون بدارد. آمین رب العالمین

منصور پهلوان

ص: 14

مآخذ مقدّمه مترجم

1 – امل الأمل حرّ عاملی مکتبة الأندلس ‖ 2 – اثبات الهداة حرّ عاملی، دار الکتب الاسلامیة 3 – الاستبصار ،طوسی، نجف ‖ 4 – الامالی، صدوق، بیروت ‖ 5 – اعتقادات صدوق تهران ‖ 6 – الادب الفارسي، محمد محمدی، 1997 ‖ 7 – ابن بابویه، پاکت چی دائرة المعارف بزرگ اسلامی ‖ آرمان شهر تامی مور تهران ‖ 9– بلوهر و بوداسف ،میر عابدینی 1395 ‖ 10 – بلوهر و پیوسف، سهیلی خوانساری، مجله گوهر 61 ‖ 11 – بحار الانوار مجلسی، تهران ‖ 17 – تاریخ ادبیات ایران صفاء 1348 13 – تنقیح المقال مامقانی. نجف ‖ 14 – التوحید ، صدوق، بیروت ‖ 15 – ثواب الاعمال صدوق 1392 ق [16 – جذوات میرداماد، انتشارات بهنام ‖17 – حیاة الشیخ الصدوق، موسوی خرسان، مقدمة من لا یحضره الفقیه 18 – الختصال ، صدوق، به کوشش غفاری ‖ 19 – الدر المنثور سیوطي، دار الفکر ‖ 20 – الأربعه آقا بزرگ طهرانی بیروت [21 – روضات الجنّات ،خوانساری اسماعیلیان ‖ 22 – ریاض العلماء، میرزاعبدالله افندي، ثم ‖ 23 – الرجال نجاشي، جامعة مدرسین قم 241 – الرجال ، سید مهدي بحر العلوم، تهران ‖ 25 – الرجال، این ،داود نجف 26/1 – سیر اعلام النبلاء ذهبي بیروت 271 – علل الشرایع . ‖ صدوق، نجف ‖ 28 عیون أخبار الرضا، صدوق، نجف ‖ 29 – عین الحیوة مجلسی، 1348 ‖ 30 – الغیبة، طوسی به کوشش آقا بزرگ ‖ 31 – الفهرست طوسی به کوشش رامیار ‖ 32 – فرج المهموم، ابن طاووسي ، قم ‖ 33 – فلاح الشمائل ، ابن طاووس، قم ‖ 34 – فقیه من لا یحضره الفقیه صدوق بیروت ‖ 35 – الفهرست ابن ندیم بیروت ‖ 36 فرهنگ ایران زمین، ج 26 تهران ‖ 37 – فرهنگ فارسی معین 1360 ‖ 38 – کشف ‖ الاستار میرزای نوری مکتبة نینوي الحدیثة ‖ 39 – کشف المحجة ابن طاووس، نجف ‖ 40 – کمال الدین صدوي 1301 تي ‖ 41 – کمال الدین ترجمه کمره ای 1378 ق ‖ 42 – کمال الدین، تصحیح غفاری، 1390) في ارجاعات مقدمه به این طبع است) ‖ 43 – منتخب الاثر . صافی گلپایگانی ، مکتبة الصدر ‖ 44 – مستدرك الوسائل، میرزای نوری ، اسماعیلیان ‖ 45 – مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، قم 11 46 – معانی الاخبار، صدوق، به کوشش غفاری ‖ 47 – معالم العلماء، ابن شهر آشوب نجف ‖ 48 – مجالس المؤمنین شوشتری تهران [49 – المحجة فیما نزل فی القائم الحجة، سیدهاشم بحراني مؤسسة الوفاء ‖ 50 – مجمع البیان طبرسی، علمیّة اسلامیه ‖ 51 – نجات بخشی در ادیان، محمد تق راشد محصل 1369 ‖ 52 – النجم الثاقب . میرزای نوری مشهد ‖ 53 – نوادر الاخبار فیض کاشانی مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی تهران

اللهم أرنا الطلعة الرشـيدة وَالْغُوة الحميدة واكحل ناظرنا بِنَظْرَةٍ مِنَا إِلَيْهِ ، وَ عَجِّلْ فَرَجَهُ ، وَسَهِّل مَخرجَهُ ، وَأَوْسِعْ مَنْهَجَهُ ، و اسلك بنا مَحَجَّتَهُ ، فَأَنْفِذْ أَمْرَهُ وَ اشْدُدْ أَزْرَهُ ، وَاعْمُر اللهم به بلادك و أخر اللّهُمّ عِبادَكَ ، فَإِنّكَ قُلتَ – وَقَوْلُكَ الْحَقّ – : «ظَهَرَ الفَسادُ فِي الْبَرّوَ الْبَحْر بما كَسَبَتْ أَيْدِي النّاسِ» ، فَأَظْهِرِ اللّهُمّ لَنَا وَيَتِكَ وَابْنَ بِنْتِ نَبِيّكَ، الْمُسَمّى بِاسْمِ رَسُولِك حتى لا يظفر بشيءٍ مِنَ الْبَاطِلِ إِلّا مَزّقَهُ ، يَحقُّ الْحَقّ وَيُحَقّقُهُ ، وَاجْعَلْهُ اللهُم تفرعاً لمظلُوم عِبادِكَ ، وَ ناصِراً لِمَنْ لا يجِدُ لَهُ ناصِراً غَيْرَكَ ، وَ مُجَدّداً لها عقل مِنْ أَحكام كِتابِكَ ، وَ مُشَيّداً لا وَرَدَ مِنْ أغلام دينك، وَسُنَن نَبِيكَ صَلِّي اَللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ، وَاجْعَلْهُ مِمّنْ حَصّنتهُ مِن بَأس المعتّدين.

[مقدمه مؤلف]

اشاره

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِين، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِين.

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ الْحَيِّ الْقَادِرِ الْعَلِيمِ الْحَكِيم، تَقَدَّسَ وَتَعَالَى عَنْ صِفَةِ الْمَخْلُوقِين، ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَام، وَالْإِفْضَالِ وَالإِنْعَام، وَالْمَشِيءَةِ النَّافِذَةِ وَالإِرَادَةِ الْكَامِلَة، «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ 11» [الشُّورَى: 11]، «لاَ تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ 103» [الْأَنْعَام: 103].

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَه، خَالِقُ كُلّ شَيْء، وَمَالِكُ كُلِّ شَيْء، وَجَاعِلُ كُلّ شَيْء، وَمُحْدِثُ كُلِّ شَيْء، وَرَبُّ كُلِّ شَيْء، وَأَنَّهُ يَقْضِي بِالْحَقّ، وَيَعْدِلُ فِي الْحُكْم، وَيَحْكُمُ بِالْقِسْط، وَيَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَان، وَإِيتَاءُ ذِي الْقُرْبَى، وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْي، وَلاَ يُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، وَلاَ يَحْمِلُهَا فَوْقَ طَاقَتِهَا، وَلَهُ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

(1) حمد از آن خداوندی است که پروردگار جهانیان است، و درود خداوند بر پیامبرش محمّد و خاندان طاهرینش باد.

حمد سزاوار خدای یکتای تنهاست، بی نیاز و زنده و توانا و دانا و حکیم و بلند مرتبه و عظیم، کسی که از صفات مخلوقین برتر است و صاحب جلال و اکرام و فضل و انعام و دارای مشیّت نافذه و اراده کامله، کسی که او را مثلی نیست، و شنوا و بینا است. دیدگان او را در نمی یابد و او دیدگان را ادراك می کند و او لطیف و خبیر است.

و شهادت می دهم که هیچ معبودی جز «اللّه» نیست، یکتاست و هیچ شریکی ندارد، آفریننده و مالك هر چیزی است و جاعل و محدث و پرورنده هر شی ء است. او به حقّ حکم می کند و در حکم عدل می ورزد و به قسط فرمان می دهد و به عدل و احسان و عطا به خویشان امر می کند و از فحشا و زشتی و ستم باز می دارد. (2) هیچ کس را به عملی فوق توانائیش تکلیف نکند و بیش از طاقت بر

الْحُجَّةِ الْبَالِغَة، وَلَوْ شَاءَ لَهَدَى النَّاسَ أَجْمَعِين، يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيُهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيم. لَا يُعَجِّلُ بِالْعُقُوبَة، وَلَا يُعَذِّبُ إِلّا بَعْدَ إِيضَاحِ الْحُجَّةِ وَتَقْدِيمِ الآيَاتِ وَالنُّذَارَة، لَمْ يَسْتَعْبِدْ عِبَادَهُ بِمَا لَمْ يُبَيِّنْهُ لَهُم، وَلَمْ يَأْمُرْهُمْ إِطَاعَةَ مَنْ لَمْ يُنَصِّبْهُ لَهُم، وَلَمْ يَكِلْهُمْ إِلَى أَنْفُسِهِمْ وَاخْتِيَارِهِمْ وَأَرَائِهِمْ بِطَاعَتِهِ وَاخْتِرَاعِهِمْ فِي خِلَافَتِهِ(1)، تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.

وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ و آلَهْ) عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَأَمِينُه، وَأَنَّهُ بَلَّغَ عَنْ رَبِّه، وَدَعَا إِلَى سَبِيلِهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَة، وَعَمِلَ بِالْكِتَابِ وَأَمَرَ بِاتِّبَاعِه، وَأَوْصَى بِالتَّمَسُّكِ بِهِ وَبِعِتْرَتِهِ الْأَئِمَّةُ بَعْدَهُ(2) (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِم)، وَأَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيْهِ حَوْضَه، وَأَنَّ اعْتِصَامَ الْمُسْلِمِينَ بِهِمَا عَلَى الْمَحْجَّةِ الْوَاضِحَةِ(3)، وَالطَّرِيقَةُ الْمُسْتَقِيمَة، وَالْحَنِيفِيَّةُ الْبَيْضَاءُ الَّتِي لَيْلُهَا كَنَهَارِهَا وَبَاطِنُهَا كَظَاهِرِهَا، وَلَمْ يَدَّعِ أَمَتَهُ فِي شُبْهَةٍ وَلَا عَمًى مِنْ أَمْرِه، وَلَمْ

كسى بار ننهد. (1) حجّت بالغه از آن اوست و اگر بخواهد همه مردم را هدايت مى كند، به خانه سلم و سلامت فرا مى خواند و هر كس را كه بخواهد به راه راست هدايت مى نمايد.

در عقوبت شتاب نكند و قبل از ايضاح حجّت و تقديم آيات و بيم رساندن، عذاب نكند. بندگانش را به پرستش چيزى كه آن را بر ايشان واضح نفرموده نمى خواند و آنها را به اطاعت پيشوايى كه بر آنها منصوب نكرده فرمان نمى دهد.

و در طاعتش، ايشان را به خود و اختيار و آرائشان وانمى گذارد، و خلافت خود را به اختراع و ابتكار ايشان نمى سپارد، تعالى اللَّه عن ذلك علوّا كبيرا.

و شهادت مى دهم كه محمّد صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم بنده و رسول و امين اوست و او از جانب پروردگارش تبليغ كرد و با حكمت و موعظه حسنه به راه خداوند فرا خواند، و به قرآن كريم عمل نمود، و به پيروى آن فرمان داد و به تمسّك به قرآن و عترتش كه ائمّه بعد از اويند- صلوات اللَّه عليهم- فرمان داد و اينكه قرآن و عترت از يك ديگر جدا نشوند تا آنكه در حوض كوثر بر او در آيند، و تمسّك مسلمين به آن دو بر پايه حجّت روشن و راه راست و دين حنيف درخشانى است كه شبش مانند روزش و باطنش مانند ظاهرش مى باشد. امّتش را در شبهه و كورى در

1- فِي بَعْضِ النُّسَخ: (فِي دِيْنِه).
2- فِي نُسْخَة: (بَعْدَ وَفَاتِه).
3- فِي بَعْضِ النُّسَخ: (وَأَنَّهُ يَدُلُّ الْمُسْلِمِينَ بِهِمَا عَلَى الْمَحْجَّةِ الْوَاضِحَةِ).

يَدَّخِرُ عَنْهُمْ دَلَالَةً وَلَا نَصِيحَةً وَلَا هِدَايَة، وَلَمْ يَدَعْ بُرْهَانًا وَلَا حُجَّةً إِلّا أَوْضَحَ سَبِيلَهَا وَأَقَامَ لَهُمْ دَلِيلَهَا، «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» [النِّسَاء: 165]، و«لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» [الأَنْفَال: 42].

وَأَشْهَدُ أَنَّهُ لَيْسَ بِ «مُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» [الأحْزَاب: 36]، وَأَنَّ اللَّهَ يَخْلُقُ مَنْ «يَشَاءُ وَيَخْتَارُ» [الْقَصَص: 68]، وَأَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يَحْكُمُوهُ «فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا» قَضَاهُ «وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا 65» [النِّسَاء: 65].

وَإِنَّ مَنْ حَرَّمَ حَلَالًا وَمَنْ حَلَّلَ حَرَامًا، أَوْ غَيَّرَ سُنَّة، أَوْ نَقَصَ فَرِيضَة، أَوْ بَدَّلَ شَرِيعَة، أَوْ أَحْدَثَ بِدْعَة، يُرِيدُ أَنْ يَتَّبِعَ عَلَيْهَا وَيَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْهَا، فَقَدْ أَقَامَ نَفْسَهُ لِلَّهِ شَرِيكًا، وَمَنْ أَطَاعَهُ فَقَدْ ادَّعَى مَعَ اللَّهِ رَبًّا، و«بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» [الأَنْفَال: 16]، و«مَأْوَاهُ النَّارُ» [الْمَائِدَة: 72]، و«بِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ 151» [آلُ عِمْرَان: 151]، و«حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ

کار خود، فرو نگذاشته (1) و هیچ دلالت و نصیحت و هدایتی را از ایشان دریغ نداشته، و هیچ برهان و حجّتی را فرو نگذاشته است جز آنکه راهش را روشن کرده و دلیلش را اقامه فرموده تا پس از رسولان، مردم را بر خداوند حجّتی نباشد، و تا هلاك شود کسی که از بیّنه هلاك است و زنده شود هر کس که از بیّنه زنده است.

و شهادت می دهم که هیچ زن و مرد مؤمنی را نسزد- آنگاه که خدا و رسولش به امری فرمان دهند- در امر خود به دلخواه عمل کنند. و اینکه خداوند هر که را بخواهد می آفریند و برمی گزیند، و اینکه ایشان مؤمن نباشند تا آنگاه که تو را در اختلافات میان خود حکم سازند و سپس در نفوس خود از حکم او دلتنگ نبوده و به راستی تسلیم باشند. و شهادت می دهم کسی که حلالی را حرام کند و یا حرامی را حلال کند یا سنّتی را تغییر دهد و یا به فریضه ای کاستی رساند یا شریعتی را تبدیل کند یا بدعتی بیاورد و بخواهد از بدعت او پیروی کنند و مردم متوجّه آن شوند، به تحقیق که چنین شخصی خود را شریك خداوند قرار داده است، و هر کسی که از او اطاعت ورزد مدّعی ربوبیّت او شده و او را شریك خداوند خوانده است و گرفتار خشم خداوند خواهد شد و جایگاهش دوزخ خواهد بود- و جایگاه ستمکاران، جایگاه بدی است- و عملش تباه خواهد بود

فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ 5» [الْمَائِدَة: 5]، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِين.

قَالَ الشَّيْخُ الْفَقِيهُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُوسَى بْنِ بَابَوَيْهِ الْقُمِّيُّ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ (أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى طَاعَتِه):

إِنَّ الَّذِي دَعَانِي إِلَى تَأْلِيفِ كِتَابِي هَذَا، إِنِّي لَمَّا قَضَيْتُ وَطَرِيَ مِنْ زِيَارَةِ عَلِيِّ ابْنِ مُوسَى الرِّضَا (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) رَجَعْتُ إِلَى نَيْسَابُورَ وَأَقَمْتُ بِهَا، فَوَجَدْتُ أَكْثَرَ الْمُخْتَلِفِينَ إِلَيَّ(1) مِنَ الشِّيعَةِ قَدْ حَيَّرَتْهُمُ الْغِيبَة، وَدَخَلَتْ عَلَيْهِمْ فِي أَمْرِ الْقَائِمِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) الشُّبْهَة، وَعَدَلُوا عَنْ طَرِيقِ التَّسْلِيمِ إِلَى الِارْتِيَاءِ وَالْمَقَايِيس، فَجَعَلْتُ أَبْذُلُ مَجْهُودِيَ فِي إِرْشَادِهِمْ إِلَى الْحَقِّ وَرَدِّهِمْ إِلَى الصَّوَابِ بِالْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ فِي ذَلِكَ عَنِ النَّبِيِّ وَالْإِمَامَةِ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِم)، حَتَّى وَرَدَ إِلَيْنَا مِنْ بُخَارَا شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالْعِلْمِ وَالنُّبَاهَةِ بِبَلَدِ قُم، طَالِمَا تَمَنَّيْتُ لِقَاءَهُ وَاشْتَقْتُ إِلَى مُشَاهَدَتِهِ لِدِينِهِ وَسَدِيدِ رَأْيِهِ وَاسْتِقَامَةِ طَرِيقَتِه، وَهُوَ الشَّيْخُ نَجْمُ الدِّينِ أَبُو سَعِيدٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الصَّلْتِ الْقُمِّيُّ (إِدَامُ اللَّهِ تَوْفِيقَه، وَكَانَ أَبِي يَرْوِي عَنْ جَدِّهِ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الصَّلْتِ (قَدَّسَ اللَّهُ رُوحَه، وَيَصِفُ عِلْمَهُ وَعَمَلَهُ وَزُهْدَهُ وَفَضْلَهُ وَ

و او در آخرت از زیانکاران است و درود خداوند بر محمّد و خاندان پاکش باد.

(1) مؤلّف این کتاب: شیخ فقیه ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمّی گوید: انگیزه من در تألیف این کتاب آن بود که چون آرزویم در زیارت علیّ بن موسی الرّضا- صلوات اللّه علیه- برآورده شد به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، و دیدم بیشتر شیعیانی که به نزد من آمد و شد می کردند در امر غیبت حیرانند و در باره امام قائم علیه السّلام شبهه دارند و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده اند. پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار صلوات اللّه علیهم تلاش خود را در ارشاد ایشان بکار بستم تا آنها را به حقّ و صواب دلالت کنم.

تا اینکه شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آنکه وی دیندار و خوش فکر و راست کردار بود، از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم و او شیخ نجم الدّین محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علیّ بن صلت رضی اللّه عنه بود (2) و پدرم از جدّ او محمّد بن-

---

1- الِاخْتِلَافَ بِمَعْنَى التَّرَدُّد، أَيْ الذَّهَابَ وَالْمَجِيء.

عِبَادَتِه، وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى فِي فَضْلِهِ وَجَلَالَتِهِ يَرْوِي عَنْ أَبِي طَالِبٍ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الصَّلْتِ الْقُمِّيِّ (رَضِيَ اللَّهُ عَنْه)، وَبَقِي(1) حَتَّى لَقِيَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ الصَّفَّارُ وَرَوَى عَنْه، فَلَمَاأُظْفَرَنِي اللَّهُ (تَعَالَى ذِكْرُهُ) بِهَذَا الشَّيْخِ الَّذِي هُوَ مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ الرَّفِيعِ شَكَرْتُ اللَّهَ (تَعَالَى ذِكْرُهُ) عَلَى مَا يَسَّرَ لِي مِنْ لِقَائِهِ وَأَكْرَمَنِي بِهِ مِنْ إِخَائِهِ وَحَبَّانِي بِهِ مِنْ وَدِّهِ وَصَفَائِه، فَبَيْنَا هُوَ يُحَدِّثُنِي ذَاتَ يَوْمٍ إِذْ ذَكَرَ لِي عَنْ رَجُلٍ قَدْ لَقِيَهُ بِبُخَارَا مِنْ كِبَارِ الْفَلَاسِفَةِ وَالْمَنْطِقِيِّينَ كَلَامًا فِي الْقَامِعِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) قَدْ حَيَّرَهُ وَشَكَكَهُ فِي أَمْرِهِ لِطُولِ غَيْبَتِهِ وَانْقِطَاعِ أَخْبَارِه، فَذَكَرْتُ لَهُ فُصُولًا فِي إِثْبَاتِ كَوْنِهِ (عَلَيْهِ السَّلَام)، وَرَوَيْتُ لَهُ أَخْبَارًا فِي غَيْبَتِهِ عَنِ النَّبِيِّ وَالْأَئِمَّةِ (عَلَيْهِمْ السَّلَامُ) سَكَّنَتْ إِلَيْهَا نَفْسَه، وَزَالَ بِهَا عَنْ قَلْبِهِ مَا كَانَ دَخَلَ عَلَيْهِ مِنْ الشَّكِّ وَالِارْتِيَابِ وَالشُّبْهَة، وَتَلَقَّى مَا سَمِعَهُ مِنْ الآثَارِ الصَّحِيحَةِ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقَبُولِ وَالتَّسْلِيم، وَسَأَلَنِي أَنْ أُصَنِّفَ [لَهُ] فِي هَذَا الْمَعْنَى كِتَابًا، فَأَجَبْتُهُ إِلَى مُلْتَمِسِهِ وَوَعَدْتهُ جَمْعٌ

احمد بن عليّ بن صلت- روايت می کرد و علم و عمل و زهد و فضلش را می ستود و احمد بن محمّد بن عیسی با آن فضل و جلالتی که داشت، از ابو طالب عبد اللَّه بن صلت قمّی رضی اللَّه عنه روایت می کرد و باقی بود تا آنکه محمّد بن حسن صفّار او را دیدار کرد و از او روایت نمود.

پس چون خدای- تعالی- مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود رسانید او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادریش گرامیم داشت و دوستی و صفایش را به من ارزانی فرمود. یك روز که برایم سخن می گفت، کلامی از یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که آن کلام او را در مورد قائم علیه السّلام حیران ساخته بود و به واسطه طول غیبتش و انقطاع اخبارش او را به شكّ و تردید انداخته بود. پس من فصولی در اثبات وجود آن حضرت علیه السّلام بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم و ائمّه اطهار علیهم السّلام در غیبت آن امام، روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شكّ و تردید و شبهه را از قلب او زایل ساخت و احادیث صحیحی را که از من فرا گرفت به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت و از من درخواست کرد که در این موضوع کتابی برایش تألیف کنم. من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هر گاه خداوند وسایل مراجعتم را

1- يَعْنِي عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الصَّلْت.

مَا ابْتَغَى إِذَا سَهَّلَ اللّٰهُ لِي الْعَوْدَ إِلَى مُسْتَقَرِي وَوَطَنِي بِالرَّيِّ.

فَبَيْنَا أَنَا ذَاتُ لَيْلَةٍ أُفَكِّرُ فِيمَا خَلَّفْتُ وَرَائِي مِنْ أَهْلٍ وَوَلَدٍ وَإِخْوَانٍ وَنِعْمَةٍ إِذْ غَلَبَنِي النَّوْم، فَرَأَيْتُ كَأَنِّي بِمَكَّةَ أَطُوفُ حَوْلَ بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ وَأَنَا فِي الشَّوْطِ السَّابِعِ عِنْدَ الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ أَسْتَلِمُهُ وَأُقَبِّلُه، وَأَقُول: أَمَانَتِي أَدَّيْتُهَا وَمِيثَاقِي تَعَاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُوَافَاة، فَأَرَى مَوْلَانَا الْقَائِمَ صَاحِبَ الزَّمَانِ (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ) وَاقِفًا بِبَابِ الْكَعْبَة، فَادْنَوْ مِنْهُ عَلَى شَغْلِ قَلْبٍ وَتَقَسُّمِ فِكْر، فَعَلِمَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مَا فِي نَفْسِي بِتَفَرُّسِهِ فِي وَجْهِي، فَسَلَّمْتُ عَلَيْه، فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَام، ثُمَّ قَالَ لِي: «لِمَ لَا تُصَنِّفُ كِتَابًا فِي الْغَيْبَةِ حَتَّى تَكْفَى مَا قَدْ هَمَّك؟ »، فَقُلْتُ لَه: يَا ابْنَ رَسُولِ الله، قَدْ صَنَّفْتُ فِي الْغِيبَةِ أَشْيَاء، فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَام): «لَيْسَ عَلَى ذَلِكَ السَّبِيل، أَمَرَكَ أَنْ تُصَنِّفَ [وَلَكِنْ صَنَّفَ](1) الآنَ كِتَابًا فِي الْغِيبَةِ وَأَذْكُرُ فِيهِ غِيبَاتِ الْأَنْبِيَاءِ (عَلَيْهِمُالسَّلَامُ)»، ثُمَّ مَضَى (صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْه)،

به محلّ استقرار و وطنم- شهر ری- فراهم کند به گردآوری آنچه خواسته است اقدام نمایم.

(1) در این میان، شبی در باره آنچه در شهر ری بازگذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمتها اندیشه می کردم که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم گویا در مکّه هستم و به گرد بیت اللّه الحرام طواف می کنم و در شوط هفتم به حجر الأسود رسیدم آن را استلام کرده و بوسیده این دعا را می خواندم:

این امانت من است که آن را تأدیه می کنم و پیمان من است که آن را تعاهد می کنم تا به ادای آن گواهی دهی. آنگاه مولا یمان صاحب الزّمان- صلوات اللّه علیه- را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیك شدم، آن حضرت در چهره من نگریست و راز درونم را دانست.

بر او سلام کردم و او پاسخم را داد. سپس فرمود: چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی کنی تا اندوهت را زایل سازد؟ عرض کردم: یا ابن رسول اللّه! در باره غیبت پیشتر رساله هایی تألیف کرده ام. فرمود نه به آن طریق، اکنون تو را امر می کنم که در باره غیبت کتابی تألیف کنی و غیبت انبیاء را در آن بازگوئی، آنگاه آن حضرت- صلوات اللّه علیه- گذشت.

1- كَذَا فِي النُّسَخ.

فَانْتَبَهْتُ فَزِعًا إِلَى الـدُّعَاءِ وَالْبُكَاءِ وَالْبَثِّ وَالشَّكْوَى إِلَى وَقْتِ طُلُوعِ الْفَجْرِ، فَلَمَّا أَصَّ بَحْتُ ابْتَدَأْتُ فِي تَأْلِيفِ هَذَا الْكِتَابِ مُمْتَثِلًا لِأَمْرِ وَلِيِّ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ، مُسْتَعِينًا بِاللهِ وَمُتَوَكِّلًا عَلَيْهِ وَمُسْتَغْفِرًا مِنَ التَّقْصِيرِ، «وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ 88» [هُود: 88].

---

(1) من از خواب برخاستم و تا طلوع فجر به دعا و گريه و درد دل كردن و شكوه نمودن پرداختم و چون صبح دميد به تأليف اين كتاب آغاز كردم تا امر وليّ و حجّت خـدا را امتثال كرده باشم در حالى كه از خـداى- تعالى- كمك مى خواهم و بر او توكّل مى كنم و از تقصـيرات خود آمرزش مى خواهم و توفيق من به واسطه اوست، بر او توكّل مى كنم و به سوى او بازمى گردم.

«خليفه» پيش از آفرينش

[الْخَلِيفَةُ قَبْلَ الْخَلِيقَةِ]:

أَمَّا بَعْـد، فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَـةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَـةً... » الآيَـةَ [الْبَقَرَة: 30]، فَبَشَرَ (عَزُوجِلَ)

بِالْخَلِيفَةِ قَبْلَ الْخَلِيقَةِ، فَدَلَّ ذَلِكَ عَلَى أَنَّ الْحِكْمَةَ فِي الْخَلِيفَةِ أَبْلَغُ مِنْ الْحِكْمَةِ فِي الْخَلِيقَةِ، فَلِذَلِكَ ابْتَدَأَ بِهِ، لِأَنَّهُ سُـبْحَانَهُ حَكِيم، وَالْحَكِيمُ مَنْ يَبْـدَأُ بِالْأَهَمِّ دُونَ الْأَعَمِّ، وَذَلِكَ تَصْـدِيقُ قَوْلِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) حَيْثُ يَقُول: «الْحِجَّةُ قَبْلَ الْخَلْق، وَمَعَ الْخَلْق، وَبَعْدَ الْخَلْقِ »(1)، وَلَوْ خَلَقَ اللَّهُ (عَزُوجِلَ)

---

(2) (2) امّا بعـد، خـداى- تبارك و تعالى- در كتاب محكم خود مى فرمايد: هنگامى كه پروردگارت به ملائكه فرمود كه من در زمين قرار دهنده خليفه هستم. (3) خداى عزّ و جلّ پيش از آفرينش از خليفه سخن مى گويد و اين دلالت دارد كه حكمت در خليفه، از حكمت در آفرينش مقدّم است و بدين دليل است كه بدان آغاز كرده است، زيرا او حكيم است و حكيم كسى است كه موضوع مهمتر را بر امر عمومى مقدّم دارد و اين تصديق قول امام جعفر صادق عليه السّلام است كه مى فرمايد:

«حجّت خـدا پيش از خلق است و همراه خلق است و پس از خلق است». و اگر خداونـد خلقى را بيافرينـد در حالى كه خليفه اى نباشد، ايشان را در معرض تباهى

1- سَيَأْتِي مُسْنَدًا تَحْتَ الرَّقْمِ (75/5)، فَانْتَظِر.

2- العنوان الّذي ما بين المعقوفين هنا و ما يأتي في المقدّمة منّا أضفناها تسهيلا للباحثين.

3- البقرة: 30.

الخليقة خلوا من الخليفة لكان قد عرَّضهم للتلف، ولم يردع السفيه عن سفهه بالنوع الذي توجب حكمته من إقامة الحدود وتقويم المفسد. واللحظة الواحدة لا تُسوِّغ الحكمة ضرب صفح عنها(1)، إنَّ الحكمة تعمُّ كما أنَّ الطاعة تعمُّ، ومن زعم أنَّ الدنيا تخلو ساعة من إمام لزمه أنْ يُصحِّح مذهب البراهمة في إبطالهم الرسالة، ولولا أنَّ القرآن نزل بأنَّ محمّداً (صلى الله عليه و آله) خاتم الأنبياء لوجب كون رسول في كلِّ وقت، فلمَّا صحَّ ذلك لارتفع معنىٰ كون الرسول بعدهوبقيت الصورة المستدعية للخليفة في العقل، وذلك أنَّ الله (تقدَّس ذكره) لا يدعو إلىٰ سبب إلَّا بعد أنْ يُصوِّر في العقول حقائقه، وإذا لم يُصوِّر ذلك لم تتَّسق الدعوة ولم تثبت الحجَّة، وذلك أنَّ الأشياء تألف أشكالها، وتنبو عن أضدادها، فلو كان في العقل إنكار الرُّسُل لما بعث الله (عزوجل)نبيًّا قطُّ.

مثال ذلك: الطبيب يعالج المريض بما يوافق طباعه، ولو عالجه بدواء يخالف طباعه

قرار داده است (1) و سفيه را از بی خردیش باز نداشته است بدان گونه که حکمتش اقتضاء می کند از قبیل اقامه حدود و به راه آوردن تبهکاران، در حالی که حکمت الهی اجازه نمی دهد يك چشم بر هم زدنی از آن صرف نظر شود. حکمت الهی فراگیر است همچنان که طاعت او نیز عمومیّت دارد. و کسی که بپندارد دنیا لحظه ای بدون امام می پاید، لازمه اش آن است که مذهب برهمنان را در ابطال رسالت صحیح بداند. و اگر نبود که قرآن کریم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را خاتم الأنبیاء نامیده، بایستی در هر زمانی پیامبری باشد، ولی چون ختم نبوّت به صحّت پیوسته است، بودن پیامبر پس از رسول اکرم منتفی است تنها يك صورت معقول باقی می ماند که آن وجود خلیفه حقّ است. زیرا خدای تعالی به سببی نمی خواند مگر بعد از آنکه حقایق آن را در عقول تصویر کند و آنگاه که آن را تصویر نکند، دعوت الهی تحقّق نیابد و حجّت ربّانی ثابت نشود و این بدان جهت است که هر چیزی با همانند خود الفت می جوید و از ضدّ خویش دوری می جوید و اگر عقل، رسولان الهی را انکار می کرد، خدای تعالی هرگز پیامبری را مبعوث نمی فرمود.

مثال آن طبیب است، بیمار را با داروئی که موافق طبع اوست معالجه می کند و

1- يعني عن إقامة الحدود.

أَدَّى ذَلِكَ إِلَى تَلَفِه، فَثَبَتَ أَنَّ اللّهَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ لَا يَدْعُو إِلَى سَبَبٍ إِلّا وَلَهُ فِي الْعُقُولِ صُورَةً ثَابِتَة، وَبِالْخَلِيفَةِ يُسْتَدَلّ عَلَى الْمُسْتَخْلَفِ كَمَا جَرَتْ بِهِ الْعَادَةُ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّة، وَفِي الْمُتَعَارَفِ مَتَى اسْتَخْلَفَ مَلِكٌ ظَالِمًا اُسْتُدِلَّ بِظُلْمِ خَلِيفَتِهِ عَلَى ظُلْمِ مُسْتَخْلِفِه، وَإِذَا كَانَ عَادِلًا اُسْتُدِلَّ بِعَدْلِهِ عَلَى عَدْلِ مُسْتَخْلِفِه، فَثَبَتَ أَنَّ خِلَافَةَ اللَّهِ تُوجِبُ الْعِصْمَة، وَلَا يَكُونُ الْخَلِيفَةُ إِلَّا مَعْصُومًا.

[وُجُوبُ طَاعَةِ الْخَلِيفَةِ]:

وَلَمَّا اسْتَخْلَفَ اللَّهُ (عُزُوجِلَ)آدَمَ فِي الْأَرْضِ أَوْجَبَ عَلَى أَهْلِ السَّمَاوَاتِ الطَّاعَةَ لَه، فَكَيْفَ الظَّنُّ بِأَهْلِ الْأَرْض؟ وَلَمَّا أَوْجَبَ اللَّهُ (عُزُوجِلَ)عَلَى الْخَلْقِ الْإِيمَانَ بِمَلَائِكَةِ اللَّه، وَأَوْجَبَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ السُّجُودَ لِخَلِيفَةِ اللَّه، ثُمَّ لَمَّا امْتَنَعَ مُمْتَنِعٌ مِنْ الْجِنِّ عَنْ السُّجُودِ لَهُ أَحَلَّ اللَّهُ بِهِ الذُّلَّ وَالصَّغَارَ وَالدَّمَار، وَأَخْزَاهُ وَلَعَنَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَة، عَلِمْنَا بِذَلِكَ رُتْبَةَ الْإِمَامِ وَفَضْلَهُ.

اگر درمان او با دارویی باشد که مخالف طبع اوست، بیمار را هلاك ساخته است.

(1) این ثابت است که خداوند «احکم الحاکمین» و از هر حکیمی حکیم تر است، به سببی نمی خواند جز آنکه صورت ثابته ای از آن سبب در عقول موجود است.

همیشه وضع خلیفه به حال خلیفه گذار دلالت دارد و همه مردم از خواص و عوام بر این شیوه اند. در عرف مردم، اگر پادشاهی، ظالمی را خلیفه خود قرار دهد، آن پادشاه را نیز ظالم می دانند و اگر عادلی را جانشین خود سازد، آن پادشاه را نیز عادل می نامند. پس ثابت شد که خلافت خداوند، عصمت را ایجاب می کند و خلیفه جز معصوم نتواند بود.

وجوب اطاعت از خلیفه

(2) چون خدای تعالی آدم را در زمین به خلافت خود برگزید، بر اهل آسمانها اطاعت او را واجب گردانید، تا چه رسد به اهل زمین. و چون خدای تعالی ایمان به فرشتگان را به خلق واجب گردانید و بر ملائکه نیز سجود به خلیفة اللّه را واجب ساخت و تنها یك تن از جنّیان از سجده به او امتناع ورزید و خدا نیز خواری و پستی و هلاکت را بر او فرود آورد و او را رسوا کرد و تا روز قیامت

دچار لعنتش ساخت. از این مطالب رتبه و فضل امام دانسته می شود.

(1) و چون خـدای تعالی به ملائکه اعلام کرد که خلیفه در زمین مقرّر می کند آنها را گواه این موضوع گرفت، زیرا علم، گواهی و شـهادت است و کسـی که ادّعا می کند که خلیفه را مردم انتخاب می کنند، باید همه ملائکه گواه آن باشـند و به حکم عادت، شهادت بزرگ بر کار بزرگ دلالت دارد. پس چگونه کسـی که خلیفه را به میل خود اختیار می کنـد، از عذاب الهی می رهد در حالی که همه فرشـتگان علیه او گواهی دهند و چگونه کسی به نصّ خدا و پیامبر خلیفه حقّ را بشناسد عذاب شود در حالی که همه فرشتگان به سود او گواهی دهند.

وجه دیگر این اسـتدلال آن است که قضـیّه خلافت تا روز قیامت باقی است و کسـی که بپندارد خلافت همان نبوّت است از جهتی اشتباه کرده است، و این از آن رو است که خـدای تعـالی وعـده فرموده است که از این امّت فاضـله، خلفـای بر حقّی برگزینـد، چنان که در قرآن کریم است «خدا به مؤمنانی که کارهای شایسـته می کنند وعده فرموده است که آنها را در زمین خلیفه گرداند، همچنان که پیشینیان آنها را خلیفه گردانید، و برای آنها همان دینی را استوار کند که پسند

اوست (1) و به جای ترسی که دارند امنیّت خاطر به آنها بخشد، تا تنها مرا بپرستند و به همراه من هیچ چیزی را شریك نگیرند» (1) و اگر مقصود از خلافت همان نبوّت باشد لازم می آید خدای تعالی به حکم این آیه بعد از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پیامبری بفرستد و آیه (و خاتم النّبیّین) (2) صحیح نباشد.

پس ثابت شد که وعده خداوند ثابت است و آن غیر نبوّت است و ثابت شد که خلافت از جهتی غیر از نبوّت است و گاهی ممکن است خلیفه مقام نبوّت نداشته باشد، امّا هر پیامبری مقام خلافت را داراست.

و مطلب دیگر آن است که خدای تعالی خواسته است با دستور سجده به آدم، نفاق منافق و اخلاص مخلص را ظاهر سازد، چنان که گذشت روزگار و آزمایش و اختیار، پرده از واقعیت کار آنها برگرفت، مقصودم ملائکه خدا و شیطان است. و اگر خداوند این معنی- که عبارت از اختیار امام باشد- را به بد دلان واگذارد، گذشت ایّام، پرده از سوء نیّت آنان بر ندارد، زیرا منافق کسی را بر می گزیند که نفس ملایم و متساهلی داشته باشد و از او اطاعت کند و برای او سجده نماید، پس چگونه می توان به ما في الضّمیر مردم دست یافت و نفاق و اخلاص و حسد و دردهای پنهان ایشان را شناخت.0.

1- النّور: 55.

2- الأحزاب: 40.

(1) و وجه دیگر آن است که سخن به حسب قدر گوینده و شنونده تفاوت می کند، مثلا گفتار مردی با بنده خود با گفتار او با سرورش فرق می کند. اینجا گوینده خدای تعالی است و شنوندگان همه ملائکه او، و سخنی که عمومی باشد، دارای مصلحتی عام است، همچنان که سخنی که مخصوص باشد، دارای مصلحتی مخصوص است و پاداش کارهای عمومی از پاداش کارهای مخصوص، جلیل تر است. مثلا یکتاپرستی که حکمی عمومی است و بر عامّه خلق خدا واجب شده است، غیر از حجّ و زکات و سایر ابواب شرع است که مخصوص به عدّه ای خاصّ است، و گفتار خدای تعالی که «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت بر آن دارد که در آن، معنایی از معانی توحید نهفته است، زیرا آن را بطور عموم ادا فرموده است. و اگر کلمه ای در پی کلمه ای دیگر در آید و مقصود از هر دو یك معنی باشد، در لوازم معنا با یك دیگر شریك خواهند بود. و وجه آن این است که خداوند می دانست که در میان بندگانش کسانی هستند که او را یکتا می شمرند و فرمانش را امتثال می کنند، و نیز در میان ایشان کسانی هستند که از آن بندگان عیب جویی کنند و حریم ایشان را مباح شمرند، و اگر خدای تعالی با قهر و غلبه از ایشان جلوگیری نماید، حکمت باطل شده و

اختیار از میان می رود و ثواب و عقاب و عبادات معنی نخواهـد داشت، (1) و به همین جهت خداونـد به گونه ای از اولیای خود دفاع می کنـد که سـبب بطلان عبادات و مثوبات نگردد و راه آن، اقامه حدود، مثل قطع ید سارق و دار زدن جانی و حبس و تحصـیل حقوق است، چنان که گفته انـد: جلوگیری سـلطان، بیشتر از جلوگیری قرآن است. و مثل آن نیز در سـخن خدای تعالی آمده است: «یهودیان در دل، از شما بیشتر می ترسند تا از خدا». (1) پس بر خدای تعالی واجب است که خلیفه ای نصب فرماید و شرّ دشمنانش را از دوستانش بگرداند، به شـرط صـحّت و ولایت، زیرا کسی که از حقوق غفلت نماید و واجبات را تباه سازد، ولایتی ندارد، و خلع او از نظر عقل واجب است، و خداوند برتر از آن است که چنین شخصی را خلیفه سازد.

و «خلیفه» لفظ مشترکی است، زیرا اگر شخصـی مسـجدی بنا کند و خود در آن اذان نگفته و موذّنی برای آن بگمارد، او، مؤذّن آن مسـجد است، امّا اگر ایّامی خود در آن مسجد اذان بگوید و سپس مؤذّنی برای آن بگمارد، آن شخص دوم، خلیفه مؤذّن خواهد بود.

و در عقل و عرف نیز کار بدین صورت است، مثلا اگر مأمور اخذ مالیات3.

1- الحشر: 13.

بگوید: این شخص خلیفه من است. (1) آن شخص خلیفه او در اخذ مالیات است نه در امر پست و رسیدگی به مظالم، و همین طور است اگر مأمور پست و یا حاکم مظالم، خلیفه معرّفی کنند. پس روشن شد که «خلیفه» از اسماء مشترکه است، و باید دانست که معنای خلیفة اللّه در چه امری جانشین اوست؟ یکی از صفات خدای تعالی این است که انتقام دوستانش را از دشمنانش می ستاند، و این معنا را به خلیفه خود واگذاشته و او را جانشین خود در اجرای عدالت نموده است، البتّه نه بدان معنی که خلیفه، شریك خدا در معبودیّت باشد و به این جهت است که خدای تعالی به ابلیس فرموده است: ای ابلیس! چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ سپس فرمود: آیا به نعمت من تکبّر ورزیدی؟ (1) یعنی «بیدیّ» متعلق است به «استکبرت»، و ممکن است «بیدیّ» متعلّق باشد به خلقت، و در هر حال این کلام برای قطع عذر است تا توهّم نشود که آدم خلیفه ای است که مشارکت در وحدت او دارد، و فرمود بعد از آنکه دانستی که آدم مخلوق خدای تعالی است، چه چیز تو را از سجده کردن به مخلوقم باز داشت؟ و بعد از آن فرمود: «بیدیّ استکبرت» و کلمه «ید» در لغت گاهی به معنی نعمت استعمال می شود و خدای تعالی را دو نعمت است که هر یك، نعمتهای فراوانی را در بر».

1- سورة ص: 75 و تمامها: «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعالِينَ».

دارد. (1) مانند این سخن او: «وَ أَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً» (1). و این دو نعمت، نعمتهای بی شمار دیگری را در بر دارد. سپس خداوند در عتاب به او، شدّت بیشتری به کار برده و فرموده است: «بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ» و این، مانند سخن گوینده ای است که می گوید: آیا با شمشیر من به جنگ من برخاسته ای و با نیزه من، بر من نیزه فرود می آوری؟ و این عمل، زشت تر و قبیح تر است.

و گفته خدای تعالی «وَ/ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، آیه ای متشابه است و معانی متعدّدی را احتمال می کند. یکی از آن معانی این است که جاهل تصوّر می کند، خدای تعالی در موضوعی که بر او پوشیده است، با خلقش مشورت می کند، امّا استدلال کننده ای که با افعال محکمه و جلالت جلیله به ذات پاك الهی استدلال می کند، می گوید که او برتر از آن است که معنایی بر او پوشیده شود، یا حالی بر او گنگ باشد، زیرا هیچ چیزی در آسمانها و زمین، او را درمانده نمی کند، و روش فهم این آیه متشابه، مانند سایر آیات متشابه است که آنها را به آیات محکمات ارجاع می دهند، تا قطع عذر کسی گردد که در نادانی و الحاد گام می گذارد.0.

1- لقمان: 20.

(1) و گفته خـدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلالت دارد به خلیفه ای که اطاعت از او موجب هدایت ایشان می گردد و آن اطاعت مقترن به توحید است و نافی واگذاری و ستمکاری و تضییع حقوق از خدای تعالی است، مقصود از آن همان خلافتی است که به سـبب آن، مقام ولایت درست می شود، و حجّت الهی به آن کامل می گردد، و برای کسـی، عـذری در غفلت از حقّ باقی نمی گذارد.

نکته دیگر آن است که خـدای تعالی چون آمادگی یکی از بنـدگان خود را برای طاعتی دانست، او را بدان دعوت می کند تا توفیق آن عبادت را دریابد و مسـتحقّ پاداشـی به اندازه آن طاعت گردد و اگر غفلت از آن روا باشد، رواست که از همه حقوق خلق خود غفلت کند و خدای تعـالی از آن بزرگوارتر است که چنین کنـد. پس برای کسانی که حقوق الهی و حقوق خلقش را به جا می آورنـد، پاداش بزرگی مقرّر کرده است که چون مفکّری در آن اندیشه کند، جزئی از آن را خواهد شناخت، زیرا به واسطه جلالت و بزرگی قدر آن، نمی تواند کلّ آن را إدراك کرد، و جزئی از اجزایش این است که به وسـیله امام عادل، مورچه و پشّه و هر جانداری به سعادت می رسد، زیرا خدای تعالی می فرماید: «و ما تو را

نفرستادیم مگر رحمتی برای جهانیان» (1) (1) و بر صحّت آن، این قول خدای تعالی در قصه حضرت نوح علیه السّلام دلالت دارد که فرمود: گفتم از پروردگار آمرزش طلبید که او بسیار آمرزنده است و از آسمان باران پی در پی بر شما می فرستد، (2) و از فوائد باران پی در پی، انسان و سایر حیوانات منتفع می شوند، و سبب آن نیز داعیان به دین خدا و هادیان به حقّ او می باشند، پس پاداش الهی به اندازه قدر ایشان است و عقوبتش بر معاندین از روی حساب. بر این اساس است که می گوئیم برای بقای عالم و صلاح آن نیازمند به وجود امام می باشیم.

در این کتاب، اخباری که بدین معنی دلالت دارد، در باب «العلّة الّتي يحتاج من اجلها إلى الإمام» نقل نموده ام.

جز خدای تعالی کسی را نسزد که خلیفه را برگزیند

(2) و در سخن خدای تعالی که فرموده است: «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، کلمه «جاعل» که با تنوین ذکر شده است، صفت خداوند است که نفس خود را بدان وصف فرموده است. یعنی نصب خلیفه را او انجام

1- الأنبياء: 107.

2- نوح: 10- 12.

می دهد و لا غیر، (1) و دلیل آن این است که در آیه دیگر فرموده: «إِنِّي خالِقٌ بَشَراً مِنْ طِينٍ». (1) که آنجا نیز خالق را تنوین داده و خود را بدان وصف فرموده است، یعنی این منم که خالق بشر از خاکم و لا غیر. و کسی که ادّعا می کند که او امام را بر می گزیند، ضروری است که بشر را از خاك بیافریند، و چون این معنی باطل است، آن نیز باطل خواهد بود، زیرا هر دوی آنها در امکان واحدی است.

و وجه دیگر آن است که فرشتگان با همه فضیلت و عصمتی که دارند، صلاحیّت انتخاب امام را نداشتند، تا آنکه خداوند، خود متصدّی آن گردید و نه ایشان، و به این اختیار بر عامّه خلایقش احتجاج فرمود که ایشان را راهی در اختیار خلیفه نیست، زیرا فرشتگان خدا، با همه صفا و وفا و پاکدامنیشان، چنین اختیاری نداشتند. خداوند ملائکه را در بسیاری از آیاتش ستوده است و از جمله می فرماید: ایشان بندگانی گرامی اند و در گفتار، به خداوند پیشی نجویند و در کردار به فرمان اویند. (2) و نیز می فرماید: ملائکه نافرمانی خدای تعالی در فرامین او نمی کنند و آنچه را که او فرمان دهد همان را انجام می دهند. (3)

در این صورت انسان با همه بی خردی و نادانیش، چگونه و با چه صلاحیّتی6.

1- ص: 71.

2- أنبیاء: 26 و 27.

3- التحریم: 6.

می توانـد امام را انتخاب کند. (1) احکـام غیر امـامت، مثل نماز و زکات و حـجّ و غیره را بنگریـد؛ آیا خـدای تعالی آن احکام را به مردم واگذاشـته است؟ مسـلّما در این احکـام مردم حقّ اختیـار و انتخاب ندارنـد، پس چگونه مسأله امامت و خلافت را که جامع همه احکام و حقایق است، به مردم واگذاشته است.

وجوب وحدت خلیفه در هر عصر

(2) کلمه «خلیفه» در سـخن خـدای تعالی اشاره دارد به اینکه خلیفه در هر عصـری یکی بیش نیست و گفته کسانی که پنداشـته اند در هر عصـری ممکن است ائمّه متعدّدی وجود داشته باشند، باطل است، و خدای تعالی بر یکی اکتفا کرده است و اگر حکمت خداوند اقتضای خلفای متعدّد داشت، او اکتفای به یك خلیفه نمی کرد. ادّعای ما در مقابل ادّعای ایشان است و قرآن کریم، گفتار ما را ترجیح می دهد، نه گفتار ایشان را، و چون دو کلمه در مقابل یك دیگر باشند و قرآن کریم یکی از آن دو را ترجیح دهد، اولی رجحان آن است.

لزوم وجود خلیفه

(3) و در سخن خدای تعالی که فرموده: «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ»، خطاب را

متوجّه پیامبرش ساخته است و این خطاب «ربّك» بهترین دلیل است که خدای تعالی امر خلافت را در امّت پیامبرش، تا روز قیامت ادامه خواهـد داد، زیرا زمین هیـچ گـاه از حجّت الهی خالی نخواهـد بود، و اگر مقصود ادامه خلافت نبود، خطاب «ربّك» حکمتی نـداشت، و تعبیر «ربّهم» مناسب مقام بود. بعلاوه حکمت خـدای تعالی در گذشـته، ماننـد حکمت او در آینده است، و با مرور ایّام و گذشت سالها، دگرگون نخواهد شد، و این بدان جهت است که او عادل و حکیم است و با هیچ یك از آفریدگانش خویشی ندارد، و او برتر از آن است.

وجوب عصمت امام

(1) و در این قول خـدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، معنایی وجود دارد که او تعالی و تقدّس جز افراد پـاك باطن را خلیفه نمی سازد، تا از خیانت بر کنار باشـد، چون اگر شـخص آلوده ای را به عنوان خلیفه برگزینـد، به مخلوقات خود خیانت کرده است؛ زیرا اگر دلّال لی، حمّال خائنی را برای تاجری بفرسـتد تا کالایی را برای او ببرد، و آن حمّال در کالا خیانت کنـد، آن دلّال هم خائن خواهد بود. پس چگونه خیانت بر خدای تعالی روا است؟ در

حالی که سخنش حقّ است (1) که می فرماید: «خداوند نیرنگ خیانتکاران را رهبری نمی کند. (به مقصد نمی رساند)» (1) و با این سخن خود، پیامبرش را تأدیب فرموده است که: «مدافع خیانتکاران مباش». (2) پس چگونه و از کجا روا باشد که آنچه دیگران را از آن نهی می کند، خود مرتکب شود، در حالی که یهودیان را به واسطه نفاقشان نکوهش کرده و فرموده است: «آیا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خودتان را فراموش می کنید، در حالی که کتاب را می خوانید، آیا تعقّل نمی کنید؟». (3) و در این سخن خدای تعالی «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، دلیل استواری است، برای غیبت امام علیه السّلام، و آن دلیل این است که چون خداوند فرمود: «إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»، با این لفظ معنایی را واجب ساخت و آن اینکه بایستی عقیده مند به طاعت آن خلیفه باشند. امّا ابلیس به دنبال این سخن، عقیده نفاقی اتّخاذ کرد و آن را در دل نهان ساخت، تا آنکه به واسطه آن منافق گردید، او دل بر آن نهاد که با طاعت خلیفه حقّ مخالفت کند، و این زشت ترین انواع نفاق است، زیرا آن، نفاق نهانی و قلبی است و از این رو است که شیطان، رسواترین منافقین است.4.

1- یوسف: 52.

2- النساء: 105.

3- البقرة: 44.

(1) امّا وقتی خدای تعالی خلیفه را به ملائکه معرّفی فرمود، طاعت وی را در دل گرفتند و مشتاق وی شدند. ایشان نقیض آنچه را که شیطان در دل نهان ساخته بود، برگزیدند و در جهت کمال و ترقّی مستحقّ ده برابر درجه ای شدند که شیطان سزاوار رسوائی و عذاب در جهت انحطاط و سقوط گردید. پس طاعت و دوستی غائبانه و قلبی، ثواب و مدح بیشتری دارد، زیرا در معرض اشتباهکاری و نیرنگ نیست و از این رو از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت شده است که فرمودند هر کس برای برادر دینی خود در نهان و از صمیم دل دعا کند، فرشته ای از آسمان وی را ندا در دهد که برای تو دو برابر آن است.

خدای تعالی دین خود را به وسیله ایمان به غیب تأکید فرموده و گفته است:

«هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ». (1) البتّه ایمان به غیب، ثواب بیشتری برای مؤمن به دنبال دارد، چون از هر عیب و ریبی مبرّاست، زیرا اگر کسی با خلیفه ای که حضور دارد بیعت کند، ممکن است این توهّم پیش آید که او برای جلب منفعت و ثروت و یا ترس از قتل و غیر آن اطاعت کرده است، چنان که شیوه دنیاپرستان در اطاعت از پادشاهان است، امّا ایمان به غیب از همه شوائب2.

1- البقرة: 2.

مبرّاست و از این عیوب مصون است. (1) دلیل بر این مطلب گفته خدای تعالی است که: «چون سختی عذاب ما را دیدند گفتند به خدای یکتا ایمان آوردیم، و بدان چه شرك می ورزیدیم کافر شدیم، امّا ایمان ایشان وقتی عذاب ما را می بینند، هیچ فایده ای برایشان ندارد». (1) و چون برای پرستندگان حقّ در ایمان به غیب ثواب وافری مقرّر است، خدای تعالی فرشتگان را از این ثواب محروم نساخت. و در خبر آمده است که خدای- سبحان- هفتصد سال پیش از آفرینش آدم، این اعلام را به فرشتگان فرمود، و در این مدّت برای فرشتگان این طاعت- یعنی ایمان به غیب- حاصل بود. و اگر کسی این خبر و این مدّت را انکار کند، بناچار بایستی و لو به اندازه یك ساعت هم باشد، اعلام را به آفرینش آدم مقدّم بداند و این همان غیب و نهان بودن آدم بر فرشتگان است. آری یك ساعت هم حکمتی دارد و حکمت یك ساعت در ظرف دو ساعت، دو حکمت است و در ساعتهای متعدّده حکمتهای متعدّده متصوّر است و هر چه مدّت بیشتر باشد ثواب نیز بیشتر خواهد بود، و ثواب بیشتر، از مزید رحمت است و دلالت بر جلالت خداوند دارد. پس می توان گفت که در این خبر تأیید حکمت و تبلیغ حجّت است.4.

1- المؤمن: 84.

(1) و در این قول خدای تعالی که «وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». از جهات عدیده بر غیبت امام علیه السّلام احتجاج می شود.

اوّل آنکه غیبت قبل از وجود خلیفه از همه انواع غیبت بلیغ تر است، زیرا فرشتگان خلیفه ای پیش از آن ندیده بودند، ولی ما شاهد خلفای بسیاری بوده ایم که قرآن کریم و اخبار متواتره از آنها خبر داده اند، به گونه ای که به منزله مشاهده در آمده است امّا فرشتگان از هیچ کدامشان اطّلاعی نداشتند. پس آن غیبت بلیغ تر است.

وجه دیگر آن است که غیبت خلیفه از فرشتگان از جانب خدای تعالی بود، ولی این غیبتی که برای امام علیه السّلام است از جانب دشمنان خدای تعالی است که قصد جان امام را دارند، پس اگر در غیبتی که از جانب خدای تعالی است، عبادتی برای فرشتگان باشد، در باره غیبتی که از طرف دشمنان خداست چه می توان گفت؟ در حالی که مسلّما در غیبت امام علیه السّلام عبادت مخلصانه ای است که در آن غیبت نیست، و این از آن رو است که امام غائب، رانده شده و مقهور است و به حقّ او تعدّی شده و سیل خون شیعیانش به دست دشمنانش روان شده

و اموالشان به غارت رفته، (1) و به احکام حقّه، خطّ بطلان کشیده شده، و بر یتیمان ستمها رسیده، و زکوات در غیر مورد صرف گردیده و فجایع دیگری به وقوع پیوسته که بر اهل حقّ پوشیده نیست. و کسی که معتقد به پیروی آن امام باشد، در اجر جهاد او شریك است و از دشمنانش بیزاری جسته است، و در براءت دوستانش از دشمنانش اجری است و در دوستی با دوستانش پاداشی است، که از پاداش فرشتگان، به جهت اعتقاد به خلیفه غائبی که هنوز در عدم است، برتر است. خدای تعالی داستان آن خلیفه را قبل از آنکه به عرصه زمین پا گذارد بیان کرده است، تا تعظیم و بزرگداشت او باشد و فرشتگان بر او سر فرود آورند و آماده فرمانبرداری او گردند.

مثال آن پادشاهی است که به وسیله نامه یا قاصدی به دوستانش خبر می دهد که به زودی بر ایشان وارد می شود تا آنها آماده استقبالش شوند و برای او هدایا فراهم کنند، تا اگر در خدمتش کوتاهی کردند، قطع عذر از ایشان شده باشد. همچنین است پیشگویی خدای تعالی از پیدایش خلیفه، برای اظهار جلالت و مقام اوست و همین طور است قضیّه او در اسلاف و اخلاف، خدای تعالی هیچ خلیفه ای را قبض روح نکرد مگر آنکه جانشین او را که پس از وی می آید به مردم معرّفی کرد؛ و تصدیق این مطلب قول خدای تعالی است که

فرموده است: (1) «آیا کسی که بر بیّنه ای از جانب پروردگار خود است و گواهی از جانب خدای تعالی بهمراه اوست ..» (1) که مراد از کسی که بر بیّنه ای از جانب پروردگار است، محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و مراد از گواهی که همراه اوست، علیّ بن- ابی طالب امیر المؤمنین علیه السّلام است. و دلیل آن، قول خدای تعالی است که: «و پیش از وی کتاب موسی پیشوا و رحمت بوده»، و آن کلمه ای که از کتاب موسی- طابق النّعل بالنّعل- برابر این معنی است، این سخن خداوند است: «و ما با موسی سی شب پیمان کردیم و آن را با ده شب به اتمام رساندیم پس میقات پروردگارش با چهل شب به پایان رسید و موسی به برادرش هارون گفت: خلیفه من در میان قومم باش و اصلاح کن و از روش مفسدین پیروی مکن» (2).

سرّ فرمان به ملائکه در سجود به آدم

(2) خدای تعالی به دلیل تعظیم آدم، فرشتگان را به سجود به آدم فرا خواند، و از چشمان ایشان، حقیقتی را نهان داشت و آن حقیقت این بود که خدای تعالی ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود. پس آن سجود برای خدای تعالی، عبودیّت؛ و برای آدم طاعت؛ و برای آنچه در صلب آدم قرار داشت، تعظیم

1- هود: 17.

2- الاعراف: 142.

و تکریم بود. (1) امّا ابلیس به جهت حسد به آدم، از سجده به او خودداری کرد، زیرا ارواح حجج الهی را در صلب آدم قرار داده بود، نه در صلب او، و بخاطر این حسد و خودداری کافر شد و بواسطه نافرمانی از فرمان پروردگارش فاسق گردید و از جوار رحمتش مطرود و ملعون گردید و رجیم نامیده شد، و این همه بخاطر آن بود که منکر «غیبت» گردید و دلیلش در امتناع از سجده بر آدم این بود که گفت: «من از او بهترم، مرا از آتش آفریدی و وی را از خاك» (1) و آنچه را از دیده اش نهان بود انکار کرد و آن را باور نداشت و به همان ظاهری که مشاهده می کرد احتجاج کرد، که آن، جسد آدم بود و منکر آن شد که می داند در صلب او چه سپرده شده، و به اینکه آدم به واسطه ارواح مکرّمه ای که در صلب اوست، قبله فرشتگان واقع شده، و فرمان سجده به آدم بخاطر تعظیم به اصلاب اوست، ایمان نیاورد. پس کسانی که به امام غائب علیه السّلام در حال غیبتش ایمان داشته باشند، مانند همان فرشتگانی هستند که خدای تعالی را در سجده بر آدم اطاعت کردند، و کسانی که منکر امام غائب علیه السّلام در حال غیبتش باشند، مانند ابلیس اند که از سجده بر آدم سرپیچی کرد، چنان که از امام صادق، جعفر بن- محمّد علیهما السّلام نیز همین مطلب روایت شده است.2.

1- الاعراف: 12.

(1) ایمن بن محرز از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: «خدای تعالی همه اسماء الهی را به آدم علیه السّلام آموخت، سپس ارواح آن حجج طاهره را بر ملائکه عرضه داشت و فرمود: «اگر راست می گوئید که شما (بخاطر تسبیح و تقدیستان) سزاوارتر از آدم به خلافت هستید، نامهای ایشان را به من بگوئید. گفتند: تو منزهی، ما را دانشی نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو دانا و حکیمی. خدای تعالی فرمود: ای آدم! اسماء ایشان را بازگو، و هنگامی که اسماء حجج الهی را بیان کرد، به مقام والای آدم نزد خدای تعالی واقف شدند، و دانستند که آنان (حجج) سزاوارترند که خلفای الهی و حجّتهای او بر آفریدگان باشند. سپس آنها را از دیدگان ملائکه پنهان کرد و فرشتگان را به سبب ولایت و محبّتشان، به پرستش خود فرا خواند و به آنها گفت: آیا به شما نگفتم که من به غیب آسمانها و زمین داناترم و می دانم آنچه را که شما آشکار می کنید و آنچه را که شما نهان می دارید؟. این مطلب را جعفر بن محمّد بن عماره از پدرش و او از امام جعفر-

صادق علیه السّلام نیز روایت کرده است.

(1) و این، طلب عبادت کردن خدای تعالی از فرشتگان است، به واسطه یك امر غائب. و چون صدر آیه، راجع به داستان خلافت است، دنباله آن هم بایستی راجع به خلافت باشد، تا کلام از نظمی برخوردار باشد و در نظم حجّتی است، بلکه از این نظر، می توان مطلب را به اجماع همه مسلمین از عامّه و خاصّه ثابت کرد، زیرا مخالفین امامیّه می گویند: خدای تعالی جمله اسماء را به آدم آموخت و ناگزیر، اسماء ائمّه علیهم السّلام نیز داخل در آن جمله خواهد بود، پس آنچه ما می گوئیم مورد اتّفاق و اجماع امّت می گردد.

یك دلیل دیگر بر اینکه مقصود از اسماء، در آیه شریفه، اسماء ائمّه معصومین علیهم السّلام است، این است که چون ملائکه بر سجود به آدم دلالت شدند، منظور این بود که عبادتی برای ایشان حاصل شود، و حکمت الهی اقتضا می کند که در ضمن انجام این عبادت، حدّ اعلای فضیلت و ثوابی را که ممکن است در آن موضوع باشد درك کنند، خواه در همان وقت باشد و یا در غیر آن وقت، زیرا اختلاف اوقات، موجب تغییر حکمت الهی نمی شود و حجّت او را دگرگون نمی کند، که اوّل آن مانند آخرش، و آخر آن مانند اوّلش می باشد، و در حکمت الهی روا نیست که هیچ ثوابی را از ایشان دریغ دارد و به هیچ فضیلتی از فضائل

ائمّه علیهم السّلام بخل ورزد، (1) زیرا همه ائمّه، راه و روش واحدی داشتند، و دلیل آن این است که اگر شخصی به یکی یا جمعی از رسولان الهی ایمان آورد، امّا یکی دیگر از ایشان را انکار کند، ایمانش پذیرفته نمی شود. ائمّه نیز این چنین اند، اوّل و آخر ایشان یکی هستند، و امام صادق علیه السّلام فرموده اند: کسی که آخرین ما را انکار کند، مانند کسی است که اوّلین ما را انکار کند. و باز می فرمایند: کسی که یکی از احیا را انکار کند، مانند کسی است که همه اموات را انکار کرده باشد.

من در این کتاب، احادیث مربوط به این موضوع را در جای خود- إن شاء اللّه- خواهم آورد، و بنا بر آنچه ذکر شد، درست است که بگوئیم مقصود از «وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها»، ائمّه معصومین علیهم السّلام اند، و کلمه «اسماء» معانی بسیاری دارد و هیچ یك از آن معانی بر معانی دیگرش ترجیح ندارد، و اسماء همان اوصافند، و هیچ یك از اوصاف بر وصف دیگر ترجیح ندارد، و معنای اسماء این است که خدای سبحان، همه اوصاف ائمّه را- از اوّل تا به آخر- به ایشان آموخت، و از اوصاف ایشان، علم و تقوی و شجاعت و عصمت و سخا و وفا است و در قرآن کریم مانند این اوصاف در باره انبیاء، آمده است، چنان که می فرماید: «یاد کن

در این کتاب ابراهیم را، که او پیامبری صدّیق بود» (1) (1) و می فرماید: «یاد کن در این کتاب اسماعیل را که او صادق الوعد و رسول و پیامبر بود و خاندان خود را به نماز و زکاة فرمان می داد و نزد پروردگارش، پسندیده بود. و یاد کن در این کتاب ادریس را، که او پیامبری صدّیق بود و او را به جایگاه بلندی رفعت دادیم» (2) و باز می فرماید: «یاد کن در این کتاب موسی را، که او رسول و پیامبر و مخلص بود و او را از جانب ایمن طور، ندا کردیم و وی را مقرّب و رازگوی خود ساخته و از سر رحمت برادرش هارون را یاور او نموده و بر او بخشیدیم و وی را پیامبر ساختیم». (3)

خدای سبحان، در این آیات رسولانش را به شیوه های پسندیده و اخلاق پاکیزه ای که داشتند. وصف و تمجید فرموده و همه اینها، اوصاف و اسمای آنهاست و همچنین خدای تعالی همه اسماء و صفات را به آدم آموخت.

و نیز حکمتش در این کار آن بود که هیچ راهی به درك اسماء و شناخت روشهای پرستش، به جز طریق سماع وجود ندارد، و عقل نمی تواند آن را درك کند، زیرا اگر فرد عاقلی، شخصی را از دور یا نزدیك ببیند، راهی به شناخت نام4.

1- مریم: 41.

2- مریم: 54 إلی 57.

3- مریم: 51- 54.

وی نـدارد مگر آنکه از آسـمان بر وی الهام شود، (1) و خـدای تعالی در باب خلیفه، عمـده مطلب را به سـماع حواله کرده است، و چون چنین است، بـاب اختیـار و انتخـاب مردم در موضوع امـامت و خلافت، باطل می شود، زیرا انتخاب، به واسـطه رجوع به آراء صورت می گیرد، امّا تعیین خلیفه، مربوط به اوصاف باطنی است که راهی جز سماع از حقّ ندارد. بنا بر این، عقیده ما در باب امامت که بایستی به نصّ و اشاره باشد، درست است، امّا تعیین امام به اشاره، مندرج در این قول خدای تعالی است که می فرماید: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» که موضوع عرض، مبنی بر تعیین و اشـاره است، و در تعیین امام به اسم، مبنی بر اسـتماع نصّ خلافت آنهاست. بر این اساس معنای اشاره و نصّ در باب امامت روشن گردید.

و در عرضـی که خـدای تعـالی فرموده: «ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلائِكَةِ» دو معنی وجود دارد، یکی عرض اشـخاص و هیاکـل ایشـان است، همچنان که در باب اخبار اخـذ میثاق و عالم ذرّ روایت کرده ایم، و دیگر عرض اوصاف و انساب ایشان است که خداوند بر ملائکه عرضـه داشته است. چنان که بعضی از مخالفین ما می گویند، و بر هر دو تقدیر، خدای تعالی به واسطه ایمان به غیب ملائکه را به

عبادت خود فراخوانده است.

(1) و در این سخن خدای تعالی که می فرماید: «أَنْبِئُونِي بِأَسْماءِ هؤُلاءِ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ» یعنی از نام اینان مرا آگاه کنید اگر راست می گوئید، حکمتهای فراوانی است. یکی از آنها این است که خدای تعالی آدم علیه السّلام را برای تعلیم اسماء ائمّه به ملائکه، شایسته دانست و همچنین ملائکه را برای فراگیری اسماء ائمّه از آدم علیه السّلام صالح دید، پس خدای تعالی به آدم آموخت و آدم نیز به ملائکه تعلیم داد، و آدم در شمار معلّمین و ملائکه در زمره شاگردان در آمدند و این صریح قرآن کریم است.

و در سخن ملائکه که گفتند: «سُبْحانَكَ لا عِلْمَ لَنا إِلَّا ما عَلَّمْتَنا» یعنی خدایا تو منزّهی و ما را دانش نیست جز آنچه تو به ما آموختی و تو علیم و حکیمی، دلیل روشن و حجّت آشکاری است بر گفته ما که بر احدی جایز نیست که در اسماء و اوصاف ائمّه، جز به تعلیم خدای تعالی سخن گوید و از پیش خود بر آنها نامی نهد، و اگر این امر بر کسی روا باشد بر ملائکه رواتر است، و چون ایشان با کلمه «سبحان اللَّه» آغاز کردند، این تسبیحشان دلالت بر آن دارد که شروع در آن کار با توحید منافات دارد، زیرا تسبیح، منزه دانستن خدای تعالی است، و منزه دانستن خداوند در قرآن کریم، در برابر قول منکر یا ملحد یا مبطل توحید و

قادح در آن وارد شـده است (1) و ملائکه آنگاه که ندانسـتند، از گفتن کلام لا علم لنا اسـتنکاف نکردند، و هر کس در چیزی که نمی داند تکلّف کند و از گفتن نمی دانم خودداری ورزد، خداوند به فرشتگان خود بر او احتجاج کند و ایشان در دنیا و آخرت، علیه او گواهی دهند، و خداوند ملائکه را شایسته دانست که به زبان آدم به آنها اعلام اسما کند، و این به علّت همان اعتراف به عجز و نادانیشان بود و اینکه ایشان نمی دانند، آنگاه خدای تعالی فرمود: «یا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمائِهِمْ».

در بغداد که آن را مدینة السّلام می نامند، شخصـی به من گفت: غیبت امام زمان علیه السّلام طولانی شده، و حیرت مردم شدّت گرفته، و بسیاری از اصحاب بواسطه طول مدّت، از قول به امامت برگشته اند، این چگونه است؟

به او گفتم: روش امّتهای پیشین در این امّت طابق النّعل بالنّعل جاری است، چنان که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در روایات بسـیاری وارد شده است که موسـی علیه السّلام به میقات پروردگارش رفت تا پس از سی شب باز گردد، امّا خداوند آن را به ده شب کامل ساخت و میقات او چهل شب گردید و به همین جهت که مراجعت موسـی علیه السّلام ده شب از قرار قبلی به تأخیر افتاد، این مدّت اندك را بسیار شمردند و قساوت دلهاشان را گرفت و از دستور پروردگارشان و حضرت موسی سرباز

زدند، (1) و نافرمانی خلیفه او- هارون- را پیش گرفتند و او را ناتوان شمرده و نزدیك بود که وی را بکشند، و پیکر گوساله ای را که بانگی داشت پرستیدند و از پرستش خدای تعالی باز ایستادند، و سامری به آنها گفت: «این خدای شما و خدای موسی است» و هارون ایشان را پند می داد و از گوساله پرستی نهی می کرد و می گفت: «ای مردم! شما به این گوساله آزمایش شدید، امّا پروردگار شما رحمان است از من پیروی کنید و فرمان مرا ببرید. گفتند: ما دست از پرستش گوساله بر نمی داریم تا آنکه موسی مراجعت کند». (1) «و هنگامی که موسی به نزد قومش خشمناك و اندوهگین بازگشت، گفت: در غیبت من چه کارهای زشتی پس از رفتنم مرتکب شدید، آیا به امر پروردگارتان شتاب داشتید. بعد الواح تورات را فرو افکند و سر برادر خود را گرفته و به جانب خود می کشید ..» (2) و قصّه آن مشهور است.

و شگفت نیست اگر نادانان این امّت نیز مدّت غیبت صاحب الزّمان علیه السّلام را طولانی شمارند و بی اصل و اساس و بدون بصیرت از مذهب خود باز گردند و از گفته خداوند عبرت نگیرند که فرمود: «آیا مؤمنان را زمان آن نرسیده است که9.

1- طه: 93 و 94.

2- الاعراف: 149.

قلوبشان برای ذکر خـدا و آنچه از جانب حقّ فرود آمـده است خاشع گردد (1) و ماننـد آنان نباشـند که به ایشان کتاب داده شد و مدّت را طولانی شمردند و قلوبشان را قساوت فرا گرفت و بسیاری از آنان فاسق شدند». (1)

او (آن مردی که در مدینة السّلام سخن گفت) پرسید: در قرآن کریم در این باره چه آیه ای نازل شده است؟

گفتم: این سـخن خـدای تعـالی: «الم ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُـدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ». (2) که مقصود از ایمـان به غیب، ایمان به حضرت قائم و غیبت اوست.

و داود بن کثیر رقّی از امام صادق علیه السّـلام در باره این سخن خدای تعالی که «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: کسی که به قیام قائم علیه السّلام اقرار کند و بگوید که آن حقّ است.

و يحيى بن أبي القاسم گوید: از امام صادق علیه السّلام از معنای آیه شریفه «الم ذلِكَ3.

1- الحديد: 15.

2- البقرة: 2 و 3.

الْکِتابُ لا رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» پرسش کردم (1) فرمودند:

مقصود از متّقین، شیعه علیّ علیه السّلام است، و مراد از غیب، حجّت غائب است و شاهد آن نیز این قول خدای تعالی است: «می گویند چرا بر او آیه ای از جانب پروردگارش نازل نمی شود؟ بگو که غیب از آن خداست و در انتظار باشید که من نیز با شما از منتظرانم». (1)

پس خدای تعالی خبر داده است که «الآیة» همان «الغیب» است و غیب هم همان حجّت است و تصدیق آن نیز قول خدای تعالی است که فرمود: «و فرزند مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» (2) که مراد از آن حجّت است.

علیّ بن رئاب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که ایشان در باره این سخن خدای تعالی «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ نفسی که پیشتر ایمان نیاورده است به وی فایده نمی رساند» (3) فرمودند: آیات عبارت از ائمّه است و آیت منتظره، حضرت قائم علیه السّلام است و در روز ظهورش که با شمشیر بپاخیزد، ایمان کسی که پیشتر ایمان نیاورده باشد، به وی سود نرساند، گرچه به پدران گذشته وی ایمان آورده باشد.3.

1- یونس: 20.

2- المؤمنون: 50.

3- الانعام: 53.

(1) و خـدای تعالی آنجا که داسـتان یوسف علیه السّـلام را برای پیامبرش بیان می کند، آن پیامبر را «غیب» نامیده است و فرموده: «این از خبرهـای غیب است که به تو وحی کردیم و تو آن هنگـام که آنهـا عزم خود را جزم کردنـد و مکر پیشه ساختنـد، نزد ایشان نبودی» (1) او یوسف را غیب نامیده، زیرا اخباری که بیان فرموده است، راجع به داستان یوسف و احوال و سرانجام کار اوست.

بعضـی از مخالفین در باره این آیه با من سـخن گفته و اظهار داشـته اند که معنای قول خدای تعالی که می فرماید: «الَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ» این است که به حشـر و نشر و احوال روز قیامت، ایمان می آوردند. به او گفتم: در تأویلت نادانی و در گفتارت گمراه، زیرا یهود و نصاری و بسـیاری از مشـرکین و مخالفین اسـلام نیز ایمان به حشر و نشر و حساب و ثواب و عقاب دارند، و خدای تعالی مؤمنان را مدح نمی کند به مـدحی که فرقه های کفر و الحاد نیز با آنها شـریك باشـند بلکه خدای تعالی مؤمنان را وصف و ستایشـی فرموده که مخصوص آنهاست و دیگری با ایشان شریك نیست.3.

1- یوسف: 103.

وجوب شناخت حضرت مهدی علیه السّلام

(1) ایمان هیچ مؤمنی صحیح نیست جز آنکه بداند حال کسی را که به وی ایمان می آورد، چنان که خدای تعالی فرموده است: «مگر کسانی که گواه به حقّند و می دانند» (1) و صحّت گواهی را بر آنها واجب نکرده، مگر پس از علمشان، همچنین ایمان کسی که به مهدی قائم علیه السّلام ایمان آورده است، فایده ندارد، مگر آنکه به شأن و منزلت او در حال غیبت عارف باشد، و آن این است که ائمّه علیهم السّلام از غیبت او خبر داده اند، و بودن آن غیبت را برای شیعیانشان توضیح داده اند، این مطلب در روایاتی که از ایشان نقل شده و در رساله هایی که از آنها باقی مانده و در کتابهایی که تألیف و تدوین گردیده است، در حدود دویست سال قبل از وقوع غیبت اخبار گردیده است. هیچ یك از پیروان ائمّه علیهم السّلام از این موضوع غفلت نکرده و در بسیاری از کتب و روایات و مصنّفات خود، آنها را ذکر کرده اند، و اینها همان کتبی است که به «اصول» معروف است و نزد ایشان آل- محمّد علیهم السّلام از قریب دویست سال پیش از غیبت، به تدریج مدوّن گردیده و محفوظ مانده است، و من اخبار مسندی که در باره غیبت است از آن اصول

1- الزخرف: 86.

استخراج کرده و در این کتاب آورده ام. (1) امّا حال پیروان این اصول، از دو حال بیرون نیست یا اینکه آنها علم غیب داشته اند به این غیبتی که الآن واقع شده است و آن را پیش از وقوعش در کتب خود نوشته اند- و این در نظر خردمندان و دانشمندان محال است- و یا اینکه این جمع کثیر در کتابهایشان، یك امر کذبی را ساخته باشند و آن امر کذب، همان گونه که ذکر کرده اند، اتفاق افتاده و تحقّق یافته باشد، با آنکه این جمع کثیر، دور از یك دگر بوده و عقاید مختلفی داشته و در اقطار مختلفی زندگی می کرده اند، پس این احتمال نیز مانند احتمال پیشین محال است.

لذا هیچ راهی باقی نمی ماند جز آنکه بگوئیم آنها اخبار غیبت امام زمان علیه السّلام را از ائمّه خود که حافظین وصیّت پیامبر بوده اند اخذ کرده اند و آن حضرت از غیبت امام زمان علیه السّلام و صفات و مقامات او خبر داده و ایشان، آن اخبار را در کتب خود، تدوین کرده و در اصول خود تألیف نموده اند و با همین دلیل و ادلّه دیگری شبیه به آن، حقّ پیروز می گردد و باطل نابود می شود، زیرا که باطل، نابودشدنی است.

منظور دشمنان و مخالفان ما که تمایلات مضلّه (گمراه کننده) دارند، این است که به دستاویز غیبت صاحب الزّمان علیه السّلام و احتجاب او از بینندگان، حقّ را پایمال

کنند و حقیقت را بر کسی که معرفت یقینی ندارد و بصیرتش مستحکم نیست، پوشیده دارند.

اثبات غیبت و حکمت آن

اشاره

(1) به توفیق خدای تعالی می گویم که غیبتی که برای امام زمان ما علیه السّلام واقع شده است، حکمتش ثابت و حقیقتش روشن و حجّتش غالب است، به این دلیل که آثار حکمت خدای تعالی را مشاهده کرده و شناخته ایم و تدبیر استوار او را در حجّتهای گذشته و در قرون ماضیه می دانیم و می دانیم که در قرون گذشته، گردنکشان چگونه بر آن حجّتها غلبه کرده و فراعنه بر آنها مستولی شدند، و امروز هم مشاهده می کنیم که ائمّه کفر به کمك اهل دروغ و دشمنی و افتراء بر همه چیز مسلّط شده اند.

با چنین وضعی، مخالفان ما می گویند که امام زمان خود را به مانند ائمّه پیش از او نشان بدهید و می گویند به قول شما پس از وفات پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یازده امام ظاهر شده اند و هر کدامشان، با نام و شخص خود، بین خاصّ و عامّ معروف و

مشهور بوده اند، (1) و اگر این امام، مانند ائمّه پیش از خود آشکار و معروف نباشد، امر امامت آن یازده امام قبل از او نیز تباه و بیهوده می گردد، همچنان که امر- صاحب الزّمان به واسطه نبودن و عدم امکان دستیابی به او، تباه و بیهوده است.

به توفیق الهی در پاسخ به این اشکال می گویم: دشمنان ما به آثار حکمت خدای تعالی نادانند و راه و روش حجّتهای خدا را در هر عصر و زمانی نسبت به پیشوایان ضلالت در دولتهای باطل نمی دانند، زیرا مسلّم است که ظهور حجّتهای الهی در مقامات پیشوایی خود بر سبیل امکان و تدبیر، نسبت به مردم زمان خودشان است، و اگر حال طوری باشد که امام بتواند تدبیر و رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد، ظهور آن حجّت لازم خواهد بود، و اگر حال طوری باشد که امام نتواند تدبیر در رهبری اولیاءش را بر عهده گیرد و حکمت الهی موجب استتار او گردد و تدبیر نیز آن را اقتضاء کند، خداوند او را در پشت پرده غیبت نهان ساخته و مستور فرماید تا وقتی که اجل غیبت فرا رسد، همچنان که همه حجّتهای پیشین خداوند از زمان وفات آدم علیه السّلام بر همین منوال بوده است و این موضوع آثار صحیحه و آیات قرآن کریم دلالت دارد.

(1) و از جمله آنها:

عبد الحمید بن ابی الدّیلم می گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: «ای عبد الحمید! خداوند را فرستادگانی آشکار و رسولانی نهان است و چون از خدا به حقّ رسولان عیان درخواست کردی، به حقّ فرستادگان نهان نیز مسألت کن».

و تصدیق آن از قرآن کریم، این سخن خدای تعالی است: رسولانی که داستانشان را از پیش برای تو بر خواندیم و رسولانی که داستان ایشان را بازگو نکردیم و خداوند با موسی سخن گفت سخن گفتنی». (1) حجّتهای خداوند از هنگام مرگ آدم تا پیدایش ابراهیم چنین بودند، اوصیائی که برخی از ایشان عیان و برخی دیگر نهان بودند، و چون ابراهیم علیه السّلام به دنیا آمد، خداوند ولادت او را نهان و شخص او را از دیدگان پنهان داشت، زیرا در آن هنگام، امکان ظهور حجّت الهی وجود نداشت، و ابراهیم علیه السّلام در زمان سلطنت نمرود به خاطر دستوری که او داده بود، استتار می کرد و خود را آشکار نمی نمود. و نمرود اولاد رعیّت و اهل مملکت خود را در جستجوی ابراهیم علیه السّلام می کشت، تا آنکه دوران-4.

1- النساء: 164.

غیبت سر آمد (1) و ابراهیم علیه السّلام خود را معرّفی نمود و امر نبوّتش را علنی کرد و اظهار آنچه که پشت سر انداخته بود واجب گشت، زیرا خداوند اراده کرده بود که حجّتش را اثبات کند و دینش را کمال بخشد. و آنگاه که وفات حضـرت ابراهیم علیه السّـلام فرا رسـید، او را اوصـیائی بود که حجّتهای خـدای تعالی در زمین بودند و به دنبال هم، وصایت را از یك دیگر به ارث می بردند، و ایشان نیز آشـکار و نهان بودنـد تا آنکه دوران موسـی علیه السّـلام فرا رسـید و فرعون نیز اولاد بنی اسـرائیل را در جسـتجوی موسـی- که ذکرش شایع و خبر به دنیا آمدنش منتشـر گشـته بود- می کشت و خداوند ولادت او را پنهان کرد و مادرش او را به دریا افکند، و آنچنان که خدای تعالی در کتابش از آن خبر داده که «آل فرعون موسـی را از دریا گرفتند» (1) و موسـی در دامان فرعون پرورش یافت در حالی که او موسـی را نمی شناخت و همچنان اولاد بنی اسرائیل را در طلب موسی می کشت. و داستان او بعد از آنکه دعوتش را اظهار کرد و خود را بدیشان شناسانید در کتاب خدای تعالی آمده است.

(2) و چون وفات موسـی علیه السّـلام فرا رسید، او را اوصیایی بود که حجّتهای خداوند بودند. آنان نیز آشکار و نهان بودند تا هنگام ظهور عیسی علیه السّلام فرا رسید و7.

1- القصص: 7.

عیسی علیه السّلام در ولادتش ظاهر گردید و دلائلش را اعلان و شخص خود را اظهار و براهینش را هویدا نمود و نفسش را مخفی نمی ساخت، زیرا زمان او زمانه ای بود که امکان ظهور حجّت الهی وجود داشت.

سپس او را نیز اوصیائی بود که پس از وی آمدند و حجّتهای خدای تعالی بودند، ایشان نیز برخی عیان و برخی دیگر نهان بودند. تا هنگام ظهور پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرا رسید و خدای تعالی در قرآن کریم فرمود: «به تو نمی گویند مگر آنچه را که به رسولان پیش از تو گفتند» (1) سپس فرمود: «این سنّتی است که برای پیامبران که پیش از تو فرستادیم، قرار داده ایم» (2) و از جمله چیزهایی که به او گفته شده و بایستی در سنّت او باشد تا مطابق با سنّتهای رسولان الهی باشد، معیّن کردن اوصیای خود است، همچنان که پیامبران پیشین، اوصیای خود را معیّن کرده بودند و پیامبر اکرم نیز اوصیای خود را معیّن فرمود و اعلام کرد که آخرین ائمّه، مهدیّ علیه السّلام است و اینکه او زمین را پر از عدل و داد می کند، همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، این خبر را همه امّت از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نقل کرده اند، و اینکه عیسی علیه السّلام در هنگام ظهور مهدیّ علیه السّلام فرود می آید و پشت سر او نماز می خواند ولادت اوصیاء و مقامات آنها، یکی پس از دیگری ضبط 7.

1- فصلت: 43.

2- الاسراء: 77.

گردید، (1) تـا هنگـام ولادت امام زمان ما علیه السّلام فرا رسـید کسـی که جهان در انتظار اوست تا عـدل و داد را در جهان بگسترانـد و چنانچه حکمت الهی در دوره های گذشته اقتضای غیبت حجّتهای الهی را داشت، او را هم در پرده غیبت نهان داشت.

برای آنکه نزد خاصّ و عامّ ملّت اسـلام، معروف و مسلّم است که خلیفه ناحقّ و سرکش زمان امام حسن عسکریّ علیه السّلام مأمورانی بر آن حضرت گماشت و تا هنگام وفات آن امام، ایشان را زیر نظر داشت و چون حضرت وفات کرد، مأمورانی بر خاندان و نزدیکان حضرت گمـاشت و کنیزان امـام زنـدانی شدنـد و برای به دست آوردن فرزنـد او تلاش زیادی نمودنـد و یکی از کسانی که متولّی این کار بود همان جعفر برادر امـام حسن عسـکریّ علیه السّلام بود که هوای امـامت در سـر داشت و ادّعـای امـامت کرد و امیـدوار بود که با نابودی فرزند برادرش بدین مقام نایل آید. در این حال سـنّت غیبت در باره آن حضـرت جاری شد، همچنان که این سـنّت در حجّتهای الهی پیشین نیز جاری گشته بود و حکمت غیبت آن امام، همان حکمت غیبت انبیای گذشته بود.

پاسخ یك سؤال

(1) و از جمله اعتراضـهای مخـالفین ما این است که می گوینـد: چرا آنچه را که بر انبیاء واجب بوده، بر ائمه واجب می کنیـد؟ و چرا نمی گوئید امر «غیبت» در انبیاء جایز بوده امّا در ائمّه جایز نیست. البتّه ائمّه مانند انبیاء نیسـتند و جایز نیست که حال ائمّه را به حال انبیاء تشبیه کنیم، باید دلیل قانع کننده ای برای ما بیاورید که آنچه که در شأن انبیاء و رسولان جایز بوده در باره ائمّه نیز جایز می باشد.

می دانیم که تشبیه و قیـاس در دو موضوع همانـند و همشـکل صورت می پـذیرد پس ادعای شـما در باره تشبیه حال ائمّه به انبیاء درسـت نیست مگر آنکه دلیل قانع کننده ای بیاورید.

در پاسـخ این ایراد می گویم- و از خداونـد هـدایت می جویم-: دشـمنان مـا از سـر جهـالت این اعـتراض را وارد کرده انـد و اگر از اهل تشـخیص و تفکّر و تـدبّر بودند و عناد را کنار می گذاشـتند و تعصّب و جانبداری از رهبران و پیشـینیانشان نمی کردند، می دانسـتند که هر چیزی که در انبیاء رواست، طابق النّعل بالنّعل در

ائمّه نیز واجب و لازم است، (1) زیرا انبیاء اصل و اساس و سرچشمه آنها هستند و ائمّه جانشینان و اوصیای انبیاء و حجّتهای الهی بر آیندگان ایشانند، تا حجّت الهی از میان نرود و شرایع و احکام تا آخرین دوره تکلیف بندگان، بر جای ماند و اگر این اعتراض صحیح باشد، رواست آن معترض بگوید: پیامبران حجّتهای خدای هستند، ولی امامان حجّتهای خدا نیستند! زیرا ائمّه به مانند انبیاء نمی باشند. و یا آنکه بگوید: ایشان را نمی توان ائمّه نامید، زیرا انبیاء پیشوایان و ائمّه هستند ولی ائمّه که انبیاء نیستند تا اطلاق ائمّه بر ایشان روا باشد! و یا آنکه بگوید: بر ائمّه روا نیست که مانند رسولان بر امر جهاد و امر به معروف و نهی از منکر و سایر ابواب شریعت قیام کنند! زیرا ائمّه رسول نیستند. و از این گونه سخنان بسیار می تواند بگوید که ذکر آنها موجب تطویل کتاب می شود. پس چون این قبیل اعتراضات ناصحیح است، لا محاله آن اعتراض نخست نیز ناصحیح خواهد بود.

علاوه بر آنچه که گفتیم، اکنون ثابت می کنیم که همانندی ائمّه و انبیاء در اوصاف معنویّه واضح و آشکار است و ائمّه، حجّتهای خدا بر خلق هستند،

چنان که انبیاء بوده اند (1) و اطاعت از ائمّه واجب و لازم است، چنان که اطاعت از انبیاء چنین بوده است. و دلیل آن، قول خدای سبحان است که فرمود: «از خـدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الأمر فرمان برید» (1) و این سـخن خدای تعالی است که فرمود: «و اگر آن را به رسول خـدا و به اولی الأمر ارجاع می دادند، اهل پی جویی و اسـتنباط آن را می فهمیدند». (2) و اولی الأمر همان اوصـیاء و ائمّه پس از پیامبرند و خداوند اطاعت از آنها را قرین اطاعت رسولش ساخته و طاعت از آنها را نیز بر بندگان لازم کرده است، چنان که طاعت از رسول را بر بندگان واجب ساخته و آن را در ردیف اطاعت از خود در آورده و فرموده است:

«أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ» بعـد از آن فرموده: «هر کس اطاعت رسول کنـد، محقّقا خدا را اطاعت کرده است» (3) و چون ائمّه علیهم السّلام حجّتهای الهی بر کسانی هسـتند که به رسول ملحق نشده و شرف حضور او را درك نکرده اند، و همچنین بر کسانی که در آینده در پی رسولان خواهند آمد، و رسول نیز حجّت الهی است بر کسانی که در عصـر خود، او را ندیده اند، بنا بر این از طاعت امام همان لازم آید که از طاعت رسول اکرم حضرت محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم لازم آید، و انبیاء و ائمّه یك0.

1- النساء: 59.

2- النساء: 83.

3- النساء: 80.

حکم دارند (1) و قیاس کردن میان آن دو درست است، گر چه رسول، افضل از ائمّه باشد، ولی در حجّت بودن و اسم خلیفه الهی داشتن و عمل رهبری کردن و وجوب اطاعت شدن، مثل یك دیگرند، و خدای تعالی در کلام خود رسولان را ائمه نامیده و به ابراهیم علیه السّلام فرموده است: «تو را امام مردم قرار دادیم» (1) و خدای تعالی به ما خبر داده است که بعضی از انبیاء و رسولان را بر بعضی دیگر برتری داده است و فرموده: «آن رسولانند که بعضی از ایشان را بر بعضی دیگر برتری دادیم، و در بین ایشان کسی هست که خداوند با او تکلّم فرموده است» (2) و فرموده: «ما بعضی از انبیاء را بر بعضی دیگر برتری دادیم» (3) ملاحظه می کنید که گرچه بعضی از انبیاء بر بعضی دیگر برتری دارند، امّا مشاکل و همانندند و این چنین است حال انبیاء و اوصیاء، پس هر کس حال ائمّه علیهم السّلام را به حال انبیاء قیاس کند و به فعل انبیاء بر عمل ائمّه علیهم السّلام استشهاد کند، بنا بر آنچه در همانندی انبیاء و اوصیاء علیهم السّلام بیان داشتیم، قیاس و استشهادش درست است.5.

1- البقرة: 119.

2- البقرة: 253.

3- الاسراء: 55.

دلیلی دیگر بر مشاکله انبیاء و اوصیاء

(1) دلیل دیگری که در اثبات مطالب گذشته در مشاکله بین ائمّه و انبیاء وجود دارد این است که خدای تعالی در کتاب خود می فرماید: «محقّقا در رسول خدا برای شما پیروی نیکویی وجود دارد». (1) و فرموده است: «آنچه را که رسول اکرم به شما می دهد بگیرید و آنچه را که از آن باز می دارد وانهید». (2) خدای سبحان به ما فرمان داده است که به هدایت رسول خدا مهتدی شویم و امور جاریه را به گونه ای که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جاری فرموده است اجرا کنیم، خواه آن امور، گفتاری باشد و خواه کرداری. و یکی از گفته های رسول خدا که دلیل بر مشابهت کامل بین انبیاء و ائمّه است، این است که فرموده است: «مقام و منزلت علی علیه السّلام نسبت به من، همچون مقام و منزلت هارون است نسبت به موسی علیه السّلام جز اینکه پس از من پیغمبری نیست» پیامبر اکرم در این کلام به ما اعلام فرموده است که علیّ علیه السّلام پیامبر نیست، امّا او را به هارون تشبیه فرموده و هارون، رسول و نبیّ است و به همین ترتیب آن حضرت را به جمعی از پیامبران تشبیه فرموده است.

1- الاحزاب: 21.

2- الحشر: 7.

(1) از عبد اللّه بن عبّاس روایت است که می گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم و آن حضرت فرمود: «هر که می خواهد به آدم بنگرد در علمش و به نوح در مسالمتش و به ابراهیم در حلمش و به موسی در زیر کیش و به داود در زهدش، پس به این شخص که می آید بنگرد». ابن عبّاس می گوید: ما نگریستیم و بناگاه علیّ بن أبي طالب در آمد و با کمال وقار قدم بر می داشت.

پس اگر درست است که رسول خدا یکی از ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کند، برای ما درست است که همه ائمّه را به انبیاء و رسولان تشبیه کنیم و این دلیل محکمی است و بنا بر این ثابت گردید که غیبت حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام همان غیبتی است که در حضرت موسی و سایر انبیاء وجود داشته است، زیرا غیبت امام زمان علیه السّلام نیز به جهت سرکشان و طواغیت است و به ملاحظه مصلحتی که در فصل اوّل ذکر آن گذشت. و از جمله ادلّه ای که معارضه دشمنان ما را در نفی مشابهت ائمّه و انبیاء علیهم السّلام باطل می سازد، این است که رسولانی که پیش از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند، اوصیائشان پیامبران بودند، پس هر کدام از اوصیاء که به

وصـایت حجّت پیش از خود- از وفـات آدم ابو البشـر تـا پیامبر ما- قیام کرده است، پیامبر بوده است، (1) همچون وصـیّ آدم که پسرش شیث بود و او را در علوم آل محمّد علیهم السّلام «هبة اللَّه» خوانده اند و او پیامبر بود، و همچون وصـیّ نوح که پسرش سام پیامبر بود، و همچون وصـیّ ابراهیم که پسـرش اسـماعیل پیامبر بود (1) و ماننـد وصـیّ موسـی که یوشع بن نون پیامبر بود، و ماننـد وصـیّ عیسـی که شمعون- الصّفای پیامبر بود، و همچون داود که پسرش سلیمان پیامبر بود، امّا أوصیای پیامبر ما پیغمبر نبودند، زیرا خدای تعالی به جهت کرامت و تفضـیل محمّد صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم او را خـاتم الأنبیاء و امّتش را خاتم الامم قرار داد، بنا بر این انبیاء و ائمّه از نظر مقام وصایت همشکل اند، همچنان که در اوصافی که پیش از این گفتیم، هم شکل بودند. پس پیامبر وصیّ است و امام نیز وصیّ است و وصیّ امـام است و نبیّ نیز امـام است و نبیّ حجّت است و امام نیز حجّت است، (2) و در اشـکال مختلف، شبیه تر از تشاکل ائمّه و انبیاء نمی توان یافت.».

1- في بعض النسخ «اسحاق».

2- في بعض النسخ «و الوصی حجّة».

(1) همچنین رسول اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به ما خبر داده است که افعال اوصیای مختلف، شبیه بوده است، مثلا در قصّه وصیّ موسـی، یوشع بن نون و صفورا که زوجه موسی و دختر شعیب است، با داستان امیر المؤمنین علیه السّلام که وصیّ رسول- خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است با عایشه، شباهت وجود دارد، و نیز خبر داده است که غسل دادن هر پیامبری بر وصیّ او واجب است.

در روایت است که عبد اللّه بن مسـعود می گوید به پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم عرض کردم یا رسول اللّه! وقتی که از دنیا بروی چه کسی شما را غسل می دهد؟ فرمود:

هر پیامبری را وصیّش غسل می دهد. گفتم ای رسول خدا وصیّ شما کیست؟

فرمود: علیّ بن أبی طالب است. گفتم ای رسول خدا او پس از شـما چند سال زندگی خواهد کرد؟ فرمود: سـی سال، زیرا یوشع بن نون که وصیّ موسی علیه السّلام بود، پس از او سی سال زندگی کرد و صفورا دختر شعیب و زوجه موسی بر او شورید و گفت من به خلافت از تو شایسته ترم، یوشع با وی جنگید و همرزمانش را کشت و خودش را اسیر کرد و با او خوشرفتاری نمود. دختر ابو بکر نیز به

زودی بر علی بشورد (1) و در میان چند هزار نفر از امّتم به جنگ او آید و علیّ نیز با او بجنگد و همرزمانش را بکشد و او را اسیر کند و با وی خوشرفتاری نماید و در باره عایشه خدای تعالی فرموده است: «در خانه های خود بمانید و بمانند دوران جاهلیّت اولی خودنمائی نکنید» (1) که مقصود از آن صفورا دختر شعیب است.

پس همانندی ائمّه و انبیاء در نام و صفت و نعت و فعل ثابت شد و هر چیزی که برای انبیاء روا باشد برای ائمّه نیز روا است و طابق النّعل بالنّعل در ائمّه جاری می شود و اگر روا باشد که امامت صاحب الزّمان علیه السّلام پس از ائمّه گذشته، به خاطر غیبتش انکار شود، لازم است که نبوّت موسی بن عمران نیز انکار شود، زیرا او نیز غیبت داشته است و همه پیامبران غیبت نداشته اند، پس چون غیبت موسی موجب سقوط نبوّت او نمی شود و با وجود غیبت، نبوّتش درست است، همان گونه که نبوّت انبیایی که غیبت نداشته اند صحیح است، امامت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز با وجود غیبتش درست است همان گونه که امامت ائمّه پیشین او که غیبت نداشته اند صحیح است.2.

1- الاحزاب: 32.

(1) و همان گونه که روا باشد موسی علیه السّلام در دامن فرعون پرورش یابد و وی او را نشناسد و در طلبش فرزندان بنی اسرائیل را بکشد، همچنین روا باشد که صاحب الزّمان علیه السّلام به شخصه در میان مردم موجود باشد و در مجالس ایشان در آید و بر بساط ایشان پا نهد و در بازارهای ایشان راه برود و او را نشناسند تا آنکه هنگام ظهورش فرا رسد.

از امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام روایت است که فرمودند: در امام قائم علیه السّلام از موسی و یوسف و عیسی و محمّد علیهم السّلام سنّتهایی وجود دارد، امّا سنّت او از موسی آن است که خائف و منتظر است، و سنّت او از یوسف آن است که برادرانش او را مبایعه کردند و با او سخن می گفتند و او را نمی شناختند، و سنّت او از عیسی سیاحت کردن است، و سنّت او از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

پاسخ اعتراض

(2) ممکن است مخالفان ما بر اعتراض خود افزوده و بگویند این دو غیبت با یك دیگر متفاوت است، زیرا گرچه بر شما ثابت شده است که غیبت امام زمان علیه السّلام مانند غیبت موسی علیه السّلام و دیگر پیامبرانی است که غیبت داشته اند، امّا

حجّت موسـی علیه السّلام وقتی الزام داشت که وی دعوتش را آشکار کرده بود (1) و به پیامبری خود مردم را فرا خوانـده بود و حجّت امام شما وقتی الزام دارد که او دعوتش را آشـکار کرده و بر امامت خود مردم را فرا خوانده باشد، امّا تا مکانش نهان و شخصـش پنهان است، بر مردم حجّت نیست و طاعتش بر ایشان واجب نمی باشد.

و ما به توفیق الهی در پاسـخ ایشان می گوئیم: مخالفان ما غافلنـد از اینکه حجّت حجـج الهی را- در حال ظهور و غیبتشان- چه چیز الزام آور می کنـد بـا اینکه خـدای تعالی در کتابش حجّت بالغه را برایشان تمام کرده و ایشان را در نادانی و اشـتباه باقی نگذاشـته است، امّا آنها مشمول این خطاب الهی اند «چرا در قرآن تدبّر نمی کنند یا آنکه بر دلهای ایشان قفل زده شده است؟» (1) خدای تعالی در داستان موسی علیه السّـلام برای ما بیان کرده است که او پیش از آنکه دعوتش را آشکار کرده و مردم را به نبوّت خویش فرا خواند، شیعیانی داشته است که به امر او عارف و به ولایت او متمسّك بوده اند، چنان که می فرماید: «موسـی علیه السّلام وارد شهر شد در حالی که مردمش غافل بودند و دو مرد را دید که با یك دیگر مقاتله4.

1- سوره محمد 9: 24.

می کردند، (1) این از شـیعیانش بود و این از دشمنانش و آنکه از شیعیانش بود، علیه دشمنانش از موسی علیه السّلام کمك خواست» (1) و خدای تعالی در بیان حال شـیعیان موسـی علیه السّـلام فرموده است: «گفتند ای موسـی پیش از آنکه بیایی و پس از آمدنت آزار شدیم» (2) پس خداوند در کتابش به ما اعلام فرموده است که موسـی علیه السّـلام پیش از آنکه اظهار نبوّت کند و دعوتش آشـکار گردد، شیعیانی داشـته است که او را می شناختند و او نیز ایشان را دوستان موسای پیامبر می شناخته است و اگر چه آنها نمی دانستند که این شخص همان موسـی است که منتظر اویند. این از آن رواست که نبوّت موسی علیه السّلام پس از بازگشت او از نزد شعیب آشکار گردید، آنگاه که پس از سالها که چوپانی شعیب کرد و به وصلت دختر شعیب رسید و با او به طرف مصر آمد، پس وارد شدن موسی علیه السّلام به شهر و ملاقات کردن او با آن دو نفری که مقاتله می کردند، پیش از رفتن به نزد شعیب واقع شده است.

نبیّ مکرّم اسـلام نیز چنین است و مـا مردمانی را می یابیم که از امر رسالت آن حضـرت و محلّ خروج او (مکّه) و دار الهجره (مـدینه) او آگاه بودند در حالی که هنوز ایشان متولّد نشده بودند و یا آنکه متولّد شده بودند امّا اظهار نبوّت نکرده و9.

1- القصص: 15.

2- الاعراف: 129.

دعوتشان آشکار نگردیده بود (1) مانند: سـلمان فارسـی و قسّ بن ساعده ایادی و تبّع پادشاه حمیر و عبد المطّلب و ابو طالب و سیف بن ذی یزن از ملوك یمن و بحیرای راهب و بزرگ راهبان راه شام و ابو مویهب راهب و سـطیح کاهن و یوسف یهودی و ابن حوّاش دانشمندی که از شام می آمد و زید بن عمرو بن نفیل.

و مانند ایشان بسـیار بودند که پیامبر اکرم را به نام و نشان و نسب، پیش از تولّدشان و یا بعد از آن می شناختند و اخبار آن نزد عامّه و خاصّه موجود است، و من آنها را در این کتاب با سلسله و در مواضع خود آورده ام و هیچ یك از حجّتهای الهی- خواه نبیّ باشد و یا وصیّ- نبوده است جز آنکه اهل ایمان وقت پیدایش و ولادت او را ضبط کرده و پدر و مادر و نسبش را در هر عصر و زمانی می شناختند تا هیچ امری از حجّتهـای الهی در حال ظهور و یا غیبت، بر ایشان مشـتبه نشود. امّا منکران و گمراهان و معانـدان از آن غفلت کرده و از کار ایشان آگاهی ندارند. وضعیّت صاحب الزّمان علیه السّلام نیز چنین است. دوستان با ایمانش که

اهل دانش و معرفتند، هنگام ولادت و زمانش را ضبط کرده اند (1) و علامات و شواهد ایّام و وجود و وقت ولادت و نسبش را می دانند و در باره او چه در حال غیبت باشد و یا در حال ظهور، یقین دارند، امّا ملحدان و منکران و اهل عناد از آن غفلت کرده اند.

در باره حضرت صاحب الزّمان علیه السّلام خدای تعالی فرموده است: «روزی که بعضی از آیات پروردگارت بیاید، ایمان هیچ شخصی که پیشتر ایمان نیاورده باشد بدو سود نمی رساند» (1) و از امام صادق علیه السّلام از تفسیر این آیه پرسش شد، فرمودند: مراد از «آیات» ائمّه هستند و آیه منتظر همان قائم مهدیّ علیه السّلام است که چون قیام کند، ایمان هیچ شخصی که پیش از قیام او با شمشیر ایمان نیاورده باشد بدو سود نرساند و اگر چه به پدران او علیهم السّلام ایمان آورده باشد. این روایت را علیّ ابن رئاب و دیگران از امام صادق علیه السّلام روایت کرده اند.

و تصدیق این مطلب از قرآن کریم که آیات همان حجج الهی است این سخن خدای تعالی است که می فرماید: «ما پسر مریم و مادرش را آیه قرار دادیم» (2) که0.

1- الانعام: 158.

2- المؤمنون: 50.

معنای کلمه آیه حجّت است. (1) و همچنین این سخن او که خطاب به عزیر (1) آنگاه که او را پس از صد سال مرگ زنده کرد می فرماید: «پس به حمارت بنگر و برای آنکه تو را برای مردم آیه قرار دهیم» که مقصود از کلمه آیه حجّت است.

خداوند او را حجّت قرار داد و آیه نامید.

غیبت و آراء فرقه ها

اشاره

(2) و چون عموم مسلمانان، امر غیبتی را که به جهت الهی واقع می شود و پیامبر-

---

1- في بعض النسخ «لارميا».

اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بدان تصـریح فرموده اند، صحیح می دانند، بعضی در تطبیق غیبت با حجّت الهی اشتباه کرده و غیبت را در غیر موضع خود قرار داده انـد، و اوّلین ایشان عمر بن خطّاب است، زیرا او وقتی رسول اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم رحلت فرمود، گفت: به خـدا سوگند محمّد نمرده است، بلکه غیبت کرده است همچنان که موسـی از قومش غیبت کرد و به زودی این غیبت سـر آمده و پیامبر ظاهر خواهد شد.

چنان که:

از مشایـخ مـدینه روایت است که گفته انـد: چون رسول خـدا وفات کرد، عمر بن خطّاب پیش آمد و گفت: به خدا سوگند که محمّد نمرده است بلکه غیبت کرده است همان گونه که موسـی از قومش غیبت اختیار کرد و به زودی پس از غیبتش آشـکار خواهد شد و پی در پی این گفتار را تکرار می کرد تا آنکه مردم پنداشتند او دیوانه شده و عقلش زایل گشته است. آنگاه ابو بکر در حالی که مردم گرد عمر را گرفته بودند و از گفتارش اظهار تعجّب می کردند سر رسید و گفت:

ای عمر! به خود آی و از این سوگنـدی که می خوری بـاز ایست که خـدای تعـالی در کتـابش به ما خبر داده و فرموده است ای محمّـد «تو میمیری و ایشان هم خواهند مرد» (1) عمر گفت: ای ابو بکر! آیا این آیه در کتاب خـداست؟ ابو بکر گفت: آری، خـدا را گواه می گیرم که محمّد مرده است و عمر حافظ قرآن نبود.0.

1- الزّمر: 30.

کیسانیّه

اشاره

(1) بعـد از عمر طائفه کیسانیّه در این اشـتباه افتادنـد و ادّعا کردند که این غیبت از آن محمّد بن حنفیّه- قدّس اللّه روحه- است و سـیّد بن محمّد حمیریّ بدان گروید و در باره آن گفت:

ائمّه چهار و همه از قریش ولا تند و هستند با هم سوا

علیّ و پس از او سه فرزند وی که هستند أسباط و هم أوصیا

یکی سبط ایمان و نیکی و حلم دگر سبط افتاده در کربلا

و سبطی که حیّ است و قائد شودبه جیشی که بینی به پیشش لوا

به غیبت زمانی به رضوی رودکنارش مهیّا عسل ها و ما و باز سیّد- رحمة اللّه علیه- در باره او گوید:

ای درّه رضوی که حبیبم در توست آن مهدی هادی و نهانم در توست

گر غیبت او درگذرد از صد قرن می آید و من چشم امیدم بر توست (1) و باز سیّد- رحمة اللّه علیه- در باره او گوید:

ألا ای نسیمی که رضوی روی رسانی به کوی حبیبم سلام

و گویی فدایت شوم ای وصیّ!فزون شد به رضوی درنگ و مقام

گذر کن به جمعی که نامیده اندتو را جانشین رسول و امام

که فرزند خوله به غیب اندر است زمینی نپوشانده از وی عظام پس پیوسته سیّد حمیری در امر غیبت گمراه بود و اعتقاد او آن بود که محمّد ابن حنفیّه غیبت کرده است تا آنکه به لقاء امام صادق علیه السّلام نائل آمد و علامتهای امامت را در او دید و نشانه های وصایت را در او مشاهده کرد و از ایشان از امر غیبت پرسش کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: آن حقّ است و لیکن غیبت در دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام واقع می شود، و سیّد را از مرگ محمّد بن حنفیّه آگاه فرمود

و اینکه پدرشان امام محمّد باقر علیه السّلام شاهد به خاك سپردن او بوده است. (1) در این هنگام که حقّ بر سیّد روشن شد از آن عقیده برگشت و از اعتقادش استغفار کرد و به حقّ گرائید و به مذهب امامی در آمد.

حیّان سرّاج گوید از سیّد بن محمّد حمیری شنیدم که می گفت: من از غالیان بودم و به غیبت محمّد بن حنفیّه اعتقاد داشتم و در این گمراهی زمانی را به سر بردم تا آنکه خداوند به واسطه امام جعفر صادق علیه السّلام بر من منّت نهاد و از آتش نجاتم داد و به صراط مستقیم هدایتم کرد و پس از آنکه به واسطه دلائلی که از او مشاهده کردم، دانستم که او حجّت خدا بر من و همه اهل زمانه است و اینکه او امامی است که خداوند طاعتش را فرض و پیرویش را واجب کرده است، به ایشان عرض کردم ای فرزند رسول خدا! در باب غیبت و درستی آن اخباری از پدرانتان به ما رسیده است بفرمائید این غیبت در باره کدام امام است؟ فرمود:

غیبت در ششمین فرزند من است که او دوازدهمین ائمّه بعد از رسول خدا است، اوّل ایشان امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب و آخر ایشان قائم به حقّ بقیّة اللّه در

زمین و صاحب الزّمان است. (1) به خـدا سوگنـد اگر در پس پرده غیبت به انـدازه عمر نوح بماند از دنیا نرود تا ظاهر شود و زمین را پر از عـدل و داد نمایـد، چنـان که پر از ظلم و جور شـده باشـد. سـیّد حمیریّ گویـد وقتی این مطالب را از مولای خود امام جعفر صادق علیه السّلام شنیدم، به دست آن حضرت توبه کردم و قصیده خود را سرودم که آغازش چنین است:

چو دیدم که مردم به گمراهی انددوان آمدم تا به کوی امام

و نام خدا بر زبان بردمی و جعفر هدایت نمودم تمام

و دینی گرفتم که باطل نبودمرا وارهانید از بند و دام

و گفتم ببخشا که گویا بدم زمان درازی به کیش خخام

و من تائبم از گناهان خویش هم امروز گشتم به دین سلام

(1)

و غالی نباشم به ایّام عمرنگیرم به آئین سابق مقام

نگویم محمّد به رضوی در است مذمّت کند گو که نادان مدام

و لیکن محمّد ره خود گرفت نگوید گناهش مگر مرد خام

و مأوای او بی گمان جنّت است کنارش نگر اولیای کرام تا آخر قصیده و آن قصیده ای طولانی است و بعد از آن قصیده دیگری سروده ام که چنین است:

ای راکب جانب مدینه!بشنو سخن از من کمینه

گر حقّ بکند تو را هدایت بینی ششمین امام و رایت

جعفر که ولیّ اعظم اوست فرزند مهذّب وصی اوست آنگه به ادب بگو که گوید: سیّد نه طریق حقّ نپوید

ص: 67

(1)

داند که تویی امین ایزداز وی نه ثواب آنچه سر زد

ابن الحنفیّه ای که گفتم من خشم شما بدان نجستم

لیکن به روایت از علیّ بودصدق سخنش در او جلی بود

گفتا که ولیّ رود به غیبت یك چند نهان شود ز رؤیت

میراث امامتش شود بخش گویا که به خاك رفته در نقش

لیکن پی غیبتش امید است پایان شب سیه سپید است

با نصرت حقّ ز کعبه آیدبا عدّه و عدّه سر آمد

بر جانب دشمنان بتازدکار همه ناکسان بسازد

ص: 68

(1)

ابن الحنفیّه هم چنان بوداز دیده مردمان نهان بود

گفتیم که اوست قائم حقّ عدل است به سایه اش محقّق

اکنون سخن تو عین حقّ است فرموده تو که نیست صدق است

و اللّه که کلام تو دلیل است برهان مخاصمت علیل است

دانم که ولیّ امر او نیست روحم به طرب به سوی او نیست

قائم پس از این زمان بیایدغیبت به زمانه اش بباید

در غیب به سر برد زمانی مالك به زمین شود به آنی

دین داری من چنین ستوده هرگز نشوم ز حقّ رمیده این حدیث را حیّان سرّاج که خود از کیسانیّه است روایت کرده است، و

چون مرگ محمّد بن علیّ ابن حنفیّه به وقوع پیوسته، نمی توان غیبتی که در اخبار روایت شده است منطبق با او دانست.

روایات درگذشت محمّد ابن حنفیّه

(1) حسین بن مختار می گوید حیّان سرّاج بر امام جعفر صادق علیه السّلام وارد شد و آن حضرت فرمود: ای حیّان! اصحابت در باره محمّد ابن حنفیّه چه می گویند؟

عرض کرد می گویند او زنده است و روزی می خورد. امام صادق علیه السّلام فرمود:

امّا پدرم محمّد باقر علیه السّلام برایم بازگو کرد که وی در زمره کسانی بوده است که در بیماری او به عیادتش رفته و در احتضارش چشمان او را بسته و بعد از وفاتش، او را به خاك سپرده و زنانش را پس از وی به شوهر داده و ارثش را خود تقسیم کرده است. حیّان عرض کرد: ای ابا عبد اللّه! مثل محمّد ابن حنفیّه در این امّت، مثل عیسی بن مریم است که وضعیّت او بر مردم مشتبه گردید. امام صادق علیه السّلام فرمود: آیا وضعیّت او بر دوستانش مشتبه شده یا بر دشمنانش؟ عرض کرد بر دشمنانش. امام فرمود: آیا می پنداری که ابو جعفر محمّد باقر علیه السّلام دشمن عمویش

محمّد ابن حنفیه بوده است؟ عرض کرد خیر. (1) آنگاه امام صادق علیه السّلام فرمود: ای حیّان! شما از آیات خدا روی گردانیدید و خدای تعالی فرموده است: «بزودی به کسانی که از آیات ما روی بر می گردانند کیفر بدی می دهیم زیرا آنها منحرف بودند».

و امام صادق علیه السّلام فرمود: محمّد ابن حنفیّه وفات نکرد تا آنکه اعتراف به امامت علیّ بن الحسین امام سجاد علیه السّلام نمود و وفات ابن حنفیّه در سال هشتاد و چهار هجری واقع گردید.

حنان بن سدیر از پدرش و او از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: من به محمّد ابن حنفیه وارد شدم در حالی که زبانش بند آمده بود و به او دستور دادم که وصیّت کند و او نتوانست اجابت کند. گفتم طشتی بیاورند که در آن خاك نرمی ریخته باشند و آن طشت در مقابل او قرار داده شد و گفتم با انگشت روی آن بنویسد، و او با انگشتش روی آن خاك نوشت، و من آن را در صحیفه ای استنساخ کردم.

ردّ عقیده ناووسیّه و واقفیّه در امر غیبت

اشاره

(1) بعد از کیسانیّه، ناووسـیّه در امر غیبت اشـتباه کردند و چون وقوع آن را در حجّت خدا صحیح می دانستند، از سر جهالت آن را بر امام صادق علیه السّلام تطبیق دادند، امّا خداوند قول ایشان را با وفات آن امام باطل ساخت، و پس از ایشان وی فرد کاظم الغیظ و اوّاه و حلیم، امام ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام به امر امامت قیام کرد.

و بعـد از ناووسـیّه، واقفیّه امر غیبت را با امام موسـی بن جعفر علیهما السّلام تطبیق دادنـد، امّا خداوند قول ایشان را نیز باطل ساخت زیرا موت او و موضع قبر او را آشکار ساخت، همچنین قیام امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام به امر امامت پس از امام کاظم علیه السّلام و ظهور علامات امامت در او به همراه نصوصی که از آباء گرامش رسیده است، قول واقفیّه را باطل می سازد.

روایات درگذشت امام کاظم علیه السّلام

(2) عمر بن واقد می گوید: در بغداد بودم و شبانگاهی «سندی بن شاهك» مرا

احضار کرد و ترسیدم که قصد سوئی به من داشته باشد و به عیالم وصایای لازمه را نمودم و گفتم إِنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، آنگاه سوار مرکب شدم و به نزد او رفتم و وقتی مرا دید گفت ای ابا حفص! به گمانم تو را به وحشت و اضطراب انداخته باشم، گفتم آری، گفت اینجا جز خیر نیست، گفتم پس قاصدی به خانه ام بفرست تا خبر سلامتی مرا به ایشان برساند. گفت: بسیار خوب. بعد از آن گفت: ای ابا- حفص! آیا می دانی چرا به دنبال تو فرستادم؟ گفتم نمی دانم. گفت موسی بن- جعفر را می شناسی؟ گفتم آری و عمری میان ما محبّت صادقانه بوده است. گفت در بغداد از مردم مقبول القول چه کسانی او را می شناسند؟ و من نام مردمانی را برای او بر شمردم، و در دلم افتاد که آن حضرت درگذشته است، راوی گوید به دنبال ایشان فرستاد و همان گونه که مرا آورده بود ایشان را هم آورد و گفت: آیا شما مردمانی را می شناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ و آنان نیز اشخاصی را نام بردند و ایشان را هم احضار کرد و تا صبح پنجاه و چند نفر از کسانی که موسی بن جعفر علیه السّلام را می شناختند و با وی مصاحبت داشتند گرد آورد، راوی گوید سپس برخاست و به اندرون رفت و ما نماز صبح را اقامه کردیم، بعد از آن کاتبش آمد و طوماری در دست داشت و نام و نشانی منزل و شغل و اسامی ما را

یادداشت کرد و برگشته نزد سندی رفت. (1) راوی گوید سندی آمد و با دستش به من اشاره کرد و گفت: ای ابا حفص برخیز! من برخاستم و همه دوستان هم برخاستند و وارد حجره ای شدیم و گفت: این جامه را از روی موسی بن جعفر بردار. من جامه را کنار زدم و دیدم حضرت از دنیا رفته است و گریستم و کلمه استرجاع بر زبان راندم، سپس به همه یاران گفت بیایید و به او بنگرید، و یکی پس از دیگری آمدند و به او نگریستند، گفت آیا گواهی می دهید که این موسی ابن جعفر بن محمّد است؟ گفتند آری، شهادت می دهیم که او موسی بن جعفر بن- محمّد است، سپس به غلامش گفت دستمالی بر عورتش بینداز و سراپای او را عریان کن، او چنین کرد، آنگاه گفت: هیچ نشانه ای از ضرب و شکنجه در بدن او می بینید؟ گفتیم خیر، چیزی نمی بینیم و عقیده ما این است که او مرده است، گفت همین جا باشید تا او را غسل دهید و کفن کنیم و به خاك سپاریم. (1) راوی گوید آنجا ماندیم تا آن حضرت را غسل دادند و کفن کردند و برداشتند و سندی ابن شاهك بر او نماز خواند و او را به خاك سپردیم و برگشتیم. عمر بن واقد می گفت: هیچ کس داناتر از من بر احوال موسی بن جعفر علیهما السّلام نیست، چگونه می گویید آن حضرت زنده است در حالی که من خود او را به خاك سپردم.».

1- کذا، و في «العیون»: «حتّی تغسّلوه و تکفّنوه [و تدفنوه]- الخ».

(1) حسن بن عبد اللّه صیرفی از قول پدرش می گوید: حضرت موسی بن جعفر در حالی که در حبس سندی بن شاهك بود، وفات کرد و او را بر تابوتی حمل کردند و می گفتند این امام رافضیان است، او را بشناسید، و چون او را به محلّ سربازخانه آوردند چهار تن را بر پا داشتند و آنها ندا می کردند هر کس می خواهد به خبیث فرزند خبیث موسی بن جعفر بنگرد، بیرون بیاید، و سلیمان ابن أبی جعفر از کاخش به کنار شط آمد و جنجال و غوغا را شنید و از فرزندان و غلامانش پرسید این جار و جنجال چیست؟ گفتند سندی بن شاهك بر نعش موسی بن جعفر فریاد می کند. گفت عن قریب این عمل را در جانب غربی شط هم انجام خواهند داد، پس چون او را از پل عبور دادند، با غلامانتان بر سر آنها بریزید و جنازه را از دستشان بگیرید و اگر مانع شما شدند آنها را بزنید و علامت های سیاهشان را پاره کنید. گفت وقتی از پل عبور کردند بر سر ایشان ریختند و جنازه را از دستشان گرفتند و ایشان را زدند و علامت های سیاهشان را پاره کردند و جنازه را بر سر چهار راه قرار دادند و منادیان گماشتند که می گفتند هر کس می خواهد به طیّب فرزند طیّب: موسی بن جعفر بنگرد، بیرون

بیاید و مردم حاضـر شدند و او را غسل داده و حنوط کرده (1) و با کفنی که برد یمانی داشت و دو هزار و پانصـد دینار قیمت آن بود و همه قرآن بر آن نوشـته شده بود، کفن کردند. خود سـلیمان هم پا برهنه و گریبان چاك به دنبال جنازه به راه افتاد و او را تا گورسـتان قریش تشییع کرد و در آنجـا به خـاك سپرد و گزارش آن را به هارون الرّشـید نوشت، هارون نیز در جواب سـلیمان بن جعفر نوشت: ای عموا صـله رحم کردی و خداوند جزای خیر به تو دهد، به خدا سوگند سندی بن شاهك- لعنة اللّه علیه- آن کار را به دستور ما انجام نداد.

محمّد بن صدقه عنبری گوید: چون ابو ابراهیم موسی بن جعفر علیهما السّلام در گذشت، هارون الرّشید بزرگان آل ابو طالب و بنی عبّاس و سران مملکت و حکّام را گرد آورد و گفت این جنازه موسی بن جعفر است که خود به خود مرده است و من نسبت به حادثه مرگ او هیچ گناهی ندارم که از خدا آمرزش خواهم، بیائید به او نظر کنید، هفتاد تن از شـیعیانش آمدند و به موسـی بن جعفر علیهما السّلام نگریستند و اثری از جراحت و یا سمّ و یا خفگی در او نبود و در پایش اثر رنگ حنا بود و

سلیمان بن أبی جعفر او را تحویل گرفته و متولّی غسل و تکفینش گردید و با پای برهنه و اندوه در تشییع او شرکت کرد.

(1) علیّ بن رباط گوید به امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السّلام عرض کردم مردی نزد ما است که می گوید پدر شما زنده است و شما نیز آنچه را که او می داند می دانید، امام فرمود: سبحان اللّه! آیا رسول خدا می میرد امّا موسی بن جعفر نمیمیرد؟

آری سوگند به خدا که او از دنیا رفت و اموالش تقسیم شد، و کنیزانش ازدواج کردند.

ادّعای واقفیّه در غیبت عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(2) بعد از ناووسیّه، واقفیّه آمدند و ادّعا کردند که امام حسن عسکریّ علیه السّلام غیبت اختیار کرده است، ایشان نیز امر غیبت را صحیح می دانستند امّا در وقوع آن در حضرت عسکری اشتباه کردند و گمان کردند قائم مهدیّ، امام یازدهم است، ولی چون وفات آن حضرت ثابت است، گفتار ایشان نیز در این باب باطل خواهد بود و به موجب اخبار صحیحه ای که در این کتاب ذکر شده است، محقّق می گردد که امر غیبت در فرزند او واقع است و لا غیر.

روایات درگذشت امام حسن عسکریّ علیه السّلام

اشاره

(1) از جمله روایات وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام حدیث سعد بن عبد اللَّه است که می گوید: جمع بی شماری که نمی توان ایشان را احصا کرد و آنها را متّهم به تبانی بر دروغ نمود، گفته اند که در حادثه فوت امام حسن عسکریّ علیه السّلام و دفن ایشان حضور داشته اند. بعد در ماه شعبان دویست و هفتاد و هشت که هیجده سال یا کمی بیشتر از وفات ابو محمّد حسن بن علیّ عسکریّ علیه السّلام می گذشت، در مجلس احمد بن عبید اللَّه بن یحیی بن خاقان که در آن روزگار از طرف سلطان کارگزار خراج و مزارع دهستان قم بود حاضر بودیم، و او از ناصبی ترین و دشمن ترین خلایق نسبت به ائمّه هدی بود و سخن از کسانی از آل ابی طالب به میان آمد که در «سرّ من رأی» زندگی می کردند و از مذهب و صلاحیّت و منزلت ایشان نزد سلطان صحبت شد. احمد بن عبید اللَّه گفت من در «سرّ من رأی» هیچ کس از علویان را به مانند حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا ندیدم و نشناختم، و در هدایت و وقار و عفاف و بزرگواری و کرم نزد اهل بیت خود و سلطان و همه بنی-

هاشم، نشـنیدم کسی همتای او باشد، (1) همه او را بر شـیوخ و بزرگان و افسـران و وزراء و نویسـندگان و عامّه مردم مقدّم می داشتند. من خود یك روز در مجلس عمومی پدرم پشت سـر او ایستاده بودم که دربانان او دویدند و گفتند ابن الرّضا بر در خانه است و او به صدای بلند گفت او را وارد کنید. (1) مردی گنـدمگون، گشاده چشم، خوش قامت، زیباروی، خوش ترکیب، جوان، با جلال و هیبت وارد شـد، چون چشم پـدرم بدو افتاد برخاست و چند گام به اسـتقبال او رفت و به یاد ندارم که به احدی از بنی هاشم و یا افسـران و یا ولیعهدها چنین کرده باشـد، و چون نزدیـك او رسـید با او معانقه کرد و روی و شانه هایش را بوسـید و دسـتش را گرفت و او را بالای مصـلّای خود که بر آن می نشـست، نشانیـد و خود در پهلوی او نشـست و رویش را بطرف او کرد و با وی سـخن می گفت و او را با کنیه می خوانـد و خودش و پدر و مادرش را قربان او می کرد، و من از رفتار او متعجّب بودم که دربانان آمدند و گفتند موفّق- ولیعهد خلیفه- بر در خانه است (2) و هر وقت موفّق بر پدرم وارد می شد دربانان و افسران مخصوص می آمدند و میانه.

1- زاد في الكافی ج 1 ص 503 «فتعجّبت ممّا سمعت منهم أنّهم جسروا يكنّون رجلا على أبی بحضرته و لم يكنّ عنده إلّا خليفة أو وليّ عهد أو من أمر السّلطان أن يكنّی».

2- الموفق هو أخو الخليفة المعتمد على اللّه أحمد بن المتوكّل و كان صاحب جيشه.

پدرم و باب دار السّماطين صف می کشيدند تا او بيايد و برود. (1) و لا ينقطع پدرم متوجّه او بود و با او سخن می گفت تا اينكه چشمش به غلامان مخصوص موفّق افتاد، آنگاه به حضرت عرض كرد ای ابا محمّد! خدا مرا فدای شما كند، اگر مايليد برخيزيد و به غلامانش گفت او را از پشت سماطين ببريد تا امير يعنی موفّق او را نبينند. پس او برخاست و پدرم نيز ايستاد و با او معانقه كرد و رويش را بوسيد و آن حضرت رفت. من به دربانان و غلامان پدرم گفتم وای بر شما! اين كه بود كه پدرم با او چنين كرد؟ گفتند او مردی از علويان است كه به او حسن بن عليّ می گويند و به «ابن الرّضا» معروف است و تعجّب من بيشتر شد. آن روز را دلتنگ و انديشناك در باره او و پدرم به سر بردم و چيزی از پدرم نديدم كه تعجّب مرا بر طرف كند، تا آنكه شب شد، عادت پدرم آن بود كه در ثلث اوّل شب نماز می خواند و بعد می نشست و در حوائج خود و اموری كه بايد به سلطان ارجاع دهد مشاوره می كرد. نماز خواند و نشست (1) و من نيز آمدم و مقابل او نشستم، گفت ای احمد كاری داری؟ گفتم آری، ای پدر جان اگر اجازه بفرمائيد بپرسم. گفت پسرم به تو اجازه دادم هر چه می خواهی بپرس، گفتم پدر جان».

1- في بعض النسخ «فلمّا نظر و جلس».

مردی که امروز صبح به نزد شما آمد (1) و آنقدر او را اکرام و احترام کردی و خود و پدر و مادرت را قربانش گفتی که بود؟ گفت: پسر جان او امـام رافضه «ابن- الرّضـا» است قـدری سـاکت شـد و سـپس گفت اگر خلافت از بنی عبّاس زائل شود، هیـچ کس از بنی هاشم جز او اسـتحقاق آن را ندارد، او از نظر فضیلت و عفاف و رهبری و صیانت نفس و زهد و عبادت و اخلاق نیکو و صلاحیّت سزاوار خلافت است، و اگر پدرش را دیده بودی، مرد جلیل و بزرگوار و خیّر و فاضـلی را دیده بودی. از شـنیدن این سـخنان، دلتنگی و اندیشناکی و خشمم از او بیشتر شـد و بعـد از آن هیـچ اهتمـام و تلاشـی نداشـتم جز آنکه از اخبار او پرسـش کنم و از امر او جویا شوم و احوال او را از بنی هاشم، افسـران، نویسـندگان، قضات و فقهاء و سایر مردم می پرسـیدم و همگی او را بزرگوار، عالی مقـدار و صاحب مقام رفیع و گفتار جمیل می دانستند و بر همه خاندانش از پیر و جوان مقدّم می شمردند و همه می گفتند او امام رافضیان است و بزرگواری او نزد من محقّق شد، زیرا از دوست و دشمن در باره او خوب می گفتند و او را می ستودند.

(1) بعضی از اشعریّین مجلس گفتند: ای ابو بکر از برادرش جعفر چه خبر؟ او گفت: جعفر کیست که از او پرسش شود و یا آنکه همتای او شمرده شود! جعفر متجاهر به فسق است، لاابالی و باده نوش است، و پست ترین مردی است که من دیده ام، بی آبرو و پرده در خویش و احمق و نافهم (1) و بی مقدار و پست است.

رخدادی عجیب

(2) به خدا سوگند که هنگام وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام برای سلطان و اصحابش امری پیش آمد که بسیار تعجّب کردم و گمان نداشتم که چنان اتّفاق افتد، برای آنکه وقتی حسن بن علیّ علیهما السّلام بیمار شد به نزد پدرم کس فرستادند که ابن الرّضا بیمار شده است و پدرم همان ساعت سوار مرکب شد و به دار الخلافه رفت و شتابان برگشت، در حالی که پنج تن از نوکران امیر المؤمنین که همگی از افراد معتمد و خاصّان او بودند و نحریر خادم نیز با ایشان بود، به همراه او بودند و به ایشان دستور داد که خانه حسن بن علیّ علیه السّلام را زیر نظر بگیرند و از اخبار و احوال او آگاه باشند و به دنبال چند نفر طبیب فرستاد و به ایشان نیز دستور داد

1- في بعض النسخ «خمّار».

که به نزد او آمد و شد کنند (1) و هر بام و شام مراقب او باشند و چون دو روز گذشت کسی به نزد او آمد و خبر داد که ضعف بر ابن الرّضا عارض شـده است و او سوار مرکبش شـد و صـبح زود به نزد او آمـد و به طبیبان دسـتور داد که در بالین او بماننـد و به دنبال قاضـی القضاة فرسـتاد و او را به مجلس خود احضار کرد و به او دستور داد که از اصحاب موثّق در دین و امانت و ورع، ده تن را برگزیند و ایشان را احضار کرد و به خانه حسن بن عليّ علیهما السّلام فرسـتاد و به ایشان دستور داد که شب و روز در آنجا باشند و آنها آنجا بودند تا آنکه چند روز از ایّام ماه ربیع الاوّل سال دویست و شـصت هجری نگذشته بود که درگذشت و شهر سرّمن رأی یکپارچه ضجّه شد که ابن الرّضا در گذشته است و سـلطان، جاسوسانی به خانه او فرسـتاد و اتاقها را تفتیش کرده و بسـتند و مهر کردنـد و در جسـتجوی اثری از فرزند او بودند و قابله هایی را آوردند که زنان باردار را شـناسایی می کردند و کنیزان را مورد شناسایی و وارسی قرار می دادند. یکی از ایشان گفت این کنیز آبستن است (1) و دستور داد که او را در حجره ای زندانی کردند و نحریر خادم و همراهانش و جماعتی از زنان را بر او گماشت. بعد از این کارها در مقام تجهیز او بر آمدند و».

1- في بعض النسخ «لها حبل» و في بعضها «بها حبل».

بازارها تعطیل شد (1) و پدرم با بنی هاشم و افسران و کاتبان و سایر مردم به تشییع جنازه آمدند و شهر سامرّا در آن روز مانند قیامت بود و چون از کـار تجهیز فارغ شدنـد، سـلطان ابو عیسـی- پسـر متوکّل- را فرمان داد تا بر او نماز گزارد و چون جنازه را برای نماز گذاشـتند، ابو عیسـی پیش آمد و روی او را باز کرد و به همه هاشـمیان از علویان و عبّاسیان و افسران و کاتبان و قاضیان و فقهاء و عدول نشان داد و گفت این حسن بن عليّ بن محمّد بن الرّضا است که به مرگ طبیعی و در بستر خود از دنیا رفته است و هنگام وفات کسانی بر بالین او از جمله از خدمه و موثّقین سـلطان: فلانی و فلانی و از طبیبان فلانی و فلانی و از قاضـیان فلانی و فلانی حاضـر بودند، آنگاه رویش را پوشانید و بر او نماز خوانـد و پنـج تکبیر گفت و دسـتور داد که او را بردارند و به وسط سـرایش بردند و در همان خانه ای که پدرش در آن دفن بود، به خاك سپردند.

پس از دفن و پراکنده شدن مردم، سـلطان و یارانش به جسـتجوی فرزند او برآمدند و بازرسی منازل و خانه ها را افزودند و از تقسیم میراثش خودداری کردند و آن زنی که گمان می رفت باردار است دو سال یا بیشتر تحت نظر بود تا

آنکه معلوم شد باردار نیست (1) آنگاه میراثش بین مادر و برادرش جعفر تقسیم شد و مادرش مدّعی وصایت او بود و آن نزد قاضی به ثبوت رسید و با وجود این سلطان هنوز در جستجوی فرزند او بود.

در این هنگـام آن امر عجیب از جعفر به وقـوع پیوست و آن این بود که او پس از تقسـیم میراث به نزد پـدرم آمـد و به او گفت: مرتبه پـدر و برادرم را برایم قرار بـده و سـالی بیست هزار دینـار خـواهم پرداخت. پـدرم او را رانـد و دشـنام داد و گفت: ای احمق! سـلطان- اعزّه اللّه- شمشیر و تازیانه اش را کشیده بود تا بر کسانی که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند فرود آورد تا ایشان دست از آن اعتقاد بردارند و موفّق نشـد و از آن اعتقاد دست برنداشـتند و کوشـش کرد که پدر و برادرت را از آن مرتبت ساقط کند و موفّق نشد. پس اگر تو نزد شـیعیان پدر و برادرت امامی که به سـلطان و غیر سـلطان نیازی نداری که رتبه آنها را به تو بدهند و اگر نزد ایشان آن مقام و منزلت را نداری، به واسـطه ما نمی توانی بدان مقام دسترسی پیدا کنی و از اینجا پدرم او را حقیر و ناتوان شمرد و دستور داد که دربانان از ورود او جلوگیری کنند و تا پایان عمر به او اجازه ورود نداد. اوضاع به همین منوال بود تا از سرّ من رای بیرون آمدیم و سلطان تا امروز در جستجوی

فرزند حسن بن عليّ است.

(1) پس آيا هرگز جز اين است و آيا می توان يك امر عيانی را تكـذيب كرد و دروغ شـمرد؟ و سـلطان وقت از جسـتجوی فرزند او باز نمی ايسـتد، زيرا اخبار او را شـنيده بود و او چند سال پيش از وفات پدرش متولّد شده بود و امام عسـكري عليه السّـلام او را به شيعيانش عرضه داشـته و گفته است: بعـد از من، اين امام شـما و خليفه من بر شـماست، از او فرمان بريد، متفرّق نشويد كه در دينتان هلاك خواهيد شد و بدانيد كه او را پس از اين نخواهيد ديد و او را نهان كرد و ظاهرش نساخت و به همين دليل است كه سلطان از جستجوی او باز نايستاد.

اثبات غيبت

اشاره

(2) و روايت شده است كه حضـرت صاحب الأمر عليه السّـلام كسـی است كه ولادتش پنهانی است و شخصش از ديدگان نهان است تا چون ظهور كند بيعت هيچ كس بر گردنش نباشد و او همان كسـی است كه زنده است و ميراثش تقسيم می شود و من آن حديث را با سند متّصل و در فصل خود نقل كرده ام. مراد ما از نقل خبر فوق اثبات وفات امام يازدهم عليه السّلام بود و چون غيبت محمّد ابن حنفيّه و امام صادق

و امام موسی کاظم و امام حسن عسکری علیهم السّلام باطل شد، (1) زیرا وفاتشان به وقوع پیوسته است، پس وقوع غیبت در باره کسی که پیامبر اکرم علیهم السّلام و یازده امام پیش از او تصریح بدان کرده اند درست خواهد بود و او حجّة بن الحسن بن عليّ ابن محمّد العسكري است و من اخبار غیبت آن حضرت را با سلسله سند متّصل در ابواب نصوص بر آن حضرت در این کتاب نقل کرده ام.

و هر کدام از مخالفین ما که در باره امام قائم علیه السّلام از ما پرسش می کنند، از دو حال خارج نیستند: یا آنکه به امامت ائمّه یازده گانه- که پدران آن حضرتند- معتقدند و یا آنکه قائل به امامت ایشان نیستند، اگر معتقد به امامت ایشانند، به امامت امام دوازدهم نیز بایستی اعتقاد داشته باشند، زیرا نصوص عدیده ای در باره اسم و نسب آن امام از ایشان نقل شده است و شیعیان آن ائمّه نیز بر امامت آن حضرت اتّفاق و اجماع کرده اند و او همان قائمی است که پس از غیبتی طولانی آشکار می شود و زمین را همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد آکنده از عدل و داد خواهد کرد، و اگر آن پرسشگر معتقد به امامت ائمّه یازده گانه پیش از او نیست، در باره امام دوازدهم حضرت مهدی علیه السّلام پاسخی نزد ما نخواهد داشت و بایستی در ابتدا در باره امامت آباء بزرگوار او که ائمّه-

یازده گانه اند سخن گوئیم. (1) چنان که اگر یك یهودی از ما پرسش کرده و بگوید چرا نمازهای ظهر و عصر و عشاء چهار رکعت و نماز صبح دو رکعت و نماز مغرب سه رکعت است؟ پاسخی نزد ما ندارد، بلکه بایستی به او بگوییم تو منکر نبوّت پیامبری هستی که این نمازها را آورده و عدد رکعات آن را معیّن کرده است و با او در باره نبوّت پیامبر اکرم و اثبات آن سخن می گوییم و اگر نبوّت او باطل باشد این نمازها باطل خواهد بود و پرسش از عدد رکعات آن نیز ساقط خواهد شد و اگر نبوّت او صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ثابت گردید، لازم است که به وجوب این نمازها و عدد رکعات آن اقرار کنی، زیرا پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را آورده و امّتش بر آن اجماع و اتّفاق کرده اند، خواه علّت آن را بدانی یا ندانی و پاسخ کسی که از امام قائم علیه السّلام پرسش می کند دقیقا همین جواب است.

پاسخ اعتراض

(2) ممکن است معترضی که آثار حکمت را نداند و از تدبیر درست ملّت بی خبر باشد بگوید: چرا صاحب الأمر شما غایب شد امّا پدران او که شما ایشان را ائمّه می دانید غیبت نداشتند با آنکه شیعه آل محمّد علیهم السّلام امروزه نسبت به دوره بنی امیّه

احوال بهتری دارند و مرفّه تر زندگانی می کنند، زیرا در آن زمان از ایشان می خواستند که از امیر المؤمنین علیه السّلام بیزاری بجویند و آنها را می کشتند و یا تبعید و آواره می کردند ولی شیعه امروزه در آرامش و سلامت زندگی می کند و تعداد آنها کثیر و یارانشان افزون شده است و به واسطه دوستی و پشتیبانی اهل دولت و صاحبان سلطنت و قدرت، مذهبشان علنی و پیروز شده است.

من به توفیق الهی در جواب این اعتراض می گویم: نادانی غافلان و مردم بی ایمان و حیران معدوم نگشته است، و ما پیش از این گفتیم که ظهور و غیبت حجّتهای الهی، بر اساس حکمت ربوبی و بر حسب امکان و تدبیر اهل ایمان است و اگر چنین باشد، اندیشمندان و صاحبنظران بایستی بگویند امروزه امر دشوارتر و محنت شدیدتر از دوران ائمّه سابقه است، گر چه حال امروز شیعه چنان باشد که شما وصف کردید، و این از آن رو است که ائمّه گذشته در هر مقامی و به هر مناسبتی به شیعیان و دوستان و طرفدارانشان اظهار کرده بودند که امام مقتدر و صاحب شمشیر، امام دوازدهم علیه السّلام است (1) و آن امام قیام نمی کند مگر آنکه صیحه

آسـمانی او را به نام و نام پدرش بخواند و نفوس متمایل به انتشار شـنیده ها و پخش محسوسات خود هسـتند و این مطلب در بین شیعه آل محمّد صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم و حتّی مخالفین ایشان و از جمله طواغیت منتشر گردید، و آنها هم امامان شیعه را راستگو و دانشمند و فاضل می دانسـتند و از شتاب در کشتار ایشان و نابودی آنها باز می ایستادند و از فرود آوردن مکروه بر آنها خودداری می کردند و حکمت و تدبیر الهی هم موجب ظهورشان بود و این چنین بایستی هر کس به آنچه سـزاوار است از هدایت و ضـلالت برسد، همان گونه که خدای تعالی فرموده است: «هر که را خداونـد توفیق هدایت دهد، او هدایت شده است و هر که را به وادی ضـلالت وانهد، پیشوای مرشدی برای او نخواهی یافت»، (1) و بـاز فرموده است: «آنچه از جـانب پروردگـارت بر تو نازل شـده است، موجب افزایش طغیان و کفر بسـیاری از ایشان خواهد شد و تو بر مردم کافر اندوه مخور». (2)

ولی در این زمـان، مردم هر اشـاره ای از نصّ و اثر را استیفـا کرده انـد و اخبار بـدیشان منتهی شـده و آثار به آنها رسـیده است که صاحب الزّمان همان صاحب-8.

1- الکهف: 17.

2- المائدة: 68.

شمشیر است و نفوس (1) هم چنان که گفتیم متمایل به نشر شنیده ها و ذکر دیده های خود هستند و اگر صاحب الزّمان ظاهر باشد، شیعه اخبار او را انتشار داده و به مخالفینشان هم خواهد رسید و این بواسطه آن است که گاه جاسوسان ظاهر الصّلاح که خود را متمایل به شیعه نشان می دهند در بین ایشان نفوذ می کنند و گاه شیعه خود در اوقات جدال، شخص او را بنمایانند و به مکان او اشاره کنند، چنان که هشام بن حکم در هنگام مناظره با آن فرد شامیّ چنان کرد، او در حضور امام صادق علیه السّلام با آن شامی مناظره می کرد و شامیّ به او گفت: این امامی که به او اشاره می کنی و اوصاف او را بر می شماری کیست؟ و هشام نیز با دست خود به امام اشاره کرده و گفت، او همین آقاست.

پس اگر به شخص و نسب و مکان او در بین شیعیان اشاره شود، در میان مخالفان نیز شناخته خواهد شد و در این صورت مهلت و فرصت به ایشان نداده و آنها را نابود خواهند ساخت، مانند کردار فرعون در کشتن فرزندان بنی اسرائیل، زیرا در بین ایشان شایع و منتشر شده بود که موسی در بین ایشان است و هلاك فرعون و مملکتش به دست اوست، و مانند کردار نمرود که پیش از فرعون بود و هنگامی که خبر ولادت ابراهیم منتشر شد و اینکه هلاك نمرود و

اطرافیان و پیروانش به دست اوست، در جستجوی ابراهیم فرزندان رعایا و اهل مملکت خود را کشت. (1) و همچنین است خلیفه سرکش زمان وفات امام حسن عسکریّ علیه السّلام- پدر صاحب الزّمان علیه السّلام- که در جستجوی فرزند او بود و خانه او را زیر نظر گرفت و کنیزانش را زندانی کرد و انتظار می کشید تا اگر باردار هستند وضع حمل کنند. و اگر منظورشان همان افعالی که در زمان ابراهیم و موسی علیهما السّلام به وقوع پیوست نبود، آن کارها را نمی کردند. آن حضرت اهل و فرزند خود را به جا گذاشت و مخالفین می دانستند که مذهب و دین او این است که با وجود فرزند یا یکی از ابوین هیچ کس جز زوج و زوجه از او ارث نمی برد، خیر، شخص عاقل جز این نمی پندارد و نمی فهمد و مقتضای تدبیر و حکمت الهی هم در موضوع غیبت و ظهور همین را اقتضا می کند، بنا بر این غیبت واقع گردید و شخص او از انظار نهان شد و نتوانستند پی به مکان او ببرند. سپس یك نفر از شیعیانش پاره ای از وضعیّت امر او را منتشر ساخت در حالی که امام شما در استتار بود و آتش غضب طاغوت زمان شعله ور گردید و فتنه انگیزی از میان عوام در باره غیبت و اخبار آن به تفحّص پرداخت ولی شخصی که به او اشاره

شود و شـبهه ای که دستاویز او گردد نیافت. (1) آنگاه شـدّت غضب فروکش کرد و فتنه خوابیـد و عصبیّت به کناری رفت و در این هنگام مخالفین نسـبت به شـیعیان او بهانه ای ندارنـد و نمی توانند آنها را محکوم و معدوم کنند، آنگاه آتش دشـمنی خاموش خواهد شد و شدّت غضب فروکش خواهـد کرد و احوال ایشان بر ناظران آشـکار خواهـد گردید و امرشان بر تأمّل کنندگان روشن خواهد شد و هر شـخص با ایمانی که درست فکر کند حقّانیّت مذهب امامیّه را خواهد فهمید و کسانی که در حیرت جهالتند به اولیای حجّت الهی خواهند پیوست و پرده ظلمت در مهلت تأمّل در حقّ- بیّناتش و شواهـد علاماتش- به کناری خواهد رفت، چنانچه حقیقت امامت و صـحّت مذهب امامیّه برای هر کس که طالب حقیقت باشـد از مطالعه همین کتاب ما روشن می گردد در صورتی که جویای نجات و گریزان از گمراهی باشـد و خود را ملحق به کسانی کند که خداوند سرانجام خوشی برای آنها مقرّر کرده است، و راه حقّ را بر گمراهی ترجیح دهد.

پاسخ اعتراضی دیگر

(2) یکی از سؤالهای جهّال معاندین حقّ این است که می گویند: به ما از وضع-

فعلی امـام غائب خبر دهیـد. آیا او مـدّعی امامت هست یا نیست؟ و اگر هست، آیا می توانیم به نزد او برویم و از احکام دین از او پرسـش کنیم یـا نه؟ اگر او مـدّعی امامت است و به پرسشـهای ما پاسـخ می دهـد که او امام است؛ و امّا اگر ادّعای امامت نـدارد و یا اگر به نزد او برویم پاسخ ما را نمی دهد، پس او با کسی که ادّعای امامت ندارد برابر است.

در جواب این سؤال گفته می شود: امام راستگوئی که پیش از وی بوده ما را به امامت او دلالت کرده است و نیازی نیست که او خود ادّعای امامت کنـد جز آنکه ممکن است او خود بر سبیل یادآوری و تأکیـد اظهار امامت کنـد امّا بر سبیل ادّعائی که نیازمنـد برهان باشد، چنین امری ضـرورت ندارد زیرا امام راسـتگوئی که پیش از او بوده است به امامت او تصـریح کرده و وضع او را روشن نموده و از ادّعای امامت و اقامه برهان بی نیاز ساخته است. سـخن در این باب، شبیه عقیده ما در باره علیّ بن ابی طالب علیه السّلام است که پیامبر أکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم به امامت او تصریح فرموده است و خود نیازمند آن نبود که دعوی امامت کند.

امّا در پاسـخگوئی او به مسائل دینی: اگر برای کسب علم و کمال به او رجوع کنید و به موضع او عارف و به امامت او مقرّ و معترف باشـید، البتّه شما را آگاه

فرموده و تعلیم فرماید. (1) امّا اگر در حالی که دشـمن او هستید به وی رجوع کرده و بخواهید سعایت و جاسوسی او را به دشمنانش کنید و امور مکروهه او را در دل نهان کرده و به نزد دشـمنان حقّ بریـد و امور مسـتوره دین را شایع و پراکنده سازید، البتّه به شـما پاسخ نخواهد داد، زیرا از شـما به جان خویش می ترسد. و کسی که این جواب او را قانع نسازد، سؤال را در باره پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر می گردانیم و می گوئیم اگر آنگاه که پیامبر اکرم خود را در آن غار مخفی ساخت، مردم بخواهند مسائل دینشان را از او پرسـش کنند آیا می توانند او را ملاقات کرده و به وی دسترسـی داشـته باشـند یا نه؟ اگر بتوانند به ایشان دسترسی داشته باشند که استتار او در غار معنی نخواهد داشت و اگر نتوانند به وی دسترسـی داشـته باشند طبق نظر شما وجود و عدم او برابر خواهد بود، و اگر بگوئید پیامبر اکرم در آن حال حفظ جان خود می کرد، می گوئیم امام نیز در این زمان حفظ جان خود می کنـد، و اگر بگوئیـد پیامبر اکرم بعد از آن ظاهر شد و مردم را به آئین خویش خواند، می گوئیم فرقی در آن نیست، آیا او قبل از آنکه از غار خارج شود و ظاهر گردد در حالی که در غار مستتر است پیامبر نبود؟ این استتار در غار نبوّت او را نقض نکرد و امام نیز همچنین است، او امام است گرچه برای حفظ جان خود در پس پرده غیبت واقع گردد.

(1) پاسخ دیگری که به ایشان داده می شود این است که می گوئیم: اگر جمعی از افاضل اصحاب پیامبر و راستگویان آنها به همراهی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم با لشکر مشرکین برخورد کنند که در جستجوی رسول خدا باشند، امّا چون او را نمی شناسند بپرسند آیا پیامبر این شخص است؟- در حالی که پیامبر در میان اصحاب است- و یا بپرسند پیامبر چگونه مخفی شده است؟ او کجاست؟ و اصحاب ایشان بگویند ما نمی دانیم او کجاست و این شخص پیامبر نیست آیا ایشان در این باب دروغگو و مذموم هستند و نمی توان ایشان را صادق و محمود شمرد؟ اگر بگوئید دروغگویند که به واسطه تکذیب اصحاب رسول خدا از مذهب اسلام خارج شده اید زیرا همه اصحاب رسول خدا از دیدگاه اهل تسنّن عدولند و جرح و تعدیل ایشان روا نیست و اگر بگوئید دروغ نگفته اند، بلکه برای حفظ جان پیامبر، معنای دیگری از کلام را آنها در نظر گرفته و آن را نیّت کرده اند تا از دروغ پرهیز کرده باشند و اگر چه ظاهر گفتارشان دروغ باشد، بنا بر این ملامتی متوجّه آنها نیست و کارشان پسندیده و رواست، زیرا از کشته شدن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم جلوگیری کرده اند. به ایشان می گوئیم: امام نیز چنین است، اگر امام هم در برابر دشمنان خود بگوید من امام نیستم و جواب پرسشهای آنها را ندهد. این مطلب امامت او را زایل نکند، زیرا او خائف بر نفس خود

است (1) و اگر انکار امامت در حال خوف و در برابر دشمن سبب بطلان امامت باشد، باید اصحاب پیامبر نیز که در جواب دشمن و در حال خوف بر خلاف دانسته های خود انکار نبوّت او را کنند راستگو و مسلمان نباشند و اگر این گونه انکار کردن صدق صحابه را زایل نسازد، پنهان کردن امام شخص خود را، موجب زایل شدن امامتش نمی شود و هیچ فرقی در میان نیست. و اگر مسلمانی به دست کفّار گرفتار شود و آن کفّار هر مسلمانی را که به چنگ آورند بکشند، چنانچه از آن مسلمان بپرسند که آیا تو مسلمانی؟ و او بگوید: خیر، این پاسخ او را از مسلمانی خارج نسازد و امام نیز چنین است. اگر او در برابر دشمنان جانی خود انکار امامت خود کند، این انکار او را از امامت خارج نسازد.

اگر بگویند: مسلمان در عالم قرار داده نشده است تا مردم را تعلیم دهد و اقامه حدود کند و بدین جهت حکم امام و آن فرد مسلمان متفاوت است و بر امام واجب است که خود را پنهان نسازد.

می گوئیم: ما نگفتیم که امام نفسش را از جمیع مردم پنهان کرده است، زیرا خدای تعالی او را منصوب کرده و به واسطه قول امام راستگوی پیش از خود،

مکانت او را به خلایق شناسانده است، (1) بلکه می گوئیم امام به خاطر خوف از دشمنانش که او را خواهند کشت می تواند اقرار به امامت خود نکند، امّا اینکه از جمیع خلایق مستور باشد، چنین نیست، زیرا اگر همه مردم راجع به امام طائفه امامیه پرسش کنند که کیست؟ می گویند: فلان بن فلان است و نزد همه امّت اسلامی معروف است و سخن ما در این است که آیا امام وظیفه دارد نزد دشمنان خود اقرار به امامت خود کند یا نه؟ و با شما به پنهان شدن پیامبر اکرم در دوران نبوّتش در غار معارضه کردیم، در حالی که پیامبر صاحب معجزات بود و شریعت نو آورده و آئین های پیشین را نسخ کرده و مردم از هر جهت نیازمند مراجعه به او بودند و به شما نشان دادیم که امام چون از جان خود خائف باشد حقّ دارد نزد دشمنان خود انکار امامت خود کند و پاسخ پرسش ایشان را ندهد و این مطلب او را از امامت خارج نکند و فرقی میان نهان شدن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غار و غیبت امام زمان علیه السّلام نیست.

و اگر بگوئید: شما که برای امام جائز می دانید که در حال خوف از دشمنان، امامت خود را انکار کند، آیا برای پیامبر هم جائز می دانید که در حال خوف از دشمنان، نبوّتش را انکار کند؟ (2) می گوئیم: برخی از اهل حقّ، بین پیامبر و امام فرق نهاده و گفته اند پیامبر،

خود داعی به رسالت خویش و مبیّن مقام خود به خلایق است و اگر به واسطه تقیّه آن را انکار کند حجّت نیز باطل خواهد شد و کسی نخواهد بود که مقام او را تبیین کند. امّا امام را پیامبر برگزیده و به مردم معرّفی فرموده است، و آنگاه که سکوت اختیار کند و یا آنکه انکار امامت خود کند، قول پیامبر در امامت او کفایت می کند، امّا این جواب ما نیست و ما می گوئیم: حکم پیامبر و امام در امر تقیّه برابر است. پیامبر هم اگر به امر الهی قیام کرده و تبلیغ رسالت نموده و معجزات آورده باشد و سپس گرفتار دشمن گردد برای حفظ جان خود می تواند تقیّه کند، امّا پیش از آن نمی تواند چنین کند و دلیل آن هم این است که پیامبر اکرم در صلح حدیبیه عنوان نبوّت خود را از صلحنامه محو کرد، آنگاه که سهیل بن- عمرو و حفص بن احنف منکر نبوّت او شدند و پیامبر به علیّ علیه السّلام فرمود: کلمه نبیّ را محو کن و بنویس این قرارداد صلح محمّد بن عبد اللّه است، و این مطلب به مقام نبوّت او ضرری نرسانید، زیرا نشانه ها و دلائل نبوّتش پیش از آن بر مردم روشن شده بود.

و خدای تعالی عذر عمّار یاسر را پذیرفت، آنگاه که مشرکین او را به دشنام و بدگویی به پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم واداشتند و می خواستند او را بکشند که او پیامبر

را دشنام گفت. (1) و چون نزد پیامبر بازگشت آن حضـرت فرمود: ای عمّار! رویت رستگار باد. عرض کرد: ای رسول خدا! رستگار نیست زیرا شـما را دشـنام داده است. آن حضرت فرمود: ای عمّار! آیا دلت با ایمان نبود؟ عرض کرد: چرا ای رسول خدا. و خدای تعالی این آیت فرسـتاد: «مگر کسی که مجبور شود و دلش مطمئن به ایمان باشد» (1) و سـخن حقّ در این باب همان است که در شرع آمده است که در موقعی جـایز است و در وقت دیگر ممنوع. و هنگـامی که برای امـام جـایز باشـد که امامت خود را انکار کرده و امرش را پنهان دارد، جایز است که به مقتضـای حکمت، خودش را مسـتور کرده و غیبت اختیار نمایـد. و اگر جایز باشـد که به علّت موجبه ای یك روز غیبت کنـد، جایز است که یك سال هم غیبت داشـته باشد و اگر جایز باشد که یك سال غیبت کند جایز است که صد سال و یا بیشتر هم غیبت داشـته باشد تا وقتی فرا رسد که حکمت اقتضای ظهور کند، همچنان که همان حکمت غیبت را ایجاب کرده بود. و لا قوّة الّا باللّه.

علاوه بر مطالب فوق، عقیـده ما چنان است که امام هر حالی که از غیبت و ظهور و غیر آن اختیار کنـد بر اساس عهدی است که از جانب رسول خدا بدان معهود است، همچنان که اخباری در این باب از ائمّه معصومین علیهم السّلام وارد شده6.

1- النحل: 106.

است: (1) امام هشتم از پدرانش علیهم السّلام روایت کرده است که پیامبر اکرم فرمود: قسم به کسی که مرا بشیر مبعوث کرد به تحقیق که امام قائم علیه السّلام از فرزندان من است و طبق پیمانی که از جانب من بر عهده اوست غایب شود تا به غایتی که اکثر مردم بگویند: خدا را در خاندان محمّد حاجتی نیست. و دیگران در اصل ولادت او شكّ کنند، پس هر کس در زمان او واقع شود بایستی به دین او متمسّك شود و به واسطه شكّ خود راه شیطان را باز نسازد تا شیطان او را از آئین من زایل ساخته و از دین من بیرون برد که او پیشتر پدر و مادر شما را از بهشت بیرون کرد و خدای تعالی شیطان را ولیّ بی ایمانان قرار داده است.

اعتراض ابن بشّار

اشاره

(2) ابو الحسن علیّ بن بشّار، علیه غیبت امام عصر علیه السّلام مطالبی گفته است و ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی (1) پاسخ او را گفته است و ما در ذیل هر

1- محمد بن عبد الرّحمن بن قبة- بالقاف المكسورة و فتح الباء الموحدة- الرازی أبو جعفر متكلّم عظيم القدر حسن العقيدة كان قديما من المعتزلة و تبصر و انتقل. و كان شيخ الاماميّة في زمانه كما في (جش و صه).

دو سخن را نقل می کنیم:

خلاصه سخن عليّ بن احمد بن بشّار که در کتابش آمده چنین است:

ابطال کننـدگان از اثبات شـخص امام بی نیازند، امّا ایشان (یعنی اصـحاب ما امامیّه) نیازمند اثبات وجود امامی هسـتند که مدّعی وجوب طـاعت اوینـد و یـك جهت بطلان ویژه ای هم دارنـد که از سایر فرقه های باطله ممتاز می شونـد، زیرا زیادتی در باطل منحطّ می سازد و زیادی در خیر سربلندی می آورد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

سپس می گویـد: گرچه بر ما واجب نیست که آن زیادتی را باز گوئیم، امّا سـخنی را می گویم که اگر انصاف داشـته باشـی به آن زیادتی پی ببری و آن اینکه ایشان اگر بتوانند وجود امام غائب را به ما بنمایند، عقیده خود را به غیبت ابطال

کرده اند (1) و اگر نتواننـد، آنچه ما گفتیم روشن خواهـد شـد که علاوه بر آنکه ماننـد هر فرقه باطله ای از اثبات مـدّعای خود عاجزنـد، از اثبات انّیت مدّعای خود نیز عاجزند چون همه فرقه های باطله گذشته می توانند موضوع ادّعای خود را بنمایانند و اینها از آنچه آن فرقه های باطله بر آن قادرند نیز عاجزند. ایشان می گویند در هر عصـری باید کسی باشد که حجّت الهی به او برقرار شود و اجلی است که بایستی به سر آید. آری لابد است که چنین شخصی باشد، شما صرف نظر از دعوی، شخص او را به ما بنمائید، برای من از ابو جعفر بن ابي غانم نقل شده است که پرسشـگری به او گفته است: چگونه با کسانی که می گویند «باید امام قائمی از اهل البیت باشد» محاجّه می کنی؟ و ابن ابي غانم گفته است: به ایشان می گویم: آن، جعفر بن حسن عسـكري است شـگفتا که مردم جـدال می ورزنـد در باره کسـی که محلّ جـدال نیست. در این ناحیه یك استادی بود که می گفت: من این طایفه را «لابدّیه» نام گذاشته ام، زیرا مرجع و معتمدی ندارند جز آنکه می گویند لابد است که این شخصی که در کائنات موجود نیست باشد! و آنان را

چنین نام نهاده است (1) و مـا هم همین نـام را برایشـان می نهیم زیرا آنها منحطّتر از هر بت پرستی هسـتند، چرا که آن بت پرست هم گو اینکه بر باطل است متوجّه به یك موجودی است ولی اینها آویخته به عدم و باطل محض هستند و حقّا که آنها «لابدّیّه» اند. و الحمد للّه.

سپس ابن بشّار می گویـد: ما این مکتوب را با این سـخن به پایان می آوریم که می گوئیم طرف خطاب و مناظره ما کسانی هسـتند که اتّفاق دارند بر آنکه لابد بایستی امام قائمی از اهل بیت باشد تا حجّت خدا ثابت گردد و فقر و حاجت مردم برطرف شود و کسی که در این عقیده همراه ما نباشـد از ملاحظه نوشـته ما معـذور است و ما مسـئول او نیستیم و به کسانی که در این اصل با ما اتّفاق دارنـد و پیش از این به آنها اشاره کردیم می گوئیم ما و شـما اتّفاق داریم که هیـچ یك از اتاقهای این خانه از چراغ فروزنـده خالی نیست و داخل خانه شدیم و در آنجا جز یك اتاق نبود، پس واجب و درست آید که بگوئیم در این بیت چراغی است وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

پاسخ ابن قبه

(1) ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه رازی پاسخ وی را چنین داده است: ما به توفیق الهی می گوئیم ادّعای بی جا و افتراء به طرف مقابل چیزی را ثابت نمی کند و اگر چنین باشد استدلال میان طرفین دعوی برداشته می شود و هر کس هر سخن زشتی را که بخاطرش رسید به طرف مقابل نسبت می دهد، ولی بر خلاف این، روش استدلال و احتجاج پایه گذاری شده و انصاف شایسته ترین چیزی است که اهل دیانت بایستی بدان عمل کنند و گفتار ابو الحسن ملجئی نیست که بدان رجوع کنیم و عطف نظر نمائیم و سندی نیست که بدان به عنوان حجّت متمسّك شویم، زیرا ادّعای او بی دلیل است و ادّعای بی دلیل نزد خردمندان مقبول نیست و ما ناتوان نیستیم که بگوئیم آری بحمد اللّه ما کسی را داریم که به وی رجوع کنیم و به دستور او باشیم و او کسی است که حجّتش ثابت است و ادلّه امامتش آشکار است. اگر بگویی او کجاست و ما را به سوی او راهنمائی کنید، می گوئیم: چگونه می خواهید شما را به سوی او راهنمائی کنیم؟ آیا می خواهید به او بگوئیم سوار مرکب شده و نزد شما بیاید و خود را بر شما عرضه نماید یا

می خواهید خانه ای برای او بسازیم (1) و او را به آنجا بریم و به اهل شرق و غرب عالم اعلام کنیم. اگر مقصود شما این است ما بر آن قادر نیستیم و بر او همچنین چیزی واجب نیست.

و اگر می گوئید از چه راه پی به وجود او می برید و حجّت او بر شما تمام می شود و پیروی او بر ما واجب می گردد؟ می گوئیم: ما اقرار داریم که بایستی فردی از فرزندان أبو الحسن عليّ بن محمّد عسكري عليهما السّلام حجّة اللَّه باشد و شما را بر این مطلب دلالت می کنیم تا در صورت داشتن انصاف آن را بپذیرید و اوّل چیزی که بر ما و شما واجب است آن است که از روش منطق و استدلال تجاوز نکنیم و کسی که از این روش درگذرد راه دانشمندان را فرو گذاشته است و آن اینکه ما در فرعی سخن نمی گوئیم که اصل آن ثابت و برقرار نباشد و همین شخصی که شما وجودش را انکار می کنید، همانا حقّ امامت او به دنبال امامت پدرش ثابت شده است و شما کسانی هستید که در امامت پدرش با ما مخالفتی ندارید، در اینجا نباید از حقّ پدرش صرف نظر کرد و صرفا در وجود خودش بحث کرد، زیرا اگر حقّ امامت پدرش ثابت شد، این نیز هم به ضرورت و هم به

اقرار شما ثابت خواهد شد (1) و اگر پدرش حقّ امامت نداشت حقّ به جانب شـما بود و سـخن ما بر باطل بود، و دریغا، زیرا سـخن حقّ جز نیرو نیفزاید و باطل- هر چند آن را بیارایند- جز سستی نزاید.

امّا دلیل صـحّت امامت پدرش این است که ما و شما اتّفاق داریم که بایستی مردی از فرزندان أبو الحسن ثالث حضرت هادی علیه السّلام امام باشد تا حجّت الهی بدو قائم شود و عذر خلایق در دسترسـی نداشتن به امام و رهنما برطرف گردد و این مرد بر همه اهل اسلام از دور و نزدیك و حاضـر و غایب امام است و ما و بیشتر مردم بی آنکه او را دیده باشیم به امامت او معتقدیم، سپس بایستی بنگریم کدامیك از دو مردی که غیر آن دو از امام هادی علیه السّلام باقی نمانـده است امامند؟ و هر کدامشان که شایسـته تر باشـند، همو حجّت و امام است و نیازی به تطویل کلام نیست، آنگاه می نگریم حجّت رسولان و امامان علیهم السّلام بر کسانی که در دوردست قرار دارنـد از چه راه ثابت می شود، پس اگر اثبـات آن از طریق اخبار قطعی که ناقلان آنها متّهم به تبانی و توافق بر جعل و کـذب نباشـند صورت می پـذیرد و ما نیز تفحّص کردیم و دو فرقه را دیدیم که یکی معتقد است امام گذشته تصریح به

امـامت امام حسن عسـكریّ علیه السّـلام نموده و شـخص او را به خلافت خود معرفی کرده (1) و علاوه بر آنکه امام حسن فرزنـد ارشـد حضـرت هادی علیهما السّلام است روایت وصیّت و ادلّه دیگری را نیز ذکر می کنند و نشانه ای را بر امامت آن حضرت بیان می دارند، امّا فرقه دیگر وصـیّت را به نام جعفر روایت می کننـد و جز این چیزی نمی گویند که او به امامت سـزاوارتر است، ما می بینیم که ناقلین اخبار وصـیّت جعفر، جماعت اندکی هستند و ممکن است که با یك دیگر تبانی و تلاقی و نامه نگاری کرده باشند و نقل ایشان محلّ شبهه باشد و نه حجّت، و امـامت حجـج الهی بـا اخبـار مشـکوك ثـابت نمی شود، امّا چون به ناقلین اخبار دسـته دیگر مراجعه می کنیم می بینیم که گروههای بسـیاری هسـتند که در سـرزمینهای دور و اقطار گوناگون عالم هستند و صاحبان همّتهای مختلف و آراء متغایرند و چون از یك دیگر دورند ممکن نیست با یك دیگر تبانی کرده و یا نامه نگاری و اجتماع بر کذب و جعل خبر کرده باشـند، پس می فهمیم که نقل ایشان صحیح است و حق با آنهاست، و اگر خبر ایشان را با اوصافی که کردیم باطل بدانیم، در بسیط زمین هیچ خبری درست نخواهد بود و همه اخبار باطل است. پس در حال هر دو فرقه تأمّل کن- خدا توفیقت دهاد- می یابی که ایشان همان گونه هستند که وصف

کردم، (1) و اگر ما همه اخبار را باطل بدانیم، اسلام نابود خواهد شد و اگر اخبار قطعی را صحیح بدانیم، خبر ما نیز صحیح خواهد بود و اعتقاد ما نیز درست می باشد، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ.

سپس ما طرفداران امامت جعفر را می بینیم که با یك دیگر اختلاف دارند بعضی از ایشان می گویند او پس از برادرش محمّد امام است و بعضی دیگر می گویند او پس از برادرش حسن امام است و بعضی دیگر معتقدند او پس از پدرش امام است و از آن تجاوز نمی کنند. امّا پیشینیان ما و ایشان قبل از حدوث مسأله امامت ایشان، احادیثی را روایت کرده اند که بر امامت امام حسن عسکری علیه السّلام دلالت دارد، و آن روایتی است که از امام صادق علیه السّلام چنین نقل شده است: چون سه نام محمّد و علی و حسن پشت سر یك دگر واقع شود، چهارمین آنها قائم خواهد بود، و غیر از این هم روایاتی در این باب وجود دارد و همین روایات به تنهایی دلالت دارد که امامت از آن حسن علیه السّلام است: نه جعفر، و چون مدّعی امامت غیر از حسن علیه السّلام و جعفر کس دیگری نیست، و کسانی که او را در دوران حسن علیه السّلام دیده اند دلیلی بر امامت او ندارند و حجّت امام بایستی بر کسانی که او را دیده اند و یا مشاهده نکرده اند ثابت باشد، پس بناچار حسن علیه السّلام امام است، و چون ثابت شد که حسن علیه السّلام امام است و جعفر

نیز از او تبرّی جسته است (1) و امام از امام تبرّی نمی جوید و حسن علیه السّلام رحلت کرد بناچار طبق عقیده ما و شما بایستی فردی از فرزندان امام حسن علیه السّلام امام باشد و او فرزند او قائم علیه السّلام است.

و ای ابو جعفر محمّد بن عبد الرّحمن بن قبه- اسعدك اللَّه- به ابو الحسن عليّ بن- احمد بن بشّار- اعزّه اللَّه- بگو محمّد بن عبد الرّحمن می گوید ما به دلیل قطعی وجود امام مورد ادّعا را بر تو ثابت کردیم و تو هیچ گریزگاهی نداری، آیا آنچنان که ضمانت کرده بودی به بطلان خود اعتراف می کنی و یا آنکه هوای نفس تو را از چنین عملی باز می دارد و چنان خواهی بود که خدای تعالی فرموده: «وَ إِنَّ كَثِيراً لَيُضِلُّونَ بِأَهْوائِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ»، (1) یعنی بسیاری از مردم از روی هوای نفس به نادانی گمراه می شوند.

امّا اینکه اهل حقّ را به واسطه آنکه می گویند لا بد باید کسی باشد که حجّت خدا بدو تمام شود «لابدّیّه» نام نهاده است، پس این بسیار جای تعجّب است، مگر ابو الحسن خودش نمی گوید: لا بدّ ممّن تجب به حجّة اللَّه؟ و چگونه نمی گوید در حالی که آنجا که از ما حکایت می کند و ما را تعبیر می نماید گفته است: «أجل لا بدّ من وجوده ...»، آری لابد است که باشد، اگر او بدین جمله معتقد است، پس او و9.

1- الانعام: 119.

اصحابش نیز «لابدّیّه» هستند، او این اسم را بر خود نهاد. (1) امّا برادرانش را بدان عیب کرده است. و اگر بدان جمله معتقد نباشد، زحمت پاسخگوئی به تنظیر و تمثیل او به بیت و چراغ از ما برداشته می شود. آری این چنین است حال کسی که با اولیاء اللّه عناد می ورزد، او خود را نکوهش می کند می پندارد که خصمش را سرزنش کرده است، و الحمد للّه المؤیّد للحقّ. امّا ما ایشان را «بدّیّه» می نامیم، زیرا اینان پرستندگان بدند، به گرد چیزی معتکف شده اند که نه می شنود و نه می بیند و ایشان را از چیزی بی نیاز نمی کند و ایشان چنین اند و می گوئیم: ای ابو الحسن- خدا تو را هدایت کند- این امام غائب حجّت خدا بر جنّ و انس است و کسی که اثبات امر او بعد از دعوت و بیان صورت پذیرفت، یعنی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خود را در غار مخفی و غایب ساخت و از مردمی که بر آنها حجّت بود، جز پنج (1) تن کس دیگری جای او را نمی دانست.

اگر بگوئی این غیبتی پس از ظهور است و بعد از آنکه قائم مقام او بر جای او قرار گرفته واقع شده است، می گویم احتجاج ما مربوط به حال ظهور او و قائم مقام او در قبل و بعد نیست، ما می گوئیم آیا پیامبر اکرم در حال غیبت نیزة،

1- المراد بالخمسة: علیّ بن أبي طالب، و أبو بکر، و عبد اللّه بن اریقط اللّیثي، و أسماء بنت أبی بکر، و عامر بن فهیرة،

حجّت بر مردمی نبود که بنا بر مصلحتی مکانش را نمی دانستند؟ (1) و تو گریزی نداری که بگوئی: آری. می گوئیم و در مورد امام نیز که برای مصلحتی دیگر غائب است حجّت بر خلق تمام است و إلّا چه فرقی وجود دارد؟ بعلاوه می گوئیم امام هم غایب نشد مگر آنکه پدرانش گوش شیعیانشان را پر کردند که غیبت واقع خواهد شد و به آنها گفته بودند که در غیبت امام چه خواهند کرد.

و اگر بگویی آیا ولادت او نیز پنهانی است؟ می گویم این موسی علیه السّلام است که با جستجوی شدید فرعون و اعمالی که نسبت به زنان و نوزادان مرتکب شد تا مکان او را پیدا کند، پنهانی به دنیا آمد تا وقتی که خداوند اذن ظهور او را داد و امام رضا علیه السّلام در وصف او فرموده است: پدر و مادرم فدای او باد! او شبیه من و همنام جدّم رسول خدا و شبیه موسی بن عمران است.

دلیل دیگر آنکه می گوئیم: ای ابو الحسن آیا اقرار می کنی که شیعه در باره غیبت اخباری را روایت کرده است یا نه؟ اگر بگوید نه! ما اخبار را به او می نمائیم و اگر بگوید آری، می گوئیم: حال مردم وقتی امامشان غایب شود چه خواهد بود؟ و چگونه در هنگام غیبت حجّت تمام خواهد بود؟ اگر بگوید قائم مقام خواهد داشت، گوئیم به عقیده ما و شما قائم مقام امام، بایستی امام باشد و

اگر امام به جای او ظاهر باشـد، دیگر غیبت معنی ندارد، (1) و اگر او حجّتی برای غیبت جانشـین آورد، ما هم به همان حجّت تمسّك می کنیم و هیچ فرق و فصلی وجود ندارد.

و از جمله دلائلی که بر فساد امر جعفر کـذّاب وجود دارد این است که با «فارس بن حاتم»- لعنة اللَّه علیه- (1) دوستی داشت و او را پاك می شـمرد با آنکه پدرش از او بیزاری جسـته بود و این مطلب در شـهرها شـیوع پیدا کرده بود و علاوه بر دوسـتان، دشمنان نیز از آن با خبر بودند.

و دلیل دیگر بر فساد امر جعفر، کمك خواستن او از خلیفه جائر زمان است تا میراث امام حسن عسکري علیه السّلام را از مادر آن حضرت دریافت کند، با وجود آن که شیعیان ائمّه اطهار علیهم السّلام اجماع و اتّفاق دارند که با وجود مادر، برادر ارث نمی برد.

و دلیـل دیگر بر فسـاد امر او این سـخن اوست که می گویـد: من پس از برادرم محمّـد امامم! و ای کاش می فهمیـدیم که امامت برادرش محمّد، کی ثابت شده است- در حالی که محمّد در زمان حیات حضـرت هادی علیه السّلام در گذشته است- تا نوبت به جعفر جانشین او برسد، و شگفتا که محمّد برای پس از خود امامی نصب نماید،ل.

1- هو فـارس بن حاتم بن ماهویه القزوینيّ نزیل العسـکر من اصـحاب الرّضا علیه السّـلام، غال ملعون أهـدر أبو الحسن العسـکريّ علیه السّلام دمه و ضمن لمن یقتله الجنّة، قتله جنید. راجع منهج المقال.

با آنکه پدرش حضرت هادی علیه السّلام هنوز زنده و حجّت الهی و امام باشد، (1) در این صورت پس پدرش چه کاره بوده است؟ و کی این روش در میان ائمّه و اولادشان جاری بوده است تا از شما هم بپذیریم، شما اوّل ما را بر امامت محمّد دلالت کنید تا ما امامت خلیفه او را بپذیریم، و سپاس خدائی را که حقّ را مؤیّد و باطل را رسوا و سست و رفتنی قرار داد.

امّا آنچه از ابی غانم رحمه اللّه نقل کرده است، او نمی خواهد بگوید که نزد ما امامت جعفر ثابت است، بلکه می خواهد پرسشگر بداند که اهل بیت ائمّه علیهم السّلام فانی نشده اند به غایتی که هیچ یك از ایشان باقی نمانده باشد.

و امّا این سخن او که «هر مطاعی معبود است» خطائی بزرگ است، زیرا ما معبودی جز «اللّه» نمی شناسیم در حالی که مطیع رسول خدائیم و او را نمی پرستیم.

و امّا این سخن او که «اکنون این کتاب را با این سخنان- پایان می بریم که طرف مناظره و خطاب ما کسانی هستند که اجماع دارند بر آنکه باید امام قائمی از اهل بیت باشد که حجّت خدا بر خلق به وجود او تمام شود- تا آنجا که می گوید- و درست است که در این خانه چراغی هست ولی ما نیازی به داخل شدن در آن نداریم».

(1) خـدا موفّقت بـدارد، ما با او مخالفتی نـداریم که بایستی امام قائمی از اهل این بیت وجود داشـته باشـد که حجّت خـدا بر خلق باشد، اختلاـف ما در کیفیّت قیام و ظهور و غیبت اوست. و مثلی که به عنوان بیت و چراغ ذکر کرده آرزوئی بیش نیست و گفته انـد آرزو سـرمایه مفلسان است، امّا ما از روی حقیقت مثلی ذکر می کنیم که میلی به خصم در آن نباشـد و سـتمی هم بر او نباشد بلکه منظورمان درستی و صواب است.

می گوئیم: ما و مخالفین ما اتّفاق داریم که اگر شخصی بمیرد و دو فرزند و یك خانه از وی به جای مانده باشد و بگویند خانه از آن فرزندی است که قادر باشد با یك دست هزار رطل بر گیرد و خانه تا روز قیامت اختصاص به نسل او خواهد داشت و بدانیم یکی از آن دو قادر بدین کار و دیگری از انجام آن ناتوان است و برای شـناسائی شخص قادر محتاج شویم به محلّ آنها برویم، امّا مانعی پیشامد کند و نتوانیم آن دو را مشاهـده کنیم، و ببینیم گروههای بسـیاری در شـهرهای دور از هم گواهنـد که به چشم خود دیـده اند که فرزند بزرگتر حامل هزار رطل است و در یك محلّه هم، گروه اندکی گواهی دهند که فرزند کوچکتر بر

چنین کـاری قادر است (1) و خصوصـیّت فـوق العـاده ای هم در این گروه نباشـد، به حکم عقـل و انصـاف و عـادت و تجربه گواهی آن گروههای بسیار را نمی توان ردّ نمود و شهادت این گروه اندك را پذیرفت، زیرا در باره گروه دوم بدگمانی وجود دارد، امّا گروههای نخستین از تهمت بر کنارند.

اگر مخالفین ما بگویند در باره شـهادت سـلمان و ابو ذرّ و عمّار و مقداد در حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام، و شهادت آن گروه و آن مردم بسیار در حقّ دیگری چه می گوئید و کدامشان بر صوابند؟

می گوئیم: برای امیر المؤمنین و اصحاب اندکش امتیازاتی بود که در جمع مقابل نبود و اگر شما این امتیازات یا نزدیك به آنها را به ما نشان دهید، حقّ بجانب شما خواهد بود:

اوّل آنکه دشـمنان امیر المؤمنین علیه السّلام همه اقرار و اعتراف به فضـل و طهـارت و علم او دارنـد و ما و ایشان متّفقا در باره او از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم روایت کرده ایم که فرمود: خداونـد دوست کسـی است که او را دوست بدارد، و دشـمن کسـی است که او را دشمن بدارد، بنا بر این واجب است که او پیروی شود و نه دیگری.

دوم آن که دشمنان علیّ به او نگفتند که ما گواهیم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فلانی را

به امـامت معیّن کرده و بر خلاـیق حجّت ساخته است، (1) بلکه آنچنـان که اخبارش به تو رسـیده است آنها به نظر خود فلانی را انتخاب کردند.

سوم آنکه دشـمنان علیّ علیه السّلام در حقّ یکی از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام گواهی می دادند که او دروغ نمی گوید، زیرا پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرموده است: «آسـمان سایه نیفکنده و زمین بر پشت خود حمل نکرده شخصی را که راستگوتر از ابو ذرّ باشد» پس شهادت او به تنهایی بر شهادت ایشان مقدّم است.

چهارم آنکه دشـمنان وی نیز مثل دوسـتانش روایاتی در باره او نقل کرده اند که به امامت علیّ علیه السّلام دلالت دارد، امّا به واسطه تأویل ناروا از آن روایات إعراض کرده اند.

پنجم آنکه دشـمنان وی روایت کرده اند که حسن و حسـین علیهما السّلام آقای- جوانان اهل بهشتند، و باز روایت کرده اند که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده اند:

«هر کس عمـدا بر من دروغ بنـدد، بایـد نشـیمنگاهش را از آتش قرار دهـد» و چون هر دوی آنها به امامت پـدرشان گواهی می دهنـد و به شهـادت رسول اکرم اهل بهشـتند، واجب است که تصـدیقشان کنیم، زیرا اگر در گواهی به امامت پـدرشان دروغ گفته باشـند نه تنها اهل بهشت نخواهند بود، بلکه به جهنّم خواهند رفت و حاشا که آن دو پاك و طیّب و راستگو، اهل بهشت نباشند.

(1) پس اصـحاب جعفر يك خصوصـيّتى كه متعلّق به ايشان باشد بياورند كه در مخالفين ايشان نباشد، تا از ايشان پذيرفته شود و الّا معنى نـدارد كه خبر متواترى كه هيچ تهمتى در نقل و ناقل آن نيست ترك شود، و خبرى كه ناقلين آن در مظانّ تهمت و تبانى بر كذبند و ناقلين آن هيچ خصوصيّتى هم ندارند، پذيرفته شود، اين كار را كسى نمى كند مگر آنكه سرگردان و حيران باشد. پس در اين گفتار تأمّل كن- خدايت سعادت دهـد- و در آنچه برايت نوشـتم نيك بنگر، ماننـد نگريسـتن كسـى كه به دين خود توجّه دارد و براى معاد خود انديشه مى كند و در عواقب كفر و الحـاد بـا چشم حقيقت و پرهيز مى نگرد و تأمّل مى كنـد، ان شاء اللَّه موفّق خواهى بود، خداونـد عمر و عزّتت دهـد و تو را مؤيّد و ثابت قدم بدارد و از اهل حقّ قرار دهد و به آن هدايت كند و در پناه خدا باشـى و نه از كسانى كه در اين دنيا به گمراهى در تلاشند و گمان مى برند كار نيكويى مى كنند و نه از كسانى كه شـيطان به نيرنگ و فريب و القاء وسوسه اش او را بلغزاند، خداوند بهترين ذخيره خود را در حقّ تو جارى سازد.

پاسخ ابن قبه به برخی از پرسشها

(1) و یکی از امامیّه به ابو جعفر بن قبه نامه ای نوشته و از مسائلی پرسش کرده است، این شیخ بزرگوار در پاسخ آن مسائل می نویسد:

امّا این سخن تو- خدا مؤیّدت بدارد- که از معتزله نقل کرده ای که آنها گمان کرده اند که امامیّه می پندارد نصّ بر امام واجب عقلی است، این سخن محتمل دو وجه است، اگر مقصودشان این است که نصّ بر امام پیش از آمدن رسولان و پایه گذاری شرایع واجب عقلی است، نادرست است، و اگر مقصودشان این است که عقل دلالت دارد که بایستی پس از این پیامبران علیهم السّلام امامی باشد، این مطلب درست است و امامیّه آن را با ادلّه عقلی و اخبار قطعی که در این باب وارد شده است اثبات می کند.

امّا این سخن معتزله که ما می دانیم حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشته و نصّی بر امام پس از خود نداشته است ادّعائی است که دیگران با آن مخالفند و معتزله بایستی برای اثبات مدّعای خود دلیل بیاورند، و از چه راهی می توانند به مخالفین خود که می گویند ما خلاف آن را می دانیم برتری جویند.

(1) و از جمله دلائلی که دلالت دارد که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام بر امام بعد از خود تصریح کرده است، یکی صحّت نصوصی است که از ناحیه پیامبر اکرم رسیده است و دیگر فساد عقیده اختیار خلیفه از جانب امّت است. و دیگر نقل شیعیان است از ائمّه ای که تصدیق آنان واجب است که امام در نمی گذرد مگر آنکه بر امام پس از خود تصریح کند، همچنان که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خلیفه خود را معیّن فرمود، زیرا مردم در هر عصری به کسی نیازمندند که گفته های او اختلاف نداشته باشد و یك دیگر را تکذیب نکند، چنان که گفته های پیشوایان مخالفین ما ضدّ و نقیض است و یك دیگر را تکذیب می کند، و اگر آن شخص فرمان دهد، اطاعتش کنند و دستی بالای دستش نباشد و سهو و خطا نکند و دانا باشد تا مردم جاهل را آگاه کند و عادل باشد تا به حقّ داوری کند، و کسی که حکمش چنین باشد بایستی او را خدای علّام الغیوب بر زبان پیامبرانش معرّفی کرده و منصوص من عند اللَّه باشد، زیرا در ظاهر خلقت امام دلیلی بر عصمت او وجود ندارد.

و اگر معتزله بگویند: اینها ادّعایی بیش نیست و بایستی بر صحّت آنها استدلال شود، می گوئیم: آری، ما و شما بایستی بر صحّت دعاوی خود دلیل بیاوریم شما در باب امامت از فرعی پرسش کردید و فرع را نمی توان اثبات کرد

مگر آنکه بر صـحّت اصل آن دلیل بیاوریم (1) و دلائل ما بر صـحّت این اصول در کتب ما موجود است. مثلا اگر پرسشـگری از صحّت احکام و شرایع از ما پرسش کند، ما ناچاریم او را بر صحّت خبر و صحّت نبوّت پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و اینکه آن حضرت به این احکـام و شـرایع فرمـان داده است دلالت کنیم، و پیش از آن بایستی اثبات کنیم که خـدای تعالی واحـد و حکیم است و اینها همه بایستی پس از اثبات حدوث عالم باشد، و این نظیر همین سؤالی است که شـما در باره امامت دارید، من در این سؤال تأمّل کردم و غرض آن را سـست و ضـعیف یافتم و آن این است که می گویند: اگر حسن بن عليّ علیهما السّلام بر امامت امام زمان علیه السّلام نصّی صادر کرده باشد دیگر غیبت موضوع ندارد.

امّا جواب آن این است که غیبت، عدم نیست، گاهی انسان در شـهری غایب می شود که قبلا در آن معروف بوده و دیده می شده است پس او در شهر دیگر غایب است. همچنین گاهی ممکن است که انسانی در میان قومی غایب باشد، امّا در میان قومی دیگر غایب نباشد و یا از دشمنانش غایب باشد، امّا در میان دوستانش غایب نباشد، در این موارد هم می گویند او غایب و پنهان است.

در باره امام زمان علیه السّلام نیز چنین است، می گویند او غایب است زیرا از چشم

دشمنانش و دوستانی که رازدار نیستند غایب است (1) و مثل پدران بزرگوارش نزد عامّ و خاصّ و دوست و دشمن آشکار نیست، با وجود این، دوستانش از وجود او خبر می دهند و امر و نهیش را به ما می رسانند، ایشان از کسانی هستند که نقلشان موجب اتمام حجّت و قطع عذر است، و به واسطه کثرت تعداد و تفاوت اغراض، به ناچار بایستی خبرشان را پذیرفت. ایشان امامت او را نقل کرده اند همان گونه که امامت پدرانش را نقل کرده اند و اگر چه کسانی هم با ایشان مخالفت کنند، همان گونه که صحّت معجزات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- علاوه بر قرآن کریم- به نقل مسلمین ثابت می شود، با آنکه مخالفین اسلام از اهل کتاب و مجوس و زنادقه و دهریّه در وجود آنها مخالفت می ورزند و این مسأله ای نیست که بر مثل تویی که اهل توجّه و دقت نظری مشتبه شود.

و امّا این قول ایشان که چون ظاهر شود از کجا معلوم می شود که او محمّد بن- حسن بن عليّ عليهم السّلام است؟

جواب آن این است که همان اولیائی که نقلشان حجّت است، او را معرّفی خواهند کرد، همچنان که نقل ایشان در درستی امامت او نیز نزد ما حجّت است.

جواب دیگر آن است که ممکن است معجزه ای ظاهر سازد تا بر امامت او

دلالت داشته باشد (1) و این جواب دوم مورد اعتماد ماست و به مخالفین خود بدان پاسخ می گوئیم، گرچه جواب اوّل نیز صحیح است.

امّا سخن معتزله که می گویند: پس چرا علیّ بن أبی طالب در روز شوری به اقامه معجزه نپرداخت؟ ما در جواب می گوئیم پیامبران و حجج الهی علیهم السّلام، دلایل و براهین را بر حسب اوامر الهی و بر اساس آنچه که خداوند برای خلق صلاح می داند اظهار می کنند، و هنگامی که حجّت الهی بنا بر کلام پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در شأن علیّ و تصریح ایشان بر امامت او ثابت شده باشد، دیگر علیّ علیه السّلام نیازمند اقامه معجزه ای نخواهد بود، مگر آنکه کسی بگوید اقامه معجزه در آن هنگام اصلح بود. و ما هم به او می گوئیم: چه دلیلی بر درستی این سخن وجود دارد؟ و خصم هم انکار نمی کند که اقامه معجزه او اصلح نبوده است؟ و چه بسا که اگر خدای تعالی در آن حال معجزه ای به دست او ظاهر می کرد، تعداد بیشتری کافر می شدند و او را ساحر و شعبده باز می خواندند، با وجود این احتمالات، معلوم نیست که اظهار معجزه اصلح بوده باشد.

(1) و اگر معتزله بگویند: از کجا می دانید که اقامه معجزه برای اثبات آنکه فرزند امام حسن عسکریّ علیهما السّلام امام است، اصلح است؟ می گوئیم: ما نمی دانیم که او در آن حال حتما بایستی اظهار معجزه کند، بلکه می گوئیم که بر او جایز می دانیم که چنین کند، و اگر هیچ راه دیگری موجود نباشد بناچار برای اثبات حجّت چنین خواهد کرد، و اگر انجام کاری ضروری باشد، آن کار واجب خواهد بود و اگر واجب باشد صلاح خواهد بود و فسادی در آن نیست، و ما می دانیم که انبیاء علیهم السّلام در مواقع خاصّ اقامه معجزه می کردند و هر روز و هر ساعتی و برای هر کسی که می خواست اسلام بیاورد اظهار معجزه نمی کردند، بلکه هر وقت اراده خداوند بر آن تعلّق می گرفت و آن را صلاح می دانست معجزه صورت می گرفت. خدای تعالی حکایت حال مشرکین کرده که آنها از پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درخواست کردند که به آسمان بالا برود و پاره ای از آسمان را بر سر ایشان بیندازد یا اینکه کتابی بر ایشان فرود آورد تا آنها آن کتاب را قراءت کنند و کارهای دیگری که در آیه شریفه به آنها اشاره شده است، امّا آن حضرت چنان نکرد، و از او درخواست کردند که «قصیّ بن کلاب» را زنده کند و کوههای «تهامه» را از ایشان دور گرداند، امّا اجابتشان نکرد و گرچه در مواقع دیگری معجزاتی برای

ایشـان اقامه فرمود. (1) حکم پرسـش معتزله نیز همین است و به ایشـان همـان گفته می شود که به مـا گفتنـد، چرا واضـح ترین حجّتها و روشنترین دلائل در اظهار- معجزه های متعدّد و استظهار به کثرت ادلّه ترك شده است؟

امّـا قول معتزله که می گوینـد: علیّ علیه السّلام در امر خلافت به احـادیثی اسـتدلال کرده که قابل تأویل است، در جواب می گوئیم: به عقیـده مـا او در برابر اهـل شوری به نصوصـی از پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم اسـتدلال کرده است که ایشان آن نصوص را می شناختند، زیرا آن بزرگان جاهل به امر نبودند و حکمشان مانند حکم سایر پیروان نبوده است، و این کلام را به خود معتزله بر می گردانیم و می گوئیم: چرا خداوند انبیاء بیشتری را مبعوث نکرد و در هر شـهر و روسـتا و هر عصر و زمانی تا روز قیامت یك یا چند پیامبر نفرستاد؟ و چرا معـانی قرآن کریم را چنـدان تبیین نفرمود که هیـچ کس در آن تردیـد نکنـد و چرا قرآن را محتمـل تأویل قرار داد؟ این مسائل آنها را به جواب ما وادار می کند. تا اینجا کلام ابو جعفر بن قبه بود.

کلام یکی از بزرگان در ردّ بر زیدیّه

(2) یکی دیگر از مشایخ متکلّمین امامیّه در باب غیبت امام زمان علیه السّلام می گوید:

عامّه مخالفین ما از ما پرسشـهایی کرده اند و ایشان بایستی بدانند که سخن در باب غیبت امام زمان علیه السّلام مبنی بر قول امامت پدران او علیهم السّلام است و قول بر امامت پدران او علیهم السّلام مبنی بر تصدیق پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که امامت او و پدرانش را اخبار فرموده است و این از آنرو است که این موضوع یك مسأله شـرعی است و عقلی محض نیست و سـخن گفتن در شرعیّات بایستی مبتنی بر کتاب و سـنّت باشد، همچنان که خدای تعالی فرموده است: اگر در امری منازعه داشتید- که مقصود امور شـرعیّه است- آن را به خدا و رسول ارجاع دهید، (1) پس هر گاه که کتاب خدا و سـنّت پیامبر اکرم و حجّت عقل گواه ما باشد، سخن ما پسندیده و نیکو خواهد بود. ما می گوئیم که جمیع طبقات زیدیّه و امامیّه اتّفاق دارند که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است که من از میان شما می روم و دو شي ء نفیس و گرانبها در میان شما باقی می گذارم که یکی کتاب اللَّه و دیگری عترت و اهل بیتم می باشد و آن دو خلیفه منـد و از یك دیگر جـدا نشونـد تا آنکه در بهشت و کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. و همه فرقه ها این حدیث را تلقّی به قبول کرده اند، پس لازم است که همواره کتاب خدا همراه یکی از عترت باشد، همراه9.

1- النساء: 59.

کسی که تأویل و تنزیل کتاب اللّه را به علم یقینی بداند (1) و از مراد خدای تعالی اخبار کند، همچنان که رسول اللّه صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از مراد آیات إخبار می فرمود، و بایستی که معرفت او به تأویل کتاب از روی استنباط و اجتهاد نباشد، کما آنکه معرفت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از روی استنباط و اجتهاد نبود و صرفا بر علم لغت و مخاطبات استناد نمی فرمود، بلکه مراد اللَّه را از طریق خدای تعالی بیان می کرد تا با بیانش حجّت الهی بر مردم تمام شود، و همچنین بایستی معرفت عترت رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر کتاب الهی از روی یقین و معرفت و بصیرت باشد؛ خدای تعالی در وصف پیامبرش فرموده است: بگو این راه و روش من است، من و هر کس که از من تبعیّت کند با علم و بصیرت به خدای تعالی می خوانیم. و اتباع او از اهل و فرزندان و عترتش همان کسانی هستند که از طریق خدای تعالی با یقین و معرفت و بصیرت مراد او را از کتاب اللَّه باز گویند، و هر گاه مخبری که از طریق خدای تعالی مراد اللَّه را بیان می کند ظاهر و هویدا نباشد، بر ما واجب است که معتقد باشیم قرآن کریم از همنشینی با فردی از عترت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر کنار نیست که تأویل و تنزیل آن را بداند، زیرا حدیث ثقلین آن را ایجاب می کند.

(1) علمـای امامیّه گفته انـد: خـدای تعالی فرموده است: خداونـد آدم و نوح و آل- ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان برگزیـد، ذرّیّه ای که بعضی از ایشان از نسل- بعضی دیگر بودند. (1) و بر طبق عموم این آیه واجب است که پیوسته از خاندان- ابراهیم علیه السّلام برگزیده ای باشد و این از آن رو است که خدای تعالی در این کتاب مردم را به دو دسته تقسیم کرده است یك دسته را برگزیده و ایشان انبیاء و رسولان و خلفاء علیهم السّلام هستند؛ و دسته دیگر را برگزیده و به آنها امر فرموده که از دسته اوّل پیروی کنند و مادام که در کره زمین کسی باشد که نیازمنـد مـدبّر و رهبر و معلّم و نگاهبان باشـد، واجب است در مقابل ایشان برگزیـده ای از آل- ابراهیم باشـد و این برگزیـده از آل ابراهیم بایستی از اولاد و ذراری او باشد، زیرا خدای تعالی فرموده است: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ» و می دانیم که رسول خدا و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام برگزیدگان از آل ابراهیم هستند و لازم است که برگزیده پس از امام حسین علیه السّلام نیز از ایشان باشد زیرا کلام «ذُرِّيَّةً بَعْضٌ ها مِنْ بَعْضٍ» بر آن دلالت دارد، و آنگاه که ذرّیّه از نسل او نباشد، آن ذراری از یك دیگر نخواهند بود و ممکن اسـت که بعضی از این ذرّیّه از یك بطن باشند،4.

1- آل عمران: 33 و 34.

(1) مانند امام حسن و امام حسین که امامت از حضرت مجتبی به حضرت سیّد- الشّهداء علیهما السّلام انتقال یافت و واجب است که از او و از پشتش امامی باشد که جانشین او شود، و این معنای سخن خدای تعالی است که: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» پس آیه شریفه نیز بر همان معنایی که سنّت و حدیث ثقلین بر آن تأکید دارد دلالت می کند.

دلیلی دیگر بر وجود امام غائب علیه السّلام

(2) یکی از علماء امامیّه گفته است: بر ما و بر هر عاقلی که ایمان به خدا و رسولش و پیامبران پیشین داشته باشد، لازم است که در حال امّتهای پیشین تأمّل نماید، و اگر در احوال ایشان تأمّل کنیم می یابیم که حال رسولان و امّتهای گذشته شبیه حال امّت ماست و این از آن رو است که قوّت هر دینی در زمان پیامبران گذشته مربوط به پذیرفتن و اقبال امّتها به رسولان الهی بوده است و این خود موجب کثرت پیروان آن پیامبر در عصر و زمانه ایشان می شده است، و هیچ امّتی را نمی شناسیم که مطیع تر از امّت اسلامی در برابر پیامبرش باشد، زیرا انبیاء بزرگی که پیش از پیامبر اکرم دائر مدار وحی و شریعت بودند عبارتند از نوح و ابراهیم

و موسی و عیسی علیهم السّلام، (1) اینها پیامبرانی هستند که اخبار و آثارشان در دست مردم است و می یابیم که احوال این امّتها به واسطه عدم محافظت و رعایت پیروانشان در زمان رسولان و یا پس از آنها دستخوش وهن و سستی گردیده است و این همان است که خدای تعالی فرموده است: رسول ما به نزد شما آمده است تا بسیاری از چیزهایی را که از کتاب پنهان کردید برایتان بیان کند و از بسیاری هم صرف نظر نماید. (1)

خدای تعالی این امّت ها را بدین صفت وصف کرده و می فرماید: بعد از ایشان گروهی آمدند که نماز را ضایع کردند و پیروی شهوات نمودند و به زودی گمراهی را ملاقات کنند. (2) و خدای تعالی به این امّت فرموده است: مانند کسانی نباشید که پیش از این بدانها کتاب آسمانی داده شد و مدّت ایشان طولانی گردید و دل هایشان را قساوت فرا گرفت. (3)

و در روایت است که: زمانی بر مردم آید که از اسلام جز اسمی نماند و از قرآن بجز رسم و خطّی باقی نباشد، و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است: اسلام غریبانه آغاز گردید و به زودی نیز به غربت باز گردد و خوشا بر حال غریبان. پس6.

1- المائدة: 15.

2- مریم: 59.

3- الحدید: 16.

خـدای تعالی در هر دوره ای رسولی را مبعوث می فرموده (1) تا آثار و رسوم از میان رفته را تجدید کند و همه امّت اسـلامی- بجز کسانی که بدیشان التفات نمی شود- اتّفاق دارند و دلایل عقلیّه نیز بر این مطلب دلالت دارد که خدای تعالی سلسـله نبوّت را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم ختم فرمود و هیچ پیامبری پس از وی نخواهد آمد و امر این امّت را می بینیم به جایی رسـیده است که باطل بر حقّ و گمراهی بر هدایت غلبه کرده است به گونه ای که بسـیاری پنداشـته اند این سرا، سرای کفر است و دار الاسلامی وجود ندارد و بر سر هیـچ یك از اصول شـریعت اسـلامی وارد نشده است آنچه که بر موضوع امامت وارد گردیده است زیرا از زمان شـهادت امام حسـین علیه السّلام تا کنون نه از بنی امیّه و نه از بنی عبّاس که بر اکثر مردم حکومت کرده اند، امام عادلی قیام نکرده است، با آنکه ما و زیدیّه و معتزله و اکثر مسـلمانان همه می گوئیم که امام بایستی عادل و ظاهر الصّلاح باشد، امّا امّت بازیچه حکومت های ستمکار گردیده اند و بر اموال و نفوسـشان بر خلاف دسـتورات الهی حکومت می کنند و اهل فساد بر اهل حقّ غلبه کرده و اتّحاد کلمه معدوم گشـته است و می بینیم که طبقات امّت یك دیگر را تکفیر کرده و

از يك ديگر براءت می جويند.

(1) و وقتی كه در اخبار رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم تأمّل می كنيم می بينيم كه چنين وارد شده است كه به وسيله يكی از خاندان او زمين پر از عدل و داد می شود، همچنان كه از ظلم و جور آكنده شده باشد. اين حديث ما را دلالت می كند كه قيامت بر پا نمی شود مگر آنكه زمين پر از عدل و داد شده باشد. اين دينی كه نسخ و تبديل ندارد، ياوری خواهد داشت كه خدای تعالی او را تأييد فرمايد، همچنان كه پيامبران و رسولان را كه برای تجديد شرايع و نابودی كردار ستمكاران فرستاده بود تأييد كرده است و واجب است كه دلائل بر وجود كسی كه به چنين كاری قيام می كند موجود باشد و مفقود نباشد، و ما همه اختلافات امّت اسلامی را دانستيم و احوال همه فرقه ها را بررسی كرديم و به اين نتيجه رسيديم كه حق با فرقه اثنی عشريّه است و نه غير ايشان، و در اين روزگار امام بر حقّ، دوازدهمين امام ايشان است، و او همان كسی است كه رسول خدا صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم از او خبر داده و بوجود او تصريح فرموده است.

(2) و به زودی در اين كتاب روايات پيامبر اكرم صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم را در عدد ائمّه عليهم السّلام كه

دوازده امامنـد خواهیم آورد و نصوصـی که بر امام دوازدهم و اعلان این مطلب که پیش از ظهور و قیامش که با شمشـیر خواهد بود غیبت اختیار خواهد کرد، همه را إن شاء اللَّه تعالی ذکر خواهیم کرد.

اعتراضهای زیدیّه

اشاره

(1) یکی از زیـدیّه گفته است: روایتی که بر این مطلب دلاـلت دارد که ائمّه دوازده تن می باشـند، گفته ای است که آن را امـامیّه به تازگی ساخته و در این موضوع احادیث دروغی پرداخته اند.

و ما در پاسخ او- به توفیق الهی- می گوئیم: اخبار در این باب بسیار است و راه درست آن است که به ناقلان حدیث رجوع کنیم و محدّثین اهل سـنّت نیز بطور مسـتفیض آن را از عبـد اللَّه بن مسـعود روایت کرده انـد. مسـروق می گوید: نزد عبد اللَّه بن مسـعود نشسـته بودیم و مصاحف خود را بر وی عرضه می داشتیم، بناگاه جوانی نورس به وی گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش کرده است که پس

از وی چند خلیفه خواهند آمد؟ (1) و او گفت: تو نوجوانی و این سؤالی است که قبل از تو کسی از من نپرسیده است، آری پیامبر ما صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به ما سفارش کرده است که پس از وی دوازده خلیفه به عدد نقیبان بنی اسرائیل خواهند بود.

و من بعضی از طرق این حدیث را در این کتاب و بعضی دیگر را در کتاب نصّ بر ائمّه اثنی عشر علیهم السّلام گردآوری کرده ام و باز محدّثین اهل سنّت بطور مستفیض و ظاهر از جابر بن سمره نقل کرده اند که گفت: نزد پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودیم و او فرمود: بر این امّت دوازده تن ولایت کنند. راوی گوید: مردم فریاد کردند و من نشنیدم که او چه فرمود، به پدرم که نزدیکتر به رسول خدا بود گفتم رسول خدا چه فرمود؟ او گفت: فرمود که ایشان همگی از قریشند و مثل و مانند ایشان دیده نمی شود.

و من طرق این حدیث را نیز گردآوری کردم و بعضی از ایشان چنین روایت کرده اند: «اثنا عشر امیرا» یعنی دوازده امیر، و بعضی دیگر روایت کرده اند: اثنا عشر خلیفة، یعنی دوازده خلیفه، اینها دلالت دارد که اخباری که در دست امامیّه

از پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام است که ائمّه دوازده تن می باشند، اخباری صحیح است. (1)

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می گویند: اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اسماء ائمّه دوازده گانه را به امّتش معرّفی فرموده است پس چرا از آن روی گردانیده و به چپ و راست رفته و این خطای عظیم را مرتکب شده اند؟

در پاسخ به ایشان می گوئیم: شما اعتقاد دارید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علیّ علیه السّلام را جانشین خود ساخته و امام گردانیده و تصریح به وی فرموده و شخص وی را به مردم نموده و معرّفی کرد، پس چرا اکثر امّت از وی روی گردانیده و دوری گزیدند تا به غایتی که آن حضرت از مدینه به ینبع رفت و بر او گذشت آنچه که گذشت؟ اگر بگوئید علیّ علیه السّلام را رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جانشین خود قرار نداد، پس چرا کتابهای خود را از این مطلب آکنده ساخته و در باره آن سخن می گوئید.

آری گاهی مردم از حقّ واضح و بیان روشن، اعراض می کنند، چنانچه از

1- روی أحمد في مسنده هذا الحديث و نحوه من أربع و ثلاثين طريقا عن جابر بن سمرة راجع المسند ج 5 ص 87 الى ص 108. و رواه الخطيب أيضا في التاريخ ج 14 ص 353 من حديث جابر بن سمرة و نحوه في ج 6 ص 263 من حديث عبد اللّه بن عمرو، و أخرجه مسلّم في صحيحه كتاب الإمارة بطرق عديدة من حديث جابر.

توحید روی بر تافته و به إلحاد اقبال می کنند و از آیه «لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْ ءٌ» اعراض کرده و به تشبیه می گرایند.

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می گویند: از جمله اموری که ادّعای امامیّه را باطل می سازد این است که ایشان معتقدند جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح فرموده و در حیاتش وی را به امامت معرّفی کرده است و آنگاه که اسماعیل فوت کرد فرمود:

خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنانچه در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، پس اگر خبری که ائمّه را دوازده تن می داند صحیح بود، لا اقل بایستی جعفر بن محمّد و خواصّ اصحابش آن را می دانستند تا مرتکب این خطای بزرگ نشوند.

در جواب ایشان می گوئیم: از کجا می گوئید که جعفر بن محمّد علیهما السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است و خبر آن کجاست؟ و چه کسی آن را تلقّی به قبول کرده است؟ ایشان راه به جایی ندارند و جز این نیست که این خبر را کسانی ساخته اند که قائل به امامت اسماعیلند و اصلی برای آن نیست، زیرا خبر دوازده امام را خاصّ و عامّ از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهار علیهم السّلام روایت کرده اند و من

آنچه از ایشان در این باب وارد شده است در این کتاب نقل کرده ام. (1) امّا گفته او که فرموده است: خداوند در هیچ امری بدا نکرد چنان که در باره فرزندم اسماعیل بدا کرد، او در این کلام می فرماید که امری بر خداوند ظاهر نشد چنان که در باره فرزندم اسماعیل ظاهر شد، زیرا او را در حیاتم از من ستاند تا معلوم شود او پس از من امام نیست و به نظر ما کسی که معتقد باشد که امروز برای خدا چیزی آشکار می شود که دیروز آن را نمی دانسته کافر است و بیزاری جستن از او واجب است، چنانچه از امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است.

ابو بصیر و سماعه از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کنند که فرمود: هر کس معتقد باشد که امروز چیزی بر خداوند آشکار می شود که دیروز آن را نمی دانسته است، پس بایستی از او بیزار باشید. و بدائی که به امامیّه نسبت داده می شود که آن را می گویند عبارت از آشکار شدن امر خدای تعالی است. عرب می گوید: بدا لي شخص یعنی شخصی بر من ظاهر شد و نه آنکه پشیمانی آشکار گردید که خدای تعالی از آن برتر است.

و چگونه امام صادق علیه السّلام بر امامت اسماعیل تصریح کرده است در حالی که

در باره او فرموده است: او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

(1) حسن بن راشد می گوید از امام صادق علیه السّلام در باره اسماعیل پرسش کردم، فرمود:

او عاصی است و شباهتی به من و پدرانم ندارد.

عبید بن زراره می گوید از اسماعیل نزد پدرش امام صادق علیه السّلام یاد کردم و آن حضرت فرمود: به خدا سوگند او شباهتی به من ندارد و شبیه هیچ یك از پدرانم نمی باشد.

ولید بن صبیح می گوید مردی به نزد من آمد و گفت بیا تا فرزند آن مرد بزرگ را به تو نشان بدهم، همراه او رفتم و مرا به نزد گروهی میگسار برد و اسماعیل بن جعفر در میان ایشان بود، گوید اندوهناك از آنجا خارج شدم و به بیت اللّه در آمدم و ناگهان اسماعیل بن جعفر را نزد «حجر» دیدم که به بیت آویخته بود و گریه می کرد و پرده های کعبه را به اشك دیده خود تر کرده بود، گوید

بیرون آمدم و می دویدم و اسماعیل را دیدم که با آن قوم نشسته است، (1) دوباره بازگشتم و او را دیدم که پرده های خانه خدا آویخته است و آن را به اشك دیده خود تر ساخته است، گوید این مطلب را به امام صادق علیه السّلام عرضه داشتم فرمود: پسرم گرفتار شیطانی شده است که به صورت او در می آید.

و روایت شده است که شیطان به صورت نبیّ و یا وصیّ پیامبری در نمی آید، و چگونه ممکن است به امامت او تصریح کرده باشد در حالی که سخن فوق را در باره وی بیان کرده است.

اعتراضی دیگر

(2) زیدیّه می گویند: به چه دلیلی امامت اسماعیل را مردود می دانید و دلیل شما علیه اسماعیلیّه که او را امام می دانند چیست؟

در جواب ایشان می گوئیم: امامت او را به واسطه همین اخباری که ذکر کردیم، و اخباری که در امامت ائمّه دوازده گانه وارد شده است و همچنین به واسطه فوت او در زمان حیات پدرش ردّ می کنیم؛ و اخباری که در امامت ائمّه دوازده گانه وارد شده است در همین کتاب ذکر خواهیم کرد.

(1) امّا اخباری که به فوت او در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است:

سعید بن عبد اللَّه اعرج گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون اسماعیل مرد و پوششی بر وی افکنده بودند، دستور دادم رویش را گشودند و پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و گفتم رویش را بپوشانند، دیگر بار گفتم رویش را بگشایید و برای بار دوم پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و گفتم رویش را پوشانیدند و دستور دادم غسلش دهند و کفنش کنند و بر او در آمدم و گفتم رویش را بگشایید و پیشانی و چانه و بالای سینه اش را بوسیدم و او را تعویذ کردم و گفتم او را در گور نهید، راوی گوید: عرض کردم به چه او را تعویذ کردید؟ فرمود: به قرآن.

مؤلّف این کتاب گوید در این حدیث فوائد چندی نهفته است: اوّل رخصت بوسیدن پیشانی و چانه و بالای سینه متوفّی است، چه پیش از غسل باشد و چه پس از آن، منتهی اگر پیش از غسل هنوز حرارت بدن متوفّی زایل نشده باشد غسلی بر او واجب نیست و اگر پس از سرد شدن متوفّی باشد، بایستی غسل مسّ میّت نماید؛ و اگر پس از غسل دادن متوفّی باشد غسلی ندارد و اگر در حدیث ذکر

شـده بود که امـام صادق علیه السّـلام، پس از بوسـیدن غسل کرده یا نه، می دانستیم که مسّ قبل از غسل او، در حال گرمی جنازه بوده و یا پس از سرد شدن آن.

(1) فایده دیگر خبر آن است که در آن فرمود «دسـتور دادم غسلش دهند» و نفرمود «غسلش دادم» و این خود دلیل است که اسماعیل امام نبوده است، زیرا اگر امامی بر جنازه امامی حاضر شود، بایستی همو جنازه را غسل دهد و لا غیر. (1)

خبر دیگری که بر فوت اسـماعیل در زمان حیات پدرش دلالت دارد چنین است: ابي کهمس گوید من وقت مرگ اسـماعیل حاضر بودم و امام صادق علیه السّلام بر بالینش نشسته بود و چون مرگ او فرا رسید چانه هایش را بست و ملحفه ای بر وی کشید و دستور داد او را تجهیز کنند و چون از کار او فارغ شد، کفنی خواست و در حاشیه آن نوشت:

«اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللّه»

یعنی اسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز اللّه نیست.».

1- فیه نظر لانّه یمکن أن یقال الاخبار الّتی وردت بأنّ الامام لا یغسله الّا الامام مع ضعف سندها لا تدلّ علی وجوب المباشرة إنّما دلالته علی أن ولیّ الامام في التّجهیز هو الامام الّذی بعده سواء یباشر ذلك بنفسه أو أمر من یفعل بإذنه أو برضاء إن غاب. و في التّهذیب ج 1 ص 321. و الاستبصار ج 1 ص 207. باب کیفیّة غسل المیّت بطریق صحیح أعلائي عن معاویة بن عمّار قال: «أمرني أبو عبد اللّه علیه السّلام أن أغمز بطنه، ثمّ أوضـیه بالاشـنان ثمّ اغسل رأسه بالسّـدر و لحییه، ثم أفیض علی جسـده منه. ثمّ أدلك به جسده، ثمّ أفیض علیه ثلاثا. ثمّ أغسله بالماء القراح ثمّ أفیض علیه الماء بالکافور و بالماء القراح و أطرح فیه سبع ورقات سدر».

(1) مرّه مولای محمّد بن خالد گوید: چون اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام تا کنار قبر او پیش آمد، خود را رها کرد و بر کنار قبر نشست، امّا در قبر فرود نیامد و فرمود رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مرگ فرزندش ابراهیم چنین کرد.

مردی از بنی هاشم گوید: وقتی اسماعیل مرد، امام صادق علیه السّلام نزد ما آمد و در جلوی تابوت بی کفش و رداء حرکت می کرد.

اسماعیل بن جابر و ارقط پسر عموی امام صادق علیه السّلام گویند: وقتی اسماعیل قبض روح می شد، امام صادق علیه السّلام نزد وی بود، چون ارقط بی تابی آن حضرت را دید عرض کرد: ای ابا عبد اللَّه، رسول خدا نیز از دنیا رفت. راوی گوید: امام خودداری کرد و فرمود: امروز از تو متشکّرم.

ابو کهمس گوید: در مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام حاضر بودم و آن

حضـرت را دیدم که سجده ای کرد و آن را طولانی ساخت، (1) آنگاه سـر از سجده برداشت و کمی در وی نگاه کرد و رویش را نگریست، سپس سـجده دیگری کرد که طولانی تر از سجده اوّل بود، آنگاه سر برداشت در حالی که اسماعیل مرده بود؛ چشم او را بر هم نهاد و چانه اش را بست و ملحفه ای بر وی کشـید و برخاست و من صورت او را دیـدم که از این حادثه چنـدان متأثّر بود که خدا می داند؛ برخاست و داخل منزلش شد و پس از ساعتی درنگ، در حالی که آراسـته، معطّر، سـرمه کشـیده و جامه عوض کرده بود، به نزد ما آمد و چهره اش آن چهره قبلی نبود و در باره او دستوراتی داد و چون از آن کار فارغ شد، کفن او را خواست و بر حاشیه آن نوشت:

اسماعیل یشهد أن لا إله إلّا اللَّه

. یعنی: اسماعیل شهادت می دهد که هیچ معبودی جز اللَّه نیست.

حسن بن زید گوید: دختری از امام صادق علیه السّلام فوت کرد و یك سال بر او نوحه کرد؛ دیگر بار پسـری از آن حضرت فوت کرد و یك سـال هم بر او نوحه نمود؛ آنگـاه اسـماعیل فوت کرد و امـام نوحه را قطع کرده و بر او جزع شدیـدی نمود، راوی گویـد به امام صادق علیه السّلام گفتند: اصلحك اللَّه! آیا در خانه شما نوحه

می شود؟ (1) فرمود رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وقتی حمزه شهید شد فرمود: بایستی بر حمزه گریه کنند چرا که او زنان گریه کن ندارد.

محمّد بن عبد اللَّه کوفيّ گوید: چون مرگ اسماعیل فرزند امام صادق علیه السّلام فرا رسید، آن حضرت سخت بی تابی نمود، راوی گوید چون چشمان او را بست یك پیراهن پاکیزه و شسته و یا نو طلب کرد و آن را بر تن نمود، سپس محاسن خود را شانه کرد و بیرون آمد و دستوراتی داد، آنگاه یکی از اصحابش گفت: فدایت شوم وقتی بی تابی شما را دیدیم پنداشتیم تا مدّتی از شما بی بهره خواهیم بود و امام فرمود: ما اهل بیتی هستیم که تا مصیبت نیامده، بی تابیم و چون فرود آمد بردبار خواهیم بود.

عنبسة بن بجاد عابد گوید: وقتی اسماعیل بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام درگذشت و از کار جنازه او فارغ شدیم، امام صادق علیه السّلام نشست و ما هم به گرد او نشستیم و آن حضرت به زمین می نگریست، آنگاه سر بلند کرد و فرمود: ای مردم، این دنیا دار جدائی و سرائی کج مدار است و خانه ای مستوی و استوار نیست با

آنکه جـدائی از دلبسـتگان شـراره ای است که دفع نشود و سوزشـی در او نیست که بـاز نگردد، (1) و مردم در این میدان به واسـطه حسـن عزاداری و تفکّر صحیح از یك دیگر سبقت می جویند و کسی که بر داغ برادرش ننشیند، برادرش او را داغدار کند، و کسی که فرزندش را به گور نفرستد فرزندش او را به گور خواهد فرستاد. سپس به این شعر ابی خراش هذلي که در رثای برادرش گفته است تمثّل جست: گمان مبر که پیمان دوستی تو را فراموش کردم، امّا أی بینی شکسته! شکیبائی من زیباست.

اعتراضی دیگر

(2) زیدیّه می گویند: اگر خبر دوازده امام صـحیح بود، مردم پس از فوت امام جعفر صادق علیه السّلام شكّ و تردید در امامت نمی کردند تا به غایتی که طایفه ای از شیعه گفتند امام عبد اللّه است و طایفه ای دیگر گفتند امام اسماعیل است و طایفه ای هم متحیّر شدند و یکی از ایشان عبـد اللّه بن صادق را آزمود و چون او را شایسـته ندید از نزد او بیرون آمد و گفت به کجا رو کنم؟ آیا به مرجئه یا قدریّه یا حروریّه؟ و موسی بن جعفر سخن او را شنید و فرمود: نه به مرجئه و نه به

قدریّه و نه به حروریّه، و لکن به سوی من رو کن، (1) پس بنگرید که خبر دوازده امام به چند طریق باطل می شود، یکی جلوس عبد اللّه به مسند امامت؛ دوم اقبال شیعه به او؛ سوم سرگردانی شیعه موقع امتحان او؛ چهارم آنکه ایشان نمی دانستند امامشان موسی بن جعفر است، تا آنکه او ایشان را به جانب خود فرا خواند، و در خلال این مدّت، فقیه ایشان زرارة بن أعین درگذشت و در حالی که قرآن روی سینه اش بود می گفت: خدایا! من کسی را امام می دانم که این قرآن امامتش را اثبات کند.

و ما به ایشان می گوئیم: اینها همه فریب و آراستن سخن به دروغ است، زیرا ما مدّعی نیستیم که همه شیعیان در آن عصر دوازده امام را به نام می شناختند بلکه ما می گوئیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خبر داده است که ائمّه پس از او دوازده امامند و دانشمندان شیعه این حدیث را با نام ائمّه روایت کرده اند و انکار نمی کنیم که در میان شیعه یك نفر یا دو نفر و یا بیشتر باشند که این حدیث را نشنیده باشند. امّا زرارة بن أعین، پس او کس فرستاد تا در باره خبر امام پس از حضرت صادق تحقیق کند و پیش از آنکه آن نماینده باز گردد، وفاتش فرا رسید

(1) و هنوز نصّ بر امـامت موسـی بن جعفر را نشـنیده بود بطوری که یقین حاصل کنـد و قطع عـذر او بشود، پس قرآن را روی سـینه خود گذاشت و گفت: خدایا من به امامت کسی معتقدم که این قرآن امامتش را ثابت می کند و آیا شخص فقیه متدیّن هنگام اختلاف امر جز آن می کند که زراره کرد؟ علاوه بر این گفته اند که زراره به امر موسـی بن جعفر و امامت او علم داشت ولی پسرش عبید را فرستاد تا از موسی بن جعفر علیه السّلام تحقیق کنـد که آیا جایز است اظهار امامت او را بنمایـد، یا آنکه با کتمان امامت او، تقیّه نمایـد. و این قول با فضـل زرارة بن أعین و معرفت او مناسبتر است.

ابراهیم بن محمّد همـدانیّ گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم ای فرزند رسول خدا، مرا از حال زراره خبر ده، آیا حقّ پدرت امام کاظم علیه السّلام را می شـناخت؟ و او فرمود: آری، گفتم پس چرا پسـرش عبید را فرستاد تا با خبر شود که امام جعفر صادق علیه السّلام چه کسی را وصیّ خود قرار داده است؟ فرمود:

زراره به مقام امامت پدرم عارف بود و نصّ امام صادق علیه السّلام را در باره او می دانست و جز این نیست که پسرش را فرستاد تا از پدرم کسب خبر کند که آیا

برای او جـایز است که تقیّه را در اظهار امر امامت و نصّ بر او کنار بگـذارد؟ (1) و چون پسـرش دیر کرد و از او خواسـتند تا در باره پدرم کلامی بگویـد، او دوست نـداشت بی دسـتور امام سـخنی بگوید، قرآن را برداشت و گفت: بار خدایا امام من از فرزندان جعفر بن محمّد علیهم السّلام است و کسی است که این قرآن امامت او را اثبات کرده باشد.

و خبری هم که زیـدیّه بـدان احتجاج می کننـد نمی گویـد که زراره عارف به امامت موسـی بن جعفر نبود، بلکه می گوید پسـرش عبید را فرستاد تا کسب خبر کند.

محمّد بن عبد اللَّه بن زراره از قول پدرش می گوید: وقتی زراره پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام پسرش عبید را به مدینه فرستاد تا کسب خبر کند و کار بر او سـخت شد مصـحف را گرفت و گفت: کسـی که این مصحف امامت او را اثبات کند امام من است و این خبر نمی گوید که او عارف به امام نبود، به علاوه راوی آن خبر احمد بن هلال است، و او نزد مشایخ ما مجروح و غیر موثّق است.

(1) سعد بن عبد اللّه گوید: ندیدیم و نشنیدیم که کسی از مذهب تشیّع برگردد و ناصبی شود، مگر احمد بن هلال که چنین کرد، و می گفتند هر روایتی که تنها احمد بن هلال آن را روایت کرده باشد، عمل به آن جایز نیست. و می دانیم که پیامبر و ائمّه علیهم السّلام شفاعت کسی را نمی کنند مگر آنکه خداوند دین او را بپسندد و کسی که در امام تردید کند بر دین خدا نیست و موسی بن جعفر علیهما السّلام فرموده است که فردای قیامت از پروردگارش عطا و بخشش برای زراره خواهد خواست.

درست بن ابی منصور واسطیّ از ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام روایت کرده است که وقتی نزد او از زرارة بن اعین نام برده شد فرمودند: به خدا سوگند روز قیامت از پروردگارم برای وی عطا و بخشش درخواست خواهم کرد. وای بر تو! زرارة بن اعین دشمن ما را در راه خدا دشمن داشت و ولیّ ما را در راه خدا دوست داشت.

فضل بن عبد الملك از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چهار تن نزد من محبوبترین خلایق اند، چه زنده باشند و چه مرده، برید عجلی، زرارة بن اعین،

محمّد بن مسلم و احول (1) آری ایشان در حیات و ممات محبوبترین مردم در نزد من می باشند.

و بر امام صادق علیه السّلام روا نیست که بفرماید زراره محبوبترین خلایق در نزد او است در حالی که او عارف به امامت موسی بن جعفر علیه السّلام نباشد.

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می گویند: بر انبیاء جایز نیست که بگویند ائمّه دوازده نفرند، زیرا حجّت در این امّت تا روز قیامت باقی است و یازده امام از دوازده امام پس از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درگذشته اند و امامیّه می گویند که زمین خالی از حجّت نیست.

و به ایشان می گوئیم: ائمّه دوازده نفرند و دوازدهمین ایشان کسی است که زمین را پر از عدل و داد خواهد ساخت و پس از او نیز همان خواهد بود که او فرماید. یا پس از او امامی خواهد بود و یا آنکه قیامت بر پا خواهد شد و اعتقاد ما در این باب، اقرار به امامت ائمّه دوازده گانه است و آنچه که او در باره پس از آن فرماید.

1- یعنی محمد بن النعمان البجلي مؤمن الطاق.

(1) عبد اللّه بن حارث گوید: به علیّ علیه السّلام گفتم ای امیر المؤمنین! از رخدادهای پس از امام قائم علیه السّلام مرا مطّلع گردان. فرمود: ای پسر حارث! این چیزی است که ذکر آن موکول به خود اوست و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من سفارش کرده است که آن را جز به حسن و حسین علیهما السّلام نگویم.

نزال بن سبره از امیر المؤمنین علیه السّلام حدیثی نقل کرده است که در آن از دجّال یاد فرموده و در پایان آن آمده است از من از آنچه که پس از آن واقع خواهد شد پرسش نکنید، زیرا حبیبم به من سفارش کرده که آن را به غیر عترتم نگویم.

نزال بن سبره گوید: به صعصعة بن صوحان گفتم: مقصود امیر المؤمنین از این سخن چه بود؟ صعصعه گفت: ای پسر سبره! آن کس که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند، دوازدهمین فرد از عترت است و نهمین فرزند حسین بن- علیّ علیهما السّلام، و او خورشیدی است که از مغرب زمین طلوع فرماید و نزد رکن و

مقام ظاهر شود و زمین را طاهر سازد و میزان عـدل را برقرار کند و کسـی به کسـی سـتم نکند، (1) و امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود که حبیبش رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدو سفارش کرده که اخبار پس از آن را جز به عترتش که ائمّه طاهرینند نگوید.

و به زیدیّه می گوئیم: آیا رسول خدا را که فرموده است ائمّه دوازده نفرند، می توان تکذیب نمود؟ و اگر بگویند رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم این کلاـم را نفرموده است، به ایشان می گوئیم: اگر روا باشـد که شـما این خبر را با وجود شـهرت و اسـتفاضه و پـذیرفتن همه طبقات امامیّه، دفع کنید، پس چرا انکار می کنید کسی را که می گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلام

«من کنت مولاه»

را نفرموده است با وجود آنکه حدیث

«إنّ الائمّة اثنا عشر»

مانند حدیث

«من کنت مولاه فعليّ مولاه»

است.

اعتراض دیگر:

اشاره

(2) زیـدیّه می گوینـد: امامیّه در وقتی که امام حسن بن علیّ علیهما السّلام در گذشـته و فرزنـدشان به امامت رسـیده اختلاف کرده انـد، بعضـی از ایشان می گویند فرزند امام عسـکریّ علیه السّلام هفت ساله بوده است و بعضی دیگر می گویند کودك یا شیرخواره بوده است و در هر صورت در چنین حالی شایسته امامت و ریاست

بر امّت نبوده است، (1) و نمی توانـد خلیفه خـدا در بلاد و نگهبان او در میان بندگانش و جمعیّت مسـلمین باشد، خصوصا اگر جنگی بر آنهـا رخ دهـد نمی توانـد فرمانـده لشـکریان باشـد و به نفع ایشان بجنگـد و از وطن آنها حراست و از حریم ایشان دفاع نمایـد، زیرا کودك شیرخواره و طفل شایسته این امور نیست و در گذشته های دور و نزدیك، عادت بر این جاری نبوده است که طرف ملاقات دشمنان کودکان باشـند و کسانی که سواری ندانند و جلوس بر زین نتوانند و ندانند که چگونه عنان را باید کشید و حمایل را انداخت و نیزه را به حرکت آورد، زیرا آنها توان یورش بر دشمن را در میدان نبرد ندارند و یکی از اوصاف امام این است که شجاعترین مردم باشد.

پاسخ

(2) به کسی که این سخنرانی را کرده، باید گفت: شما کتاب خدای تعالی را فراموش کرده اید و اگر چنین نبود امامیّه را متّهم نمی کردید که ایشان حافظ کتاب خدا نیستند و شما داستان عیسی علیه السّلام را فراموش کرده اید آنگاه که در گهواره بود و می گفت: من بنده خدا هستم و مرا کتاب داده است و مرا پیامبر

ساخته است و مرا هر جا که باشم مبارك ساخته است. (1) به ما بگوئید اگر بنی اسرائیل بدو ایمان می آوردند و امر سختی از دشمن به ایشان اصابت می کرد، مسیح علیه السّلام چه می کرد؟ همین سخن در باره یحیی علیه السّلام نیز هست و خداوند بدو در صباوت حکم پیامبری داد. پس اگر منکر آن شوند، کتاب خدا را انکار کرده اند و کسی که نتواند دشمنش را پاسخ گوید مگر بعد از آنکه منکر کتاب خدا شود، بطلان گفتارش روشن است.

و در جواب این قسمت می گوئیم: اگر کار مردم این عصر بدان جا برسد که وصف کردند، خداوند در باره او نقض عادت کرده و او را مردی بالغ و کامل و سوارکار و شجاع و پهلوان قرار خواهد داد تا بر مبارزه با دشمنان و حفظ بیضه اسلام و دفع از حوزه اسلام توانا باشد، و این جواب یکی از امامیّه است به ابو القاسم بلخیّ زیدیّ.

اعتراضی دیگر

(1) زیدیّه می گویند: مردم در صحّت نسب این مولود تردید کرده اند زیرا که اکثر مردم منکر آنند که حسن بن علیّ علیهما السّلام فرزندی داشته باشد.

1- مریم: 30 و 31.

و به ایشان می گوئیم: بنی اسرائیل هم در باره مسیح علیه السّلام شكّ كردند و مریم را با این سخن متّهم كردند كه تو چیز افترا آمیزی را آورده ای، (1) امّا مسیح علیه السّلام به سخن آمد و مادرش را تبرئه كرد و فرمود: من بنده خدا هستم، او كتابم داده است و مرا پیامبر گردانیده است و خردمندان دانستند كه خدای تعالی كسی را برای ادای رسالت اختیار نمی كند كه آلوده نسب باشد و یا آنكه كریم المنصب نباشد. امام علیه السّلام نیز همچنین است، وقتی كه ظهور فرماید با او آیات باهره و دلائل ظاهره خواهد بود كه با ملاحظه آنها همگان خواهند دانست كه او فرزند حسن بن علیّ علیهما السّلام است و لا غیر. ترجمه كمال الدین ج 1 155 اعتراضی دیگر ..... ص : 154

یند: چه دلیلی بر وفات حسن بن علیّ علیهما السّلام وجود دارد؟ گوئیم: اخباری كه در وفات امام حسن عسكریّ علیه السّلام وارد شده است روشن و مشهورتر و فراوانتر از اخباری است كه در وفات ابو الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شده است، زیرا امام كاظم علیه السّلام در دست اعدا به شهادت رسید امّا امام عسكریّ علیه السّلام در سرای خود و بر بستر خویش وفات كرد- و من اخبار آن را با سلسله سند در این كتاب آورده ام-.8.

ص: 155

1- مریم: 38.

(1) یکی دیگر از ایشـان گفته است: آیـا منازعه مادر امام حسن عسـکریّ و جعفر برادر او دلیل آن نیست که آن حضـرت فرزنـدی نداشـته است؟ زیرا در چنین احوالی کسـی را که وفات کرده و فرزندی نداشـته خواهیم شـناخت، اگر فرزندش ظاهر نباشد و میراثش بین ورثه اش تقسیم شود.

و جواب او این است که این عادت نقض شـده است، زیرا که تـدبیر خدای تعالی در باره انبیاء و رسولان و خلفایش، گاهی بر اساس عادت معهود است و گـاهی بر خلاـف آن، و نبایـد پنـداشت که در همه احوال کارهـای آنهـا بر سبیل عادات جاری بوده است، همچنان که امر حضرت مسیح علیه السّلام بر اساس عادات نبوده است.

می گوید: اگر این تردید در باره او روا باشد، چرا در باره هر کسی که بمیرد و در ظاهر فرزندی نداشته باشد روا نباشد؟

می گوئیم: تردیدی وجود ندارد که حسن علیه السّلام از نسل خود جانشـینی داشته است، زیرا همه دانشمندانی که از فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السّلام بوده اند بر آن شهادت داده اند و شهادتی را که بایستی پذیرفت شهادت اثبات کنندگان

است، نه نفی کننـدگان، (1) گرچه تعـداد نفی کننـدگان بیشتر از اثبـات کننـدگان باشـد و در این باب مثالی از گذشـتگان وجود دارد و آن داسـتان موسی علیه السّلام است، زیرا خدای سبحان وقتی اراده فرموده که بنی اسرائیل را از بردگی نجات دهد و دینش را به دست او تازه و شاداب گرداند، به مادر موسـی چنین وحی کرد: هر گاه بر او ترسیدی، او را به دریا بیفکن و بیم و اندوهی نداشته باش که ما او را به سوی تو بـاز می گردانیم و او را از پیامبران قرار خواهیم داد. (1) و اگر در همان حال پـدرش عمران مرده بود، حکم میراثش مانند حکم میراث امام حسن علیه السّلام بود، و در آن کار دلالتی بر نفی فرزند نبود.

و نکته ای بر مخالفین ما پوشـیده مانده و گفته اند: موسـی در آن هنگام حجّت خدا نبوده است، امّا شـما امام را حجّت می دانید. در حالی که مـا ولاـدت و غیبت امـام را به ولاـدت و غیبت موسـی تشبیه کردیم و نظری به مقـام حجّت بودن ایشان نـداشتیم. و غیبت یوسف علیه السّـلام از هر امر شـگفتی شگفت انگیزتر است، زیرا پدرش یعقوب هم از او خبری نداشت، با آنکه مسافت بین آن دو به اندازه ای نبود که از او بی خبر بماند و تدبیر خدای تعالی نسبت به خلقش چنین اقتضا می کرد که او7.

1- القصص: 7.

بی خبر بماند و آنها برادرانش بودند که نزد او آمدند، یوسف آنها را شناخت امّا ایشان او را نشناختند.

(1) و ما امر حیات او را به قصه اصحاب کهف تشبیه کردیم که سیصد و نه سال در غارشان ماندند و زنده بودند.

و اگر کسی بگوید: این امور واقع شده است، امّا دلیلی نداریم که آنچه شما می گوئید درست باشد.

می گوئیم: ما می خواهیم به کمك این مثال ها بگوئیم گفتار ما نه تنها محال نیست بلکه ممکن است، و بعد از آن بر صحّت گفتارمان دلایلی اقامه می کنیم.

اوّل آنکه می گوئیم بایستی همیشه همراه قرآن کریم، فردی از عترت رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشد که حلال و حرام و محکم و متشابه را بشناسد، و دلیل دیگر اخباری است که از پیامبر اکرم و ائمّه هدی- صلوات اللَّه علیهم- بطور مستند در این کتاب ذکر کرده ایم.

و اگر بگوید: چگونه می توان به امام متمسّك شد در حالی که مکانش را نمی دانیم و کسی نمی تواند به نزد او برود؟

(1) می گوئیم: تمسّك به وی، اقرار به وجود او و به امامت او و به نجبای نیکان و فضلای نیکوکاریست که به امامت او معتقدند و ولادت و ولایت او را اثبات می کنند و پیامبر و ائمّه علیهم السّلام را در اینکه او را به نام و نسب معرّفی کرده تصدیق می کنند، کسانی که از ابرار شیعیان اویند و به کتاب و سنّت عالم و به وحدانیّت خدای تعالی عارفند، و شبهات ایجادکنندگان شبهه را از ذات احدیّت نفی کرده و قیاس را تحریم نموده و به احادیث صحیحه که از پیامبر و ائمّه علیهم السّلام وارد شده است تسلیمند.

و اگر کسی بگوید: اگر جایز باشد که به این کسانی که وصف کردید متمسّك شویم و تمسّك به ایشان تمسّك به امام غائب شمرده شود، چرا جایز نباشد که رسول خدا درگذرد و احدی را خلیفه خود نسازد و امّتش به حجّت عقل و کتاب و سنّت اکتفا کند.

می گوئیم: ما نبایستی به خدای تعالی طرح و پیشنهاد بدهیم، بلکه بایستی به آنچه که امرشده ایم عمل کنیم و دلائل روشن بر وجوب پیروی از ائمّه یازده گانه در گذشته اقامه شده است و بایستی همراه ایشان بوده اگر قعود

می کنند، ما هم بنشینیم (1) و اگر نهضت می کنند ما هم برخیزیم و آنگاه که سخن می گویند حرفشان را بشنویم، و بر ماست که همیشه بر آنچه که دلایل بر آن دلالت دارد عمل کنیم.

اعتراضی دیگر

اشاره

(2) برخی از زیدیّه گفته اند: واقفیّه و دیگران حقّ دارند که در مورد ادّعای شما که می گوئید موسی بن جعفر علیهما السّلام وفات یافته است اعتراض کنند، زیرا اطّلاع شما در این باب بر اساس عرف و عادت و مشاهده است و این از آن رو است که خدای تعالی در باره مسیح علیه السّلام فرموده است: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، (1) امّا آن قوم بر حسب مشاهده و عادت جاریه دیده بودند که او را به صلیب کشیدند و کشتند و این موضوع در باره سایر امامان نیز که جمعی به غیبت ایشان معتقدند، بعید نیست.

پاسخ

(3) به ایشان می گوئیم: حکم ائمّه علیهم السّلام در این مسأله، حکم عیسی بن مریم علیهما السّلام نیست، برای آنکه یهودیان مدّعی قتل عیسی بن مریم بودند و خدای تعالی آنها

1- النساء: 156.

را با این سخن تکذیب فرمود: او را نکشتند و به صلیب نکشیدند بلکه بر ایشان مشتبه شد، (1) امّا در شأن ائمّه ما خبری از جانب خداوند وارد نشده است که مرگ آنها مشتبه شده است، بلکه این مطلب را برخی از غلاة گفته اند و پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از کشته شدن امیر المؤمنین خبر داده و فرموده است: به زودی این از این خضاب می شود- یعنی ریش او از خون سرش- و ائمّه پس از وی نیز از کشته شدن او خبر داده اند و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را نیز این چنین است و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از قول جبرائیل خبر داده که آن دو کشته می شوند و خودشان هم از کشته شدن خود خبر داده اند، و ائمّه پس از ایشان نیز از کشته شدنشان خبر داده اند، و همچنین است وضع هر امامی که بعد از آنها آمده اند از علیّ بن الحسین تا حسن بن علیّ عسکریّ علیهم السّلام، هر امام سابقی بر آنچه بر امام پس از خود می گذرد خبر داده است، و هر امام لاحقی از آنچه بر امام پیش از او گذشته خبر داده است. پس خبر دهندگان به موت ائمّه علیهم السّلام عبارت از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه اطهارند که یکی پس از دیگری اخبار کرده اند. امّا خبر دهندگان قتل عیسی علیه السّلام یهود بودند. از این رو می گوئیم که موت ائمّه علیهم السّلام حقیقی و صحیح6.

1- النساء: 156.

بوده است و بر اساس گمان و اشـتباه و شك نبوده است، زیرا دروغگوئی خبر دهنـدگان مرگ ائمّه جایز نیست زیرا همگی معصومند امّا آن کار بر یهودیان جایز است.

شبهات مخالفین و پاسخگویی به آنها

اشاره

(1) مخالفین ما گفته اند: عادات و مشاهدات، عقیده شما را در باب غیبت ردّ می کند.

و ما می گوئیم: براهمه نیز قادرنـد که مثل این سـخن را در باره آیات و معجزات پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بر زبان جاری کرده و به مسـلمین بگویند: شما هیچ یك آن معجزات را به چشم خود ندیده اید و شاید که شما پیروی از کسانی کرده باشید که پیروی از آنها واجب نباشـد یا آنکه خبری را پـذیرفته باشـید که قطع عذر نکند و به خاطر همین معارضه است که عموم معتزله- بر اساس نقلی که از ایشان شده است- گفته اند: پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم معجزه ای غیر از قرآن کریم نداشته است، ولی کسی که به صحّت معجزات غیر از قرآن اعتراف داشته باشد، بایستی آنها را که بر خلاف عادت و به قدرت الهی واقع شده روا بداند و ما بر صحّت آنها واقف

شدیم، با وجود آنکه ناقلین آنها راویان کثیره هم نیستند.

(1) آنگاه امامیّه می گویند: از ما هم مثل آن را بپذیرید و به ما حقّ بدهید که این اخباری را که از ائمّه خود نقل کرده ایم. صحیح بدانیم، اخباری که امر غیبت را بر خلاف عادت و به قدرت الهی روا می داند و ما صحّت آن را با دلایل عقلی و قرآنی و اخبار مرویّه مقبوله از ناقلان عامّه به اثبات رسانده ایم.

جدلیّ می گوید: ما می گوئیم راجع به معجزات پیامبر، کسانی در مقابل ما نیستند که از خود پیامبر ضد مرویات ما را نقل کنند، روایاتی که آن معجزات را ابطال کرده و نقض نماید. امّا شما خود روایت کرده اید که اوّل ائمّه مانند آخر آن است، آیا اینجا مدّعی هستید که اوّل آنها غیر از آخر آنهاست؟

و ما به او می گوئیم: چه خواهی گفت اگر یکی از پیروان برهمن به تو گوید عادت و مشاهده اوضاع جهان و طبیعت مانع است که دست مسموم و بریان بزی سخن گوید و مانع است که ماه دو پاره گردد و اگر منشق و دو پاره گردد، نظام عالم بر هم خواهد خورد.

(2) و امّا این سخن او که در مقابل ایشان کسانی نیستند که مخالف آنها باشند، امّا

در مقابل شـما که به امر غیبت معتقدید کسانی می گویند: آخرنا کأوّلنا. پس به او می گوئیم: این سخن شما شدیدا مورد انکار است، و اگر خلق کثیری این معجزات را مشاهـده کرده بود، حکم آنها مثل حکم قرآن واضح و آشـکار بود و روشن شد که این شـخص جدلی مغالطه کرده و در چیزی که نباید فرق بنهد فرق نهاده است.

جـدلیّ گویـد: آیا شـما قبول ندارید که پیامبر ما صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم در زمان حیاتش و بعد از وفاتش پیروان بیشـماری داشـته که معجزات او را دیده و آنها را درست دانسته اند؟

و به او گوئیم: جمع بیشـماری معجزات رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مشاهده کرده اند، از قبیل سایه افکندن ابر بر او، و سخن گفتن دست مسـموم و بریان بز، و ناله تنه درخت خرما و غیره، امّا عامّه امّت می گوینـد: اینها معجزاتی است که در اصل نفرات معـدودی آنها را روایت کرده اند و چرا می گوئی کسی این معجزات را انکار نمی کند؟

جدلیّ گوید: اگر چنین باشد، اخبار ما از معجزات پیامبرمان، مانند اخبار معجزات موسـی خواهد بود و اخبار معجزات مسـیح که نصاری مدّعی آن هستند،

و بخاطر آن دین خود را حقّ می دانند و مانند اخبار مجوس و براهمه خواهد بود که از روزگار پدران و گذشتگان خود روایت می کنند.

(1) گوئیم: ما گفتیم که براهمه می پندارند که برای پدران و درگذشـتگانشان نمونه های محقّق و نظائر مشـهودی بوده است و از این رو آنان قانع شده و آن مذهب را پذیرفته اند و خود هم منکر آن نیستند، و ما بدان جهت از ایشان یاد کردیم که معارضه اقتضاء می کرد و بایستی از همین حیث مورد بررسی واقع شود.

جـدلیّ گویـد: در مقابـل این فرقه امـامیّه که قطع به امـام غائب دارنـد، جمعیّت های بیشتر یا همانندی وجود دارد که از پیامبر اکرم ضـدّ اخباری که امامیّه در باب امام غائب نقل کرده است، نقل می نمایند.

به او می گوئیم: این جماعاتی که بر امامیّه برتری دارند کیستند؟ و در کدام دیار پروردگار زندگانی می کنند؟ و در کدامیك از شهرهای الهی ساکن می باشـند؟ آیا نمی دانی که نامه اعمالت خوانده می شود؟ و هر که از اهل علم هم نباشد می داند که تو در این سـخنان مغالطه می کنی.

(1) جدلیّ گوید: من نمی پنداشتم که فرد مسلمانی به خود اجازه دهد که اخبار معجزات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با اخبار غیبت فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام برابر داند و مدّعی برابری تواتر آن دو باشد، و اللَّه المستعان.

و به او می گوئیم: مـا منظور خود را از تساوی این دو دسـته خبر بیان کردیم و تعریف کرده ایم که خبری را متواتر می گوئیم که راویان آن از سه نفر بیشتر باشـند و اخباری که مربوط به معجزات رسول اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم سوای قرآن کریم است در اصل راویان قلیلی دارد، و زحمتی که بر ما و شـما وجود دارد این است که به محدّثین رجوع کنیم و راویان انشقاق قمر و سخن گفتن دست مسموم و بریان بز و امثال آن را از ایشان بطلبم، اگر توانسـتند برای هر یك از این معجزات اسامی ده تن از اصـحاب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را ذکر کنند که آنها را دیده و مشاهده کرده باشند که قول، قول اوست و در غیر این صورت قول موافق که مدّعی مشابهت معجزات پیامبر اکرم و امر غیبت است صحیح خواهد بود، و الحمد للَّه.

دلیلی دیگر

(1) به توفیق الهی می گوئیم: ما متعبّدیم که به عصمت امام اقرار داشته باشیم همچنان که متعبّدیم به اصل امامت اقرار داشته باشیم و عصمت در ظاهر خلیفه نیست که دیده شود و مشاهده گردد و اگر به امامت امامی اقرار داشته باشیم و عصمت او را انکار کنیم، اقرار به او نکرده ایم، و چون روا باشد که از او بخواهند تا به واسطه اقرار به امری که غائب از ابصار ماست و در هر امامی وجود دارد- یعنی عصمت- خدا را عبادت کنیم، روا باشد که از ما بخواهند تا به واسطه اقرار به امامت امام غائب از ابصار خدا را عبادت کنیم، غیبتی که به واسطه حکمتی از حکمت های الهی واقع شده است و اگر راه به مصلحت آن ببریم یا نبریم فرقی ندارد.

و باز می گویم: امروز حال امام ما در غیبتش، مانند حال پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ظهورش می باشد و این از آن روست که آنگاه که او در مکّه بود در مدینه حضور نداشت و زمانی که در مدینه بود در مکّه حاضر نبود و وقتی که مسافرت می کرد در شهر نبود و وقتی در شهر حضور داشت در سفر نبود، و آن حضرت

در تمـامی احوال در مکانی حاضـر بود و از سایر اماکن غایب بود (1) و حجّت او در امـاکنی که در آنجا غایب بود، ساقط نبود، امام علیه السّلام نیز همچنین است، اگر هم غـایب باشـد حجّتش ساقـط نمی شود، کمـا آنکه حجّت پیامبر در اماکنی که در آنجا غایب بود ساقط نبود.

و بیشتر احکـام و شـرایع اسـلام تعبّـد به امور نادیـده است و تعبّـد به اقرار به امام غائب نیز از این قبیل است، زیرا خـدای تعالی مؤمنین را بواسطه ایمانشان به غیب ستوده، پیش از آنکه ایشان را به واسطه بر پا داشتن نماز و پرداخت زکات و ایمان به سایر اموری که بر پیغمبر اکرم نازل فرموده و کتابهایی که بر پیامبران پیشین فرو فرستاده و ایمان به آخرت بستاید خدای متعال فرموده است: «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ* وَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِما أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَ ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ* أُولئِكَ عَلى هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». (1)5.

1- البقرة: 3 و 4 و 5.

(1) و پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم گاهی در بین اصحابش بود و از هوش می رفت و عرق می ریخت و آنگاه که به هوش می آمد می گفت: خدای تعالی چنین و چنان فرموده است، شـما را دسـتوری داده و از امری بازداشته است. و بیشتر مخالفین ما می گویند این حالت وقتی بود که جبرائیل بر او نازل می شـده است، امّا از امام صادق علیه السّلام از آن حالت که بر او عارض می شد پرسـش کردند که آیا آن وقتی بوده است که جبرائیل بر او نازل می شـده است؟ فرمودنـد خیر، جبرائیل وقتی به نزد آن حضـرت می آمـد، بی اذن و اجازه بر او وارد نمی شـد و هنگامی که بر او داخل می شـد مانند بنده در مقابل آن حضـرت می نشـست، این حالت بر پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنگاه عارض می شد که خدای تعالی بدون ترجمان و واسطه با او مخاطبه می کرد.

عمرو بن ثابت از امام صادق علیه السّلام روایت کند که مردم خدای تعالی را نمی دیدند که با رسولش راز گوید و مخاطبه نماید و وحی را هم مشاهده نمی کردند، امّا بر ایشان واجب بود که اقرار به غیبی نمایند که آن را ندیده اند و رسول-

اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در آن امر غیبی تصدیق کنند، (1) و خدای تعالی در قرآن کریم ما را مطّلع کرده است که هیچ یك از ما نیست که سخنی گوید جز آنکه فرشته رقیب عتید نزد اوست (1) و فرموده است: شما را نگهبانانی است کراما کاتبین و آنچه را انجام می دهید می دانند (2) و ما ایشان را ندیده ایم و مشاهده نکرده ایم، امّا اگر به آنها تصدیق نداشته باشیم، از اسلام خارج شده ایم و گفته خدای تعالی را ردّ کرده ایم، و خدای تعالی ما را از فتنه شیطان بر حذر داشته و فرموده است ای بنی- آدم شیطان شما را نفریبد همچنان که پدر و مادرتان را از بهشت بیرون راند. (3) و ما شیطان را ندیده ایم، امّا واجب است که به وجود او ایمان داشته باشیم و از او بر حذر باشیم.

و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در ذکر سؤال و جواب قبر فرموده است: هر گاه از مرده سؤال شود و درست جواب نگوید، نکیر و منکر چنان ضربتی از عذاب الهی بر وی فرود آورند که جز ثقلین همه جنبندگان بر او فزع کنند، امّا ما چیزی از آن را نمی بینیم و مشاهده نمی کنیم و نمی شنویم. و به ما خبر داده اند که او به آسمانها عروج کرده است امّا ما چیزی از آن را ندیده ایم و مشاهده نکرده و7.

1- ق: 18. و الآیة هکذا «ما یَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ- الآیة».

2- الانفطار: 11- 13.

3- الاعراف: 27.

نشنیده ایم. (1) و به ما خبر داده اند: کسی که برای رضای خدا به دیدار برادرش بشتابد، هفتاد هزار فرشته او را همراهی کرده و می گویند: هلا نیکو شدی و بهشت بر تو گوارا باد. و ما ایشان را نمی بینیم و کلامشان را نمی شنویم و اگر اخبار وارده در این امور و امور مشابه آن را در اسلام مسلّم ندانیم کافر شده و از اسلام خارج خواهیم بود.

مناظره مؤلّف با یکی از ملاحده در مجلس رکن الدّوله

(2) یکی از ملحدین در مجلس امیر سعید رکن الدّوله- رضی اللّه عنه- با من تکلّم کرده و گفت: بر امام شما واجب است که خروج نماید زیرا که قریبا رومیان بر مسلمین غلبه خواهند کرد. و من به او گفتم: کفّار در زمان پیامبر اکرم بیشتر بودند و آن حضرت به امر خدای تعالی امر نبوّتش را چهل سال مخفی داشته و در پرده نگاهداشت و بعد از آن به کسانی که اعتماد داشته اظهار نبوّت نمود و سه سال از کسانی که اعتماد نداشت کتمان می کرد سپس کار بدان جا کشید که پیمان بستند او را

تبعید کرده و همه بنی هاشم و طرفداران او را نیز به خاطر او تبعید کنند (1) و آنها به شعب ابو طالب رفتند و سه سال در آنجا ماندند، و اگر گوینده ای در آن سالها می گفت: چرا محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج نمی کند و به واسطه غلبه مشرکین بر مسلمین واجب است که خروج نماید، جواب ما این است که او به امر خدای تعالی به شعب رفته است و به اذن او غایب شده است و آنگاه که او فرمان ظهور و خروج دهد خارج شده و ظاهر خواهد شد، زیرا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم این مدّت در شعب درنگ کرد تا خدای تعالی به او وحي کرد که موریانه را فرستاده و عهدنامه قریش را در هجران پیامبر و همه بنی هاشم که چهل مهر و امضا داشته و نزد زمعة ابن اسود ودیعه بوده خورده، تعهّدات قطع رحم آن از بین رفته و نام خدای تعالی را باقی گذاشته است. ابو طالب برخاست و به مکّه آمد و هنگامی که قریش او را دیدند، پنداشتند که او آمده است که پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را تسلیم کند تا ایشان او را بکشند یا از نبوّت برگردانند، پس او را استقبال کردند و گرامی داشتند و چون نشست به ایشان گفت: ای گروه قریش! من هرگز از برادرزاده ام محمّد دروغی سراغ ندارم و او به من خبر داده است که پروردگارش به او وحی کرده که

موریانه بر عهدنامه مکتوب فیما بین فرستاده (1) و آنچه راجع به قطع رحم در آن بوده خورده است و آنچه از اسماء الهی در آن بوده بجا مانده است. چون صحیفه را آوردند و گشودند، ملاحظه کردند که آن سخنان صحیح است و بعضی ایمان آوردند و بعضی دیگر بر کفر خود باقی ماندند و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و بنی هاشم به مکّه بازگشتند. امام علیه السّلام نیز همچنین است، آنگاه که خدای تعالی بدو اذن خروج دهد ظاهر خواهد شد.

جواب دیگر آن است که خدای تعالی بر دفع کفّار تواناتر از امام است، و اگر گوینده ای بگوید: چرا خداوند دشمنانش را مهلت داده و نابود نمی سازد در حالی که آنها کافرند و مشرك؟ پاسخ ما این است که خدای تعالی از فوت وقت نمی هراسد تا در عقوبت ایشان شتاب ورزد و از کردارش پرسش نشود، امّا از ایشان پرسش شود و نمی توان به او گفت برای چه؟ و چگونه؟ ظاهر ساختن امامی که او را نهان ساخته است نیز چنین است، و هر وقت که اراده فرماید اذن ظهور خواهد داد و امام ظاهر خواهد شد.

ملحد گفت: من به امامی که او را نبینم ایمان نمی آورم و مادام که او را ندیده باشم حجّتش بر من تمام نیست.

(1) و من گفتم: لازم است که بگوئی حجّت خدای تعالی هم بر تو تمام نیست زیرا او را نمی بینی و حجّت رسول خدا علیه السّلام هم بر تو تمام نیست زیرا او را نیز نمی بینی.

آنگاه به امیر سعید، رکن الدّوله رضی اللّه عنه رو کرده و گفت: ای امیر! بنگر که سخن این شیخ چیست، او می گوید: امام غایب است و دیده نمی شود زیرا خدای تعالی دیده نمی شود. آنگاه امیر رحمه اللّه به او گفت: تو کلام او را نفهمیدی، و کلامی بر او بستی و این فرو ماندگی توست و اقرار و اعتراف تو بر عجز و ناتوانی.

و این طریق همه کسانی است که در باره صاحب الزّمان علیه السّلام با ما مجادله می کنند، سخنانشان در دفع و انکار صاحب الزّمان علیه السّلام به هذیان و پریشان گوئی و خرافات مغشوش می ماند.

ابو سهل اسماعیل بن علیّ نوبختی در آخر کتاب «التّنبیه» می نویسد: بسیار اتّفاق افتاده است که دشمنان ما می گویند: اگر ادّعای شما در باره نصوص پیامبر اکرم در شأن ائمّه هدی درست بود، بی تردید علیّ علیه السّلام پس از درگذشت رسول اکرم آن را بازگو کرده و مدّعی آن می گردید.

(1) و به ایشان می گوئیم: چگونه آن حضـرت مـدّعی آن نصوص شود و خود را در جایگاه کسـی قرار دهـد که نیازمند گواه است تا دعوی خود را اثبـات کنـد، در حـالی که آنان سـخن پیامبر را در باره او نپذیرفتنـد، و چگونه می توان تصوّر کرد که چنین مردمی دعوی علیّ علیه السّلام را در باره خودش بپذیرند و موضوع سرباز زدن آن حضرت از بیعت کردن با ابو بکر و دفن فاطمه زهرا علیها السّلام بی آنکه هیچ یك از ایشـان را خبردار کنـد تا به غایتی که او را شـبانه و پنهانی دفن کرد، اینها خود بهترین دلیل است که آن حضـرت از اعمال خلفا خشـنود نبودند.

و اگر بگویند: چرا علیّ علیه السّلام امر خلافت را پس از عثمان پذیرفت؟ می گوئیم:

حقّ واجب او را به وی می دادنـد و او هم پـذیرفت و او را در این کار مانند پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بود آنگاه که منافقین و مؤلّفة قلوبهم را پذیرفت.

و بسا که مخالفین ما آنگاه که این دلایل ایشان را درمانده سازد و حجّت بر ایشان تمام شود و بگویند از امام منصوصـی که عالم به کتاب و سنّت است و بر آن دو أمین باشد و آنها را فراموش نکند و در آنها خطا نکند، گریزی نیست، و روا نیست که با او مخالفت شود و طاعتش به نصّ امام پیش از او واجب است. امّا این امام کیست؟ نامش را به ما بگوئید و ما را به مکان او دلالت کنید.

(1) به ایشـان می گوئیم: این سـخن مربوط به اخبار می شود و سـخن ما در این باره نبود، بلکه سـخن ما مربوط به حکم عقل بود آنگاه که پیامبر اکرم در گذشـته است و اینکه آیا جایز است که جانشین تعیین نکند؟ و بر امام پس از خود تصریح نکند؟ و چون این مطلب با دلایل روشن ثـابت گردیـد، مـا و شـما وظیفه داریم که در هر عصـری در تعیین امام تفحّص و تحقیق کنیم و از ناحیه اخبار و نقل نصوص طائفه شیعه به شـناسایی امام بپردازیم و چون هم اکنون جمعیّت ایشان بسـیار و وطنشان مختلف و مقاصـدشان متفاوت است و با وجود این در اقوالشان اتّفاق دارنـد و این موجب علم و عمل می گردد علی الخصوص که در مقابل ایشان فرقه ای وجود نـدارد که ادّعا کند پیامبر صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شخص دیگری غیر علیّ علیه السّلام را برای امامت برگزیده و او را معرّفی کرده باشد.

اگر با ما معارضه کرده و آنچه را که زرتشتیان و دیگر از کفّار ادّعا می کنند بگویند، در پاسخ ایشان می گوئیم: این معارضه در باره معجزات پیـامبر صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم هم وارد است، هر جوابی را که آنجا بگوئیـد: اینجا ما هم همان را می گوئیم، زیرا امروزه صورت عالم تشیّع، مانند صورت عالم اسلام از حیث کثرت است، یك دیگر را نمی شناسند و پیشینیان آنها هم همین طور بودند، بلکه بایستی اخبار-

ایشان را صحیحتر بدانیم، (1) زیرا شـیعه در طول تاریخ گذشته حکومت و شمشیر و خوف و رجائی نداشتند و اخبار دروغ را برای خوف و یا رجا می سازند و یا دولتهای آنها اخبار را تحمیل می کنند و در اخبار شـیعه چیزی از این امور وجود ندارد، و چون نقل پیامبر صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم بر علیّ علیهما السّلام درست است، به همین دلیل نقل عليّ علیه السّلام بر امامت حسن و نقل حسن بر امامت حسین علیهما السّلام و همین طور نقل هر امامی بر امامت پس از خود درست است تا امام حسن عسـکریّ علیه السّلام و امام غایب پس از آن حضـرت که رجال طرفدار پدرش امام حسن عسکریّ همه مورد وثوق بوده اند و گواهی داده اند که او امام است و غایب شده است زیرا که سلطان وقت آشکارا در طلب او بود، و دو سال مأمور بر منازل و حرم او گمارد.

و اگر بگویم که غیبت امام علیه السّلام در این عصـر، بهترین دلیل بر صحّت امامت اوست، سخن درستی گفته ام، زیرا اخباری که در این موضوع پیشتر نقل کردیم همه درست و مشهور است.

(2) و یکی از اشخاص موثّقی که در خدمت امام حسن عسکریّ علیه السّلام بوده، ذکر

کرده است که سبب بین او و فرزند حسن بن عليّ علیهما السّلام متّصل بوده است و او نامه ها و اوامر و نواهی آن حضرت را به دست خود به شـیعیان می رسانیده است، تا آنکه او از دنیا رفته و آن حضـرت به شـخص مستور دیگری وصیّت فرموده، و برای او جانشین معیّن نموده است.

و در این مسـأله غیبت از مـا می پرسـند: اگر جـایز باشـد که امام سـی سال یا بیشتر غایب باشـد، چه دلیلی وجود دارد که در عالم موجود باشـد؟ و به ایشـان می گوئیم: عـدم وجود امام در زمین، موجب رفع حجّت خـدا از زمین و سـقوط دین الهی می گردد، زیرا دیگر حافظ و نگاهبانی ندارد، ولی اگر امام برای خوف از جان خود به امر خدای تعالی پنهان گردد و سـبب معروف و متّصـلی داشـته باشد، حجّت خدا قائم خواهد بود، زیرا شـخص او در عالم موجود است و نایب و وسیله معروفی هم دارد، فقط فتوا و امر و نهیش ظاهر نیست، و این موجب بطلاـن حجّت الهی نیست. و این مطلب نظائری هم دارد: پیامبر اکرم مـدّتی طولانی در شـعب اقامت گزیـد و در اوّل امر رسالت مردم را پنهانی دعوت می فرمود، تا آنکه امنیّت یافت و جمعیّتی برای وی پدید آمد و او در تمام این احوال پیامبر

مبعوث و مرسل بود (1) و پناهندگی و پنهانی او نسبت به بعض از مردم دعوت نبوّتش را باطل نکرد و حجّت او را مخدوش نساخت. آنگاه در غار پنهان شـد و هیـچ کس جایگاه او را نمی دانست، و این موجب بطلان نبوّت او نبود، امّا اگر وجود نداشت نبوّتش نیز باطل می شد، امام نیز همچنین است. ممکن است سـلطان او را مـدّتی طولانی محبوس سازد و از ملاقات او جلوگیری کنـد تا نتواند فتوا دهد و تعلیم و تبیین نماید، امّا حجّت الهی بر پا و ثابت و واجب است، گر چه فتوا ندهد و تبیین نکند، زیرا او در عالم موجود است و ذاتش ثابت است و اگر پیامبری یا امامی فتوا ندهد و تعلیم و تبیین نکند، نبوّت و حجّتش باطل نخواهد شد، امّا اگر وجودش از میان برود، حجّت خدای باطل خواهد شد، همچنین جایز است که امام هر گاه که بهراسد مدّتی طولانی مستور باشد و حجّت خدای تعالی باطل نخواهد گردید.

و اگر بگویند: در این حال اگر کسی بخواهد از او پرسش کند چه باید بکند؟

می گوئیم به او همان کاری را انجام دهـد که اگر پیامبر در غار بود و شخصـی می خواست به نزد او بیاید تا اسـلام آورد و از او تعلیم گیرد. اگر عدم دسترسی به پیامبر به لحاظ حکمت الهی روا باشد، عدم دسترسی به امام نیز همان گونه است.

(1) و از واضـحترین ادلّه ای که برای امامت وجود دارد این است که خدای تعالی معجزه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را این قرار داده که داسـتان پیامبران گذشته را در قرآن ذکر فرموده و دانش تورات و انجیل و زبور را بیان کرده، بی آنکه نوشتن را آموخته باشد یا آنکه نصرانیّ و یا یهودی را ملاقات کرده باشد، این بزرگترین معجزه اوست. و حسین بن علیّ علیهما السّلام به شهادت رسید و علیّ بن الحسین علیهما السّلام را به جای خود گذاشت در حالی که سنّ امام سـجّاد از بیست سال تجاوز نمی کرد و آن حضـرت از مردم کناره گرفت و با احدی ملاقات نمی کرد و جز خواصّ اصـحابش او را نمی دیدند و او در نهایت عبادت بود و به واسـطه سختی زمانه و ستم بنی امیّه، جز اندکی از علم از ناحیه آن حضـرت منتشـر نگردید، سـپس فرزندش محمّد بن علیّ علیهما السّلام ظاهر گردید و او را باقر می نامیدند چون شکافنده علم بود، و از علوم دین و کتاب و سنّت و تاریخ و مغازی بخش عظیمی را ظاهر ساخت.

و آنگاه جعفر بن محمّد علیهما السّلام. پس از وی علوم بیشتری را ظاهر ساخته و

منتشر ساخت (1) و هیچ فنّی از فنون علم نماند جز آنکه مطالب بسیاری در آن بیان فرموده. و قرآن و سنّت را تفسیر نموده و از آن حضرت مغازی و اخبار انبیاء روایت شده است بی آنکه او یا پدرش امام باقر یا امام سجّاد علیهم السّلام حتّی نزد یکی از راویان عامّه و اهل سنّت یا فقهای ایشان دیده شده باشند و چیزی از ایشان آموخته باشند، و این خود واضحترین دلیل است که ایشان صلوات اللَّه علیهم علم را از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و سپس از علیّ علیه السّلام و سپس از یك یك ائمّه فرا گرفته اند و همه ائمّه علیهم السّلام چنین بوده اند و روش ایشان در علم بر این پایه استوار بود، ایشان را از حلال و حرام می پرسیدند و آنها هم پاسخهای هماهنگ می گفتند بی آنکه از احدی تعلیم گرفته باشند، پس کدام دلیل واضحتر از این بر امامت ایشان است و اینکه پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آنها را نصب کرده و موسوم ساخته و علوم خودش و انبیاء پیشین را به آنها سپرده است؟ و آیا در تاریخ، فردی مانند امام باقر و یا امام صادق علیهما السّلام مشاهده کرده ایم که بی آنکه از احدی درس گرفته باشند، این همه علم و دانش از آنها ظاهر شده باشد؟

(1) اگر کسی بگوید: ممکن است پنهانی درس آموخته باشند. می گوئیم: مشابه این سخن را دهریّه در باره پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم گفته اند که آن حضرت پنهانی کتابت را آموخته بود و کتاب قرائت می کرد و چگونه می توان به امام باقر و امام صادق علیهما السّلام چنین گمان برد، در حالی که بیشتر علومی که ظاهر ساخته اند از احدی غیر ایشان دیده و شنیده نشده است.

و از ما پرسش کرده و گفته اند: فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام ظهور تامّ و تمامی برای عامّ و خاصّ نداشته است، از کجا به وجود او در این عالم پی برده اید، آیا شما خود او را دیده اید یا جماعتی که اخبارشان به تواتر رسیده او را مشاهده و دیدار کرده اند؟

به ایشان می گوئیم: امور دینی به دلایل ثابت می شود، ما خدای تعالی را به دلایل شناختیم و هرگز او را مشاهده نکرده ایم و کسی که او را دیده باشد ما را آگاه نکرده است. و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وجود او را در این عالم به واسطه اخبار شناختیم و به نبوّت و صدق آن حضرت از طریق استدلال، معرفت حاصل کردیم و از طریق استدلال دانستیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عليّ بن أبي طالب علیه السّلام را جانشین خود قرار داده است و دانستیم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از او عالم به کتاب و سنّت

بوده اند (1) و در این امر غلـط و نسـیان و دروغگوئی بر آنها روا نیست و همه این امور را با اسـتدلال دانستیم، و دانستیم که حسن بن علیّ علیهما السّلام امام مفترض- الطّاعـة است و به واسـطه اخبار متواتره از ائمّه صادقین آگاه شـدیم که امامت پس از حسن و حسـین علیهما السّلام بایستی در اولاد امام باشـد و در برادر و خویشاونـد امام نیست و از این مقـدّمات لازم می آیـد که امام از دنیا نرفته باشد، مگر آنکه امامی را از فرزندان خود جانشـین خود ساخته باشد و چون امامت و وفات امام حسن عسـکریّ علیه السّلام درست است، ثابت می شود که یکی از فرزندانش امام و جانشین او باشد، این استدلالی بر وجود اوست.

استدلالی دیگر: و آن این است که امام حسن عسکری علیه السّلام جماعتی از موثّقین خود را جانشین خود قرار داد، کسانی که از او حلال و حرام را روایت می کردند و نامه های شـیعیان و وجوهات ایشان را به آن حضرت می رسانیدند و پاسخها را دریافت می کردند. آنها عالم به پشت پرده و عادل بودند و خود امام حسن

عسکریّ علیه السّلام در ایّام حیاتش آنها را تعدیل کرده بود، (1) و وقتی که آن حضرت درگذشت همگی آنها اتّفاق داشتند که او فرزندی را جانشین قرار داده است که همو امام است و به مردم گفتند که از اسم او نپرسند و آن را از دشمنانش نهان دارند؛ و سلطان وقت به سختی در طلب او بر آمد و نگهبانانی بر خانه ها و کنیزان باردار امام حسن عسکریّ علیه السّلام گمارد، سپس نامه های پسرش که جانشین وی بود و شامل اوامر و نواهی او بود به واسطه اصحاب مورد اعتماد پدرش در مدّتی بالغ بر بیست سال به شیعیانش می رسید و بعد از آن مکاتبه منقطع شد و بیشتر یاران امام حسن عسکریّ علیه السّلام که شاهد امر امامت امام پس از او بودند درگذشتند و تنها یك تن باقی ماند که همگی اتّفاق بر عدالت و وثاقت وی داشتند و او به مردم دستور کتمان داد و اینکه چیزی از امر امام را منتشر نکنند و مکاتبه منقطع گردید. پس بنا به دلیلی که ذکر کردم و وصفی که از یاران امام حسن عسکریّ علیه السّلام و رجالش نمودم، و نقلی که ایشان در امر امامت فرزند- عسکریّ علیه السّلام کرده اند، وجود امام ثابت گردید و درستی غیبتش را به واسطه اخبار مشهوره ای که در باب غیبت امام علیه السّلام وارد شده و اینکه او دو غیبت دارد و یکی از آن دو دشوارتر از دیگری است به اثبات می رسانیم.

(1) و مذهب ما در غیبت امام علیه السّلام در این عصر، مانند مذهب ممطوره- که همان واقفیّه باشند- در غیبت موسی بن جعفر علیهما السّلام نیست، زیرا امام هفتم آشکارا در گذشت و مردم جسد او را دیدند و علنا او را به خاك سپردند و از درگذشت او متجاوز از یك صد و پنجاه سال گذشت و احدی ادّعا نکرد که او را دیده است و یا آنکه با او مکاتبه و مراسله کرده است، و ادّعای واقفیّه که می گویند او زنده است، تکذیب چشمانی است که او را مرده مشاهده کرده است، و پس از امام کاظم علیه السّلام چندین امام دیگر آمده اند که مانند آن حضرت اظهار علم و امامت کرده اند. امّا در ادّعای ما نسبت به غیبت امام عصر علیه السّلام تکذیب حسّ و یا التزام به محال و یا خلاف عقل و عادتی نیست و تا کنون هم بعضی از شیعیان موثّق و مستور، خود را باب او می دانند و وسیله ای می شمارند که دستورات او را به شیعیانش برسانند و غیبت هم آنقدر طولانی نشده که خارج از عادت کسانی باشد که غایب می شوند. پس تصدیق به این اخبار موجب اعتقاد به امامت فرزند امام حسن عسکریّ علیه السّلام می شود- چنان که شرح دادیم- و او همچنان که در اخبار آمده است غیبت خواهد کرد، و اخبار آن مشهور و متواتر است، و

شیعه متوقّع آن غیبت است و به آن امیـدوار است، (1) زیرا رجاء واثق دارد که قائم علیه السّـلام پس از آن قیام خواهـد کرد و عدل و داد را ظاهر خواهد ساخت. از رحمت واسعه حقّ درخواست توفیق و صبر جمیل می نمائیم.

سخنان أبو جعفر بن قبه رازی

(2) ابو جعفر محمّـد بن عبـد الرّحمن بن قبه رازی در ردّ کتـاب «الاشـهاد» ابو زیـد علویّ گویـد: صاحب این کتاب بعـد از ذکر مطالب بسـیاری که نزاعی در آن نیست گفته است: زیدیّه و امامیّه می گویند: حجّت خداوند بایستی از فرزندان فاطمه زهرا علیها السّلام باشد، زیرا این اجماعی است که پیامبر اکرم در حجّة الوداع و در روزی که بیمار بودند و آخرین نماز را در مسجد برگزار کردند فرمودند: ای مردم! من کتاب خدا و عترتم را در میان شما باقی گذاشتم و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا کنار حوض کوثر در بهشت بر من وارد شوند، آگاه باشید که اگر شـما به آن دو در آویزیـد هرگز گمراه نخواهیـد شد. سـپس صاحب آن کتاب این خبر را مورد تأیید و تأکید قرار داده و سـخنی گفته است که هیچ خلافی در آن نیست و بعد از آن می گوید: امامیّه با اجماع مخالفت کرده و ادّعا کرده اند که امامت بایستی در

يك خانواده مخصوص از عترت باشد (1) و سایر خانواده های عترت حقّی از آن ندارند، در این خانواده هم در هر عصری فقط يك نفر امام خواهد بود.

پس با اعتماد به خداوند می گویم: گفتار پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دلیل روشنی بر درستی قول امامیّه است، زیرا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: من در میان شما چیزی را باقی می گذارم که اگر بدان متمسّك شوید هرگز گمراه نخواهید شد:

یکی کتاب خدا و دیگری عترت و اهل بیتم. این مطلب دلالت دارد که حجّت پس از او از عجم و سایر قبایل عرب نیست، بلکه از عترت اوست که همان اهل بیت او می باشد. آنگاه قولش را مقترن به کلامی کرده که به مراد او دلالت دارد و فرموده است:

ألا و إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض

. و به ما اعلام فرموده است که حجّت از عترت او می باشد و از کتاب جدائی ندارد و ما آنگاه که متمسّك شویم به کسی که جدائی از کتاب ندارد، گمراه نخواهیم شد و کسی که مفارقت از کتاب ندارد، در زمره کسانی است که بر امّت واجب است به او متمسّك شوند و عقل می گوید که او بایستی عالم به قرآن و أمین بر آن باشد. ناسخ را از منسوخ، و خاصّ آن را از عامّش، و واجب آن را از مستحبّش، و محکم آن را از متشابهش

باز شناسد (1) تا هر چیز را در جایگاه خود که خـدای تعالی وضع فرموده است قرار دهـد، هیـچ مقدّمی را مؤخّر نکند، و هیچ مؤخّری را مقـدّم نگردانـد. و بـایستی که همه علم دین را بدانـد تـا در موارد اختلاف امّت و منازعه در تأویل کتاب و سـنّت، تمسّك به وی و گفته وی ممکن باشـد. و اگر چیزی از کتاب خـدا را نداند، نمی توان به او تمسّك جست، و اگر در چنین جایگاهی باشد امین بر قرآن کریم نخواهد بود، و نمی توان از غلط او ایمن بود و ممکن است ناسخ را در مکان منسوخ و محکم را در جای متشابه و مسـتحبّ را در محلّ واجب قرار دهـد و غلطهای دیگری که تعـداد آنها بسـیار خواهـد بود. و اگر چنین باشد حجّت و سایر خلائق برابر خواهند بود و چون این گفته فاسـد باشـد، گفتار امامیّه درست خواهـد بود که حجّت از عترت کسـی است که جامع علم دین و معصوم بوده و بر کتاب خدا امین باشد. و اگر زیـدیّه در میان ائمّه خود کسانی را می یابنـد که دارای این اوصاف باشـند، ما اوّل کسانی هستیم که از او اطاعت می کنیم، و اگر چنین نبود بایستی از حقّ پیروی شود.

و یکی از بزرگان امامیّه گفته است: ما نمی گوئیم که هر یك از فرزندان

فاطمه علیها السّلام به طور مطلق امام است، (1) بلکه می گوئیم بعضی از ایشان که دارای شرایط و قیودی هستند امامند و تنها به خبر ثقلین احتجاج نمی کنیم، بلکه احتجاج ما به آن خبر و اخبار دیگر است. اوّل مطلب آن است که پیامبر اکرم از اهل بیت و عترت خود، امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام را مخصوص گردانیده و به جلالت مقام و بزرگی شأن و علوّ حال ایشان نزد خدای تعالی دلالت فرموده است و این اظهار لطف آن حضرت- صلوات اللّه علیه- به ایشان در مواطن گوناگون و مواقف متعدّد واقع گردیده و شهرت آنها بین ما و زیدیّه ما را از ذکر آنها بی نیاز می کند. خدای تعالی ما را به این اوصاف ایشان که نشانه علوّ شأن ایشان است با این کلمات دلالت فرموده است «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» و همچنین به سوره «هل أتی» و آیات دیگر چون این امور را آماده کرد و در برابر امّتش مقرّر فرمود که در میان عترتش از نظر رفعت و منزلت کسی نیست که بر آنها مقدّم باشد و با توجّه به آنکه او کسی نبود که بی جهت به کسی متمایل شده و جز بر مبنای دیانت کسی را والی ساخته و مقدّم بدارد، خواهیم دانست که آن مقام را به جهت شایستگی خود دریافت کرده اند، و چون پیامبر بعد از همه این مطالب فرمود: من در میان شما کتاب خدا

و عترتم را جانشین گردانیدم، (1) دانستیم که مقصود پیامبر ایشانند و لا غیر، زیرا اگر فرد دیگری از عترتش چنین مقامی را داشت او را مخصوص می گردانید و مکانت و موقعیّت او را اعلام می فرمود تا آنکه گرایش او به امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السّلام بی جهت نباشد و این واضح است و الحمد للّه، آنگاه دلیل بر امامت امام حسن پس از امیر المؤمنین علیه السّلام آن است که پدرش او را خلیفه خود کرد و برادرش امام حسین هم به دلخواه از او پیروی کرد.

امّا اینکه گفته است: امامیّه با اجماع مخالفت کرده و مدّعی شده اند که امامت در خاندان مخصوصی از عترت است، به او می گوئیم: این اجماع سابقی که ما با آن مخالفت کرده ایم کدام اجماع است؟ که ما از آن اطّلاعی نداریم، جز آنکه مخالفت امامیّه را با زیدیّه مخالفت با اجماع خوانده باشی که اگر مقصود تو آن باشد، امامیّه هم می تواند بگوید شما زیدیّه با ادّعای خود مخالفت اجماع امامیّه را کرده اید، به علاوه تو می گویی که امامت جز بر فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام روا نیست، پس بگو به چه دلیل فرزندان آن دو امام را به امامت اختصاص دادی و سایر

خاندان پیامبر را محروم ساختی؟ (1) تـا ما هم گفتار خود را بهتر از شـما مـدلّل سازیم و برهان آن را در جای خود خواهیم آورد، إن شاء اللَّه.

بعد از آن صاحب کتاب اشـهاد گفته است: زیدیّه می گوید روا باشد که امامت در میان عترت جاری باشد، زیرا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم بطور عموم به ایشـان دلالـت فرموده و برخی از ایشان را بر برخی دیگر تخصـیص نفرموده و خـدای متعال هم در باره ایشان فرموده است و ایشان هم بر آن اجماع دارند که: «سپس کتاب را به ارث بر بر بندگان برگزیده خود دادیم- الآیه». فاطر: 32.

پس به توفیق الهی می گویم: صاحب کتاب در آنچه نقل کرده اشـتباه کرده است، زیرا زیـدیّه امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسـین علیهما السّلام می دانند، امّا «عترت» در لغت شامل عمو و عموزاده می شود، هر کدام که نزدیکتر باشـند به عترت نزدیکترند و هرگز اهل لغت نگفته انـد و کسـی از ایشان نقل نکرده است که عترت اختصاص به فرزنـدان دختر از پسـر عمو دارد، این مطلبی است که زیدیّه آن را آرزو کرده و خود را بـدان فریفته انـد، بی آنکه بیـان و برهانی بر آن اقامه کرده باشـند، زیرا ادّعای آنها نه عقلی است، و نه در قرآن و حـدیث است و نه در هیچ لغتی آمده است. این لغت و آنهم لغویّین، از ایشان بپرسید تا برایتان روشن

کنند که عترت در لغت عبارت از عمو و عموزادگانند الأقرب فالأقرب.

(1) و اگر صاحب کتاب بگوید: چرا معتقدی که امامت در بنی عبّاس نیست، در حالی که طبق اعتقاد شما ایشان جزو عترتند؟

به او می گوئیم: ما این مطلب را از روی قیاس نگفتیم، بلکه آن را بخاطر عمل پیامبر نسبت به این سه کس گفتیم یعنی علیّ و حسن و حسین علیهم السّلام و نه دیگران، و اگر پیامبر به عمّ خود عبّاس هم این امتیاز را داده بود، ما جز شنیدن و طاعت راهی نداشتیم.

امّا این سخن او که خدای تعالی فرموده است: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا- تا آخر آیه».

به او می گوئیم: در تأویل این آیه دشمنان تو از معتزله و غیر با تو مخالفند و امامیّه هم مخالفند و تو می دانی که امامیّه در این آیه چه کسی را «السّابق بالخیرات» می داند و اگر تو این کتابت را برای دفاع از حقّ و حقیقت نوشته ای، کمترین چیزی که بر تو واجب است، آن است که برای مدّعای خود برهانی بیاوری و اگر نمی توانی، دلیل اقناعی بیاور و اگر نمی توانی ترك احتجاج کن،

(1) زیرا خوانـدن آیه ای از قرآن و ادّعای بی دلیل تأویل آن، چیزی نیست که کسـی از آن عاجز باشـد، و دشـمنان ما و شـما می گویند که مقصـود از آیـه «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ»، (1) تمـامی علمـای امّت است و راه علمـای عترت و علمای مرجئه راه واحـدی است و اجماع و حجّت به علم عترت تمام نمی شود، آیا میان تو و آنها فرقی وجود دارد؟ و آیا به صرف ادّعای آنها قانع می شوی یا از ایشان مطالبه دلیـل می کنی؟ اگر بگویـد: از آنها دلیل می خواهم، به او می گوئیم: پس اوّلا خودت دلیل بیاور که مقصود از این آیه ای که تلاوت کردی خصوص عترت است و عترت هم همان ذرّیّه است و ذرّیّه هم همان فرزندان حسن و حسـین علیهما السّلام هسـتند و نه فرزندان جعفر و دیگرانی که مادرانشان فاطمی هستند.

او گفته است که به امـامیّه می گوئیم: چه دلیلی داریـد که از میـان عترت فقط یکی امام باشـد و دیگران ممنوع باشـند، اگر بگوینـد دلیل آن وراثت و وصـیّت است به امامیّه می گوئیم: این طایفه مغیریّه است که امامت را مخصوص اولاد حسن بن- علیّ علیهما السّلام می دانند، سپس در خانواده ای از فرزندان حسن بن حسن که در هر0.

1- آل عمران: 110.

عصر و زمانی به وراثت و وصیّت پدر به فرزندش می رسد، (1) و با عقیده شما در این باب مخالفند چنانچه شما نیز با دیگران مخالفید.

پس با اتّکاء به خداونـد متعال در پاسـخ او می گوئیم: دلیل بر آنکه در هر عصـری امام یکی بیش نیست، آن است که امام بایـد افضل مردم باشـد و افضل می تواند دو معنی داشـته باشد، یا مقصود افضل از جمیع امّت است و یا آنکه منظور افضل از هر یك از افراد امّت و در هر حـال افضل یکی بیش نیست، زیرا محال است که فردی افضل از جمیع امّت باشـد یا افضل از هر یك از افراد امّت باشـد و افضل از او نیز وجود داشـته باشـد. پس اگر چنین امری روا نباشد و این مطلب که امامت از آن افضل است درست باشد- چنان که زیدیّه نیز بدان اعتراف دارند- مطلب اثبات خواهد شد و امامت در هر زمانی از آن یکی خواهد بود.

امّـا تفـاوت ما امامیّه و مغیریّه واضـح و روشن و قابل فهم است المنّـة للّه بیانش آن است که پیامبر اکرم با دلالتی روشن به امامت حسن و حسـین علیهما السّـلام دلالت فرموده است و آن دو را از سایر عترت با امتیازات روشـنی ممتاز گردانیـده است، چنان که ذکر و وصف آن گذشت و چون امام حسن درگذشت امام حسین شایسته ترین و سزاوارترین مردم به امامت بود و امام حسن بر طبق دلالت

رسول صلّی اللّه علیه و آله امامت را مختصّ به او دانسته و به وی توصیه فرمود، (1) و اگر امام حسن به امامت فرزندش وصیّت می کرد مخالفت با رسول خدا کرده بود و حاشا که او چنین کند، و دلیل دیگر آن است که ما هیچ شكّ و تردیدی نداریم که حسین علیه السّلام از حسن بن حسن بن علیّ، افضل است و ما و زیدیّه اتّفاق داریم که حقیقة افضل امام است. با این بیان دروغ مغیریّه ثابت شد و اساس گفتار آنها منهدم گردید.

و ما مقامی را که برای علیّ بن الحسین علیهما السّلام قائلیم، از روی تمایل بی دلیل نیست و در این باب از احدی تقلید کورکورانه نمی کنیم، امّا اخبار فراوانی که در باره امام سجاد علیه السّلام به گوشمان رسیده در باره حسن بن حسن وارد نشده است و روایاتی که از امام سجّاد علیه السّلام در حلال و حرام وارد شده است و همچنین روایاتی که از فرزندش و از امام صادق علیه السّلام وارد شده است دلیل بر اعلمیّت آن امام نسبت به حسن بن حسن است و ما از علم حسن بن حسن چیزی نشنیده ایم تا بتوانیم آن را با آنچه از علم علیّ بن الحسین علیهما السّلام شنیده ایم مقابله کنیم و کسی که عالم به دین باشد به امامت سزاوارتر است تا کسی که علمی در این باب ندارد.

شما ای گروه زیدیّه! اگر از حسن بن حسن علم به حلال و حرامی سراغ دارید،

آن را ظاهر کنید، (1) و اگر چنین علمی سراغ ندارید در این سخن خدای تعالی تفکّر کنید: «آیا کسی که به حقّ راهبری می کند شایسته تر است که پیروی شود یا کسی که هدایت نمی شود مگر آنکه دیگری او را هدایت کند، شما را چه می شود؟

چگونه حکم می کنید؟». (1)

ما منکر آن نیستیم که حسن بن حسن، فضل و تقدّم و طهارت و پاکی و عدالت داشته است، امّا رکن امر امامت عبارت از علم به دین و معرفت احکام ربّ العالمین و دانستن تأویل کتاب الهی است، و ما تا به امروز ندیده و نشنیده ایم که مرجع یکی از زیدیّه در امر تأویل قرآن کریم استخراج معنا نباشد و در فروعات و احکام بر اجتهاد و قیاس اعتماد نکرده باشد، امّا می دانیم که معرفت تأویل قرآن کریم را نمی توان به طریق استخراج و استنباط فهمید، زیرا این کار وقتی ممکن است که قرآن کریم به یك لغت نازل شده باشد و دانشمندان آن لغت نیز مراد را بدانند، امّا این کتاب به لغات کثیره نازل شده است و در آن مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز به بیان الهی دانسته نمی شود، مثل نماز و زکات و حجّ و از این قبیل؛ و نیز مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف از آنچه5.

1- یونس: 35.

که می دانیم حاصل نمی شود (1) و می دانید که در قرآن کریم مطالبی وجود دارد که مراد از آن جز با توقیف حاصل نشود. بنا بر این جایز نیست که قرآن کریم را بر لغت حمل کنیم، زیرا اوّلا بایستی بدانی که کلامی که می خواهی آن را تأویل کنی در آن توقیفی وجود ندارد، چه در اجمالش و یا در تفصیلش.

اگر کسی از ایشان بگوید: آنچه در کلام الهی نیازمند به بیان بوده است، رسول خدا آن را بیان کرده است، و آنچه طریق آن استخراج و استنباط بوده آن را به علماء واگذار کرده است و بعضی از آیات قرآن کریم دلیل بر بعضی دیگر است و با این بیان ما از توقیف و توقیف کننده بی نیاز می شویم.

پاسخش این است که آنچه شما می گوئید جایز نیست، زیرا ما برای یك آیه واحده دو تأویل مختلف و متضادّ می بینیم که هر دو معنی از نظر لغت درست است و ممکن است هر دو را حکم شرعیّ دانست و جایز نیست که متکلّم حکیم کلامی را بگوید که محتمل دو مراد متضادّ باشد.

اگر بگوید: ممکن است در خود قرآن کریم دلالتی بر یکی از دو معنی مراد وجود داشته باشد و مفسّران با تدبّر در قرآن معنی مراد را درك کنند.

(1) در پاسخ معترض می گوئیم: این کلامی که می گوئی مورد انکار ماست، زیرا این دلیلی که در خود قرآن کریم برای تعیین یکی از دو معنا هست یا قابل تأویل است و یا غیر قابل تأویل؛ اگر قابل تأویل است که آیه مورد بحث خودش نیازمند تفسیر امام است، و اگر قابل تأویل نیست البتّه آن آیه، توقیف و توضیحی بر معنای مراد است و معرفت مراد بر کسی که علم لغت را می داند دشوار نخواهد بود، عقل هم آن را می پذیرد و از فعل حکیم هم چنین امری روا و پسندیده است، امّا وقتی ما در آیات قرآن کریم تدبّر می کنیم آنها را چنین نمی بینیم و درك می کنیم که اختلاف در تأویل آیات بین علمای دین و لغت پابرجاست و اگر آیاتی که بطور قطع آیات دیگر را تفسیر می کرد، یکی از آن دو گروه معاند بودند، و به سادگی می توانستیم حقیقت حال ایشان را کشف کنیم و کسی که آیه را تأویل کرده بود، از میزان لغت و اهل زبان خارج بود، زیرا اگر کلام محتمل تأویل نباشد و آن را بر معنای مخالفت لغت حمل کنی، از آن لغتی که خطاب به آن واقع شده است خارج شده ای. شما ای گروه زیدیّه! یك آیه مورد اختلاف را به ما نشان بدهید که در قرآن کریم دلیل قاطعی بر معنای آن وجود

داشته باشد، (1) این امر متعـذّر و نـاممکن است و تعـذّرش دلیل آن است که قرآن کریم نیازمنـد مترجمی است که مراد خـدای تعالی را بداند و آن را بیان کند، و این موضوع کاملا واضح است.

شبهه فرقه خطّابیّة

اشاره

(2) صاحب آن کتاب به عنوان اعتراض به امامیّه گفته است: این فرقه خطّابیّه است که برای جعفر بن محمّـد به واسـطه وراثت و وصایت از جانب پـدرش ادّعای امامت می کنند و منتظر رجعت او هسـتند و مخالف امامیّه هسـتند و می پندارند با شـما در امامت جعفر بن محمّد موافقند و در سایر معتقدات مخالف.

من بـا اعتمـاد به خـدای تعـالی می گویم: امـامت بـا موافقت موافقی و یا مخالفت مخالفی درست نمی شود، بلکه با ادلّه و براهین حقّه به اثبـات می رسـد و من صاحب کتاب را در نادرستی می بینم. خطّابیّه طایفه ای از غلات انـد و بین غلوّ و امامیّه نسـبتی نیست، و اگر گوید مقصود من آن فرقه ای است که بر امـام صادق توقّف کرده انـد، جواب این است که به آن فرقه می گوئیم: ما امام پس از جعفر بن محمّـد را موسی بن جعفر می دانیم همان گونه که شما امام پس از محمّد بن علیّ را جعفر بن-

محمّد می دانید، (1) و می دانیم که امام صادق علیه السّلام وفات کرده است همچنان که پدرش امام باقر علیه السّلام وفات کرده است. و فرق بین ما و شما همان فرق بین شما با سبائیّه و واقفه بر امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه است و هر چه می خواهید بگوئید.

و به صاحب کتاب می گوئیم: فرق تو و کسانی که امامت را در اولاد عالم و فاضل عبّاس و جعفر و عقیل می دانند چیست؟ و دلیل هم می آورند که لغت می گویند ایشان از عترت رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم هستند و می گویند پیامبر اکرم نظر به همه عترت داشته است و سه تن از ایشان را که عبارت از امیر المؤمنین و حسن و حسین صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم باشند، مخصوص نگردانیده است، بازگو و برای ما بیان کن! صاحب کتاب می گوید: این سمطیّه است که امامت را برای عبد اللَّه بن جعفر ابن محمّد به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می کنند، (1) و این فطحیّه است (2) که امامت را برای إسماعیل بن جعفر به وراثت و وصایت از جانب پدرش ادّعا می کنند و پیش از آن معتقد به امامت عبد اللَّه بن جعفر بودند و امروزه اسماعیلیّهد.

1- سمطیّة کسانی هستند که امامت را در محمّد بن جعفر علیه السّلام و أولاد او دانند، و یحیی بن أبي سمط است. (فرق الشّیعه نوبختی).
2- فطحیّة امامت را در اولاد عبد اللَّه بن جعفر علیه السّلام دانند و چون عبد اللَّه أفطح (عریض الرأس) بود آنان را فطحیّه گویند.

نامیده می شوند، (1) زیرا قائلین به امامت عبد اللّه بن جعفر از میان رفته و کسی از ایشان باقی نمانده است. و فرقه دیگری از فطحیّه را قرامطه می گویند (1) و ایشان معتقد به امامت محمّد بن اسماعیل بن جعفر به طریق وراثت و وصایتند و این هم واقفه بر موسی بن جعفرند که مدّعی امامت موسی بن جعفر و منتظر رجعت او می باشند.

و من می گویم: فرق میان ما و این فرقه ها آسان و روشن و قابل فهم است:

امّا فطحیّه دلیل بر ردّ آنها روشن تر از آن است که مخفی بماند، زیرا اسماعیل در حیات پدرش امام صادق علیه السّلام مرده است و مرده نمی تواند جانشین زنده بشود، بلکه کار برعکس است و بایستی زنده را جانشین مرده کرد، امّا اینها از رؤسای خود پیروی کرده و از دلیل و برهان رو گردانیده اند و این امر نیازمند شرح و تفصیل نیست، زیرا فساد آن آشکار و انتقاد آن روشن است.م.

1- هم فرقة من المباركيّة و انّما سمّوا بهذا برئيس لهم من أهل السواد من الانباط كان يلقب «قرمطوية» كانوا في الأصل على مقالة المباركيّة ثم خالفوهم فقالوا: لا يكون بعد محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم الا سبعة أئمّة: على بن أبي طالب الى جعفر بن محمّد ثمّ محمّد بن اسماعيل و هو الامام القائم المهديّ و هو رسول. و زعموا أن النّبيّ انقطعت عنه الرّسالة في حياته في اليوم الذى امر فيه بنصب على بن أبي طالب عليه السّلام للناس في غدير خم، فصارت الرسالة في ذلك اليوم في عليّ بن أبي طالب، و اعتلوا في ذلك بقول رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم «من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه» و أن هذا القول منه خروج من الرّسالة و النبوّة و التسليم منه في ذلك لعلىّ عليه السّلام بامر اللّه عزّ و جلّ و أن النّبيّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم بعد ذلك كان مأموما لعلىّ محجوجا به. (قاله النوبختى) و في تلبيس ابليس لا بن الجوزى تحقيق لسبب. سمية القرامطة بهذا الاسم.

(1) و امّا قرامطه، ایشان کسانی هستند که اسلام را کلمه به کلمه نقض کرده اند و احکام شریعت را باطل شمرده اند و هر سفسطه ای را مرتکب می شوند و نیازمندی ما به امام از باب دیانت و اقامه احکام شریعت است و وقتی که قرامطه آمده و می گویند که جعفر بن محمّد یا وصیّش فردی را جانشین خود قرار داده اند که مدّعی نقض اسلام و شریعت و خروج از طبیعت امّت است نیازی به شناسائی کذبشان ندارم، و همین ادّعای متناقض و فاسد و رکیك بر بطلانشان کافی است.

امّا فرق ما و سایر فرقه ها آن است که ما عدّه بیشماری ناقلان اخبار و حاملان احادیث داریم که همه شهرها را پر کرده اند که از جعفر بن محمّد علیهما السّلام آن قدر احکام حلال و حرام روایت کرده اند که طبق عادت جاریه و تجربه صحیحه، ممکن نیست دروغ و جعل باشد و از پیشینیان خود نقل کرده اند که امام صادق علیه السّلام جانشین خود را امام کاظم علیه السّلام قرار داد و از فضل و علم او هم آنقدر نقل شده که نزد ناقلان اخبار معروف است، امّا از این فرقه ها جز ادّعا نشنیده ام و روش تواتر و اهل آن با روش شذوذ و اهل آن یکی نیست. شما در اخبار صادقه بنگرید تا بواسطه آن فرق بین امام کاظم علیه السّلام و محمّد و عبد اللَّه

فرزندان امام صادق علیه السّلام را بدانید. (1) بیائید این امر را آزمایش کنیم و در پنج مسأله از مسائلی که از حلال و حرام امام کاظم علیه السّلام پاسخ گفته اند بنگریم، و اگر نزد معتقدین به آن دو فرزند دیگر در این مسائل پاسخی باشد، قول آنها درست است. امامیّه روایت کرده اند که از عبد اللَّه بن جعفر سؤال شد: که در دویست درهم چقدر زکات است؟ گفت پنج درهم و باز سؤال کردند که در صد درهم چقدر زکات است؟ و او گفت دو درهم و نیم! و اگر معترضی بر اسلام و مسلمین اعتراض کرده و بگوید اینجا شخصی وجود دارد که با قرآن کریم معارضه کرده است و از ما بخواهد که فرق این معارضه و قرآن کریم را بازگو کنیم، به او می گوئیم: اما قرآن که ظاهر است، تو هم آن معارضه را ظاهر کن تا فرق آن دو را باز گوئیم. به این فرقه ها هم همین را می گوئیم، امّا اخبار ما در دست علمای امامیّه در همه بلاد مرویّ و محفوظ است، شما هم اخباری را که ادّعا می کنید ظاهر کنید تا فرق بین آن دو را بیان کنیم، امّا اگر مدّعی خبری باشید که هیچ کس ندیده و نشنیده، بعد از آن از ما بخواهید که فرق بین اخبارمان و آن خبر را باز گوئیم، این چیزی است که هیچ کس از ادّعای

آن عاجز نیست (1) و اگر این مدّعا اخبار حقّه امامیّه را باطل سازد، ادّعای مشابه براهمه نیز اخبار حقّه مسلمین را باطل خواهد ساخت، و این واضح و آشکار است. و للّه المنّة.

و ثنویّه هم ادّعا کرده انـد که «مانی» معجزاتی داشـته است و نزدشان خبری است که بر صـدق ایشان دلالت می کند. امّا خداپرسـتان می گوینـد: این دعوی را هر کس می توانـد بکنـد، شـما آن خبر را ظاهر کنیـد تا به شـما ثابت کنیم که آن خبر قطع عذر نمی کند و حجّتی را ایجاب نمی کند و این شبیه پاسخ ما به صاحب کتابست.

و به صاحب کتاب می گوئیم: فرقه های بکریّه و إباضـیّه نیز که از خوارج اند ادّعا کرده اند که پیامبر اکرم به وصایت ابو بکر تصریح کرده اند و تو منکر آنی، همچنان که ما نیز منکریم که امام صادق علیه السّلام به امامت محمّد و جعفر سـفارش کرده باشند، پس دلیل خود را بیان کن و فرق خود را با بکریّه و إباضیّه باز گوی تا ما هم فرق خود را با آنان که نام بردی باز گوئیم.

و به صاحب کتاب می گوئیم: تو مـدّعی هستی که جعفر بن محمّـد بر مذهب زیدیّه بود و او امامت را از جهتی که امامیّه می گویند مدّعی نبود (2) و معتقدین به

امامت محمّد بن اسـماعیل بن جعفر بن محمّد خلاف ادّعای تو و یاران تو را دارند و می گویند پیشینیان ایشان آن را از او روایت کرده اند، فرق بین خودتان و ایشان را بیان کنید تا پاسخی بهتر از آن به شما بگوئیم و با انصاف باش که برایت بهتر است.

پاسـخهای دیگر فرق دیگر آن است که یاران محمّد بن جعفر و عبد اللَّه بن جعفر معترفند که امام حسـین علیه السّلام بر امامت فرزندش علیّ زین العابـدین تصـریح کرده است و او نیز بر امامت فرزنـدش محمّد باقر تصـریح کرده است و او نیز بر امامت فرزندش جعفر صادق تصریح کرده است و دلیل ما بر آنکه امام جعفر صادق علیه السّلام بر امامت موسی کاظم بخصوص تصریح کرده دلیل همانهاست که می گویند حسین علیه السّلام بر امامت زین العابدین علیه السّلام تصریح کرده است. و دلیل دیگر آن است که اگر امام ظاهر باشد و شیعیانش به نزد او آمد و شد کنند، علمش ظاهر شده و معرفت او به دین نمودار خواهد گردید، و ما راویان اخبار و حاملان آثار را می بینیم که از امام موسی کاظم علیه السّلام علم حلال و حرام را نقل کرده اند و آن علم مدوّن و مشهور است و فضل او بین خاصّه و عامّه آشکار است و این از نشانه های

امـامت اوست، و وقـتی که این کمالاـت را در امـام کـاظم علیه السّـلام می بینیم نه در غیر او می فهمیم که امـام پس از پـدرش اوست نه برادرش.

(1) دلیل دیگر آن است که عبـد اللَّه بن جعفر مرد و پسـری نـداشت و بر امامت أحـدی هم تصـریح نکرد و معتقـدین به امامت او قائل به امامت موسـی علیه السّـلام گردیدند. علاوه بر آن فرقی که بین اخبار ما و اخبار ایشان وجود دارد این است که اخبار وقتی موجب علم می شود که در طرق آن گروهی باشند که با اخبار ایشان قطع عذر شود. اکنون ما در پیشینیان آنها بحثی نداریم، بلکه می گوئیم در این عصر آیا تعـداد راویان اخبار و حاملان احادیثشان به عددی می رسد که ما بتوانیم آن را بپذیریم، چنان که ما با احادیث متواتره خود آنها را مجبور به پـذیرش می کنیم، اگر بر چنین کاری قادرنـد آن را اظهار کننـد، و اگر از انجام آن ناتواننـد فرق ما و ایشان ظاهر می شود و دنباله مباحث را هم به آنها می بخشیم، این واضح است. و الحمد للَّه.

امّا واقفه بر امام کاظم علیه السّلام مانند واقفه بر امام صادق علیه السّلام اند و ما خود شاهد وفات هیچ یك از پیشینیان نبودیم و موت ایشان به واسطه اخبار بر ایمان ثابت شده است و اگر کسی توقّف بر یکی از آنها کند، می گوئیم چه فرقی بین او و سایر

آنها وجود دارد. این دلیلی است که پاسخی برای آن ندارند.

(1) سپس صاحب کتاب گفته است: و از ایشان فرقه ای هستند که به امامت امام موسی کاظم علیه السّلام معتقد شدند و پس از وی پسرش علیّ بن موسی را امام دانستند و معتقدند که او به حسب وراثت و وصایت مستحقّ امامت است، سپس امامت را در فرزندان او می دانند تا آنکه منتهی به حسن بن علیّ عسکریّ گردد و می گویند او پسری داشته است و او را «الخلف الصّالح» می نامند و فرقه ای از ایشان معتقد به امامت محمّد بن علیّ هستند و او پیش از پدرش در گذشت، آنگاه برادرش حسن را امام دانستند و آنچه که در باره محمّد توهّم کرده بودند باطل شد و گفتند: برای خداوند بداء شد و امامت از محمّد به حسن انتقال یافت همچنان که برای او بداء شد و امامت از اسماعیل بن جعفر به موسی انتقال یافت و اسماعیل در دوران حیات جعفر در گذشت، تا آنکه حسن بن علیّ در سال 263 درگذشت و بعضی از اصحابش رجوع به امامت برادرش جعفر بن علیّ کردند، همچنان که اصحاب محمّد بن علیّ پس از وفات محمّد، رجوع به امامت حسن کردند. و بعضی از ایشان می گویند جعفر بن علیّ پس از پدرش به وراثت و وصایت مستحقّ امامت شده است، نه برادرش حسن بن علیّ، آنگاه امامت در فرزندان جعفر به

وراثت و وصایت جاری شده است. (1) و همه این فرقه ها در امر امامت کشمکش دارند و بعضی بعض دیگر را تکفیر و تکذیب می کنند و بعضی از آنها از امامت بعضی دیگر براءت می جویند و همه ایشان مدّعی امامت به واسطه وراثت و وصایت برای خویشند و مدّعی چیزهایی از علوم غیبند که خرافات از آنها بهتر است و هیچ یك از این فرقه ها دلیلی در اثبات مدّعای خود و مخالفت با دیگران جز وراثت و وصایت ندارند، دلیل ایشان شهادت خودشان است بر خودشان، نه شهادت دیگران، سخنی است که حقیقتی ندارد و ادّعائی است که دلیلی برای آن نیست و اگر هر طایفه ای بر اثبات مدّعای خود دلیلی جز وراثت و وصایت دارد واجب است که آن را اقامه کند و اگر برای امامت دلیلی جز ادّعای وراثت و وصایت وجود ندارد، امامت باطل خواهد بود، زیرا مدّعی وراثت و وصایت بسیار است و هیچ راهی برای قبول ادّعای طایفه ای و ردّ ادّعای طایفه دیگر وجود ندارد اگر دعوی یکی باشد، علی الخصوص که ایشان در تکذیب یك دیگر اتّفاق دارند و هر فرقه در ادّعای خود منفرد است.

و من به توفیق الهی می گویم: اگر امامت به واسطه کثرت مدّعیانش باطل شد، نبوّت نیز همچنین باطل خواهد بود، زیرا گروه بسیاری به دروغ مدّعی آن

شده اند (1) و صاحب کتاب از امامیّه داستانهای پریشانی حکایت کرده است و وانمود کرده که آن مطالب گفتار همه آنهاست و همه آنها به «بداء» معتقدند. و کسی که بگوید خدا رأی تازه و علم مستفادی پیدا می کند او کافر است و هر چه که غیر این باشد، قول مغیریّه است و کسی که به ائمّه علم غیب را نسبت دهد به خدا کافر گشته و به عقیده ما از اسلام خارج شده است. و کمترین چیزی که بر او واجب بود، این بود که گفتار اهل حقّ را بطور کامل نقل کند و به این اکتفا نکند که امامیّه اختلاف دارند، و این نشانه آن است که عقیده به امامت باطل است! بعد از این مطالب، بایستی بدانیم که امام به حقّ نزد ما به وجوهی شناخته می شود که به زودی آنها را بیان می کنیم و از گفتار آنها هم تعبیر می کنیم و اگر بین ما و ایشان فرقی نبود، به فساد مذهب خود حکم خواهیم کرد، سپس بازمی گردیم و از صاحب کتاب می پرسیم: در بین این اقاویل قول حقّ کدام است؟

امّا این گفتار او که از ایشان فرقه ای معتقد به امامت موسی هستند و پس از وی فرزندش علیّ بن موسی را امام می دانند. این گفتار کسی است که از اخبار امامیّه بی اطّلاع است، زیرا همه امامیّه به امامت علیّ بن موسی علیهما السّلام معتقدند و

روایات بسیاری در باره وی نقل کرده اند که در کتابها مدوّن و مسطور است (1) و گروه اندکی را که واقفی شدند و یا معتقد به امامت «اسماعیل» و «عبد اللَّه بن جعفر» شدند، نمی توان در کنار آنها قرار داد. و از حاملان اخبار و ناقلان آثار حتّی پنج تن را نمی توان یافت که از ابتدا به این مذاهب پیوسته باشند و آنها بعدا جمعیّتی پیدا کرده اند، چگونه روا باشد که صاحب کتاب بگوید: دسته ای از ایشان هستند که معتقد به امامت موسی هستند؟ و شگفت تر از آن این سخن اوست که گوید: «امامت را منتهی به حسن نمودند و ادّعا کردند که او پسری دارد و در حیات امام علیّ بن محمّد، امامت را به نام فرزندش محمّد کردند، مگر طایفه ای از اصحاب فارس بن حاتم»! آیا سزاوار است که عاقل دشمنش را به واسطه باطلی که هیچ اصلی ندارد تقبیح کند؟

و آنچه که بر فساد قول قائلین به امامت محمّد بن عليّ دلالت دارد همان است که در باب امامت اسماعیل بن جعفر بیان کردیم، زیرا داستان یکیست و هر یك از آن دو پیش از پدرشان درگذشته اند و محال است که یك فرد زنده، مرده را جانشین خود ساخته و او را امام پس از خود قرار دهد. بطلان این سخن واضحتر از آن است که در ردّ آن اطاله کلام دهیم.

(1) امّا فرق ما و قائلین به امامت جعفر بن علیّ آن است که گفتار قائلین به امامت او مختلف و متضادّ است، زیرا برخی از ایشان و برخی از راویان ما، از او نقل کرده اند که گفت: من پس از برادرم محمّد امامم. و بعضی دیگر از ایشان از او نقل می کنند که گفته است: من پس از برادرم حسن امام؛ و بعضی دیگر از ایشان می گویند او گفته است: من پس از پدرم علیّ بن محمّد امامم. این اخباری است که چنان که ملاحظه می شود یك دیگر را تکذیب می کند، امّا خبر ما در باره ابو محمّد حسن بن علیّ علیه السّلام خبری متواتر و غیر متناقض است، این فرقی آشکار است. دلیل دیگر آن است که بر ما روشن شده است که جعفر به احکام خدای تعالی جاهل بوده است. داستان از این قرار است که: او نزد مادر امام حسن علیه السّلام آمده و میراث برادرش را طلب کرده است، با آنکه پدران او همه گفته اند: با وجود مادر، برادر ارث نمی برد. پس اگر میزان فقه و فهم جعفر بدین پایه باشد که نقص و جهل آن نمایان است، چگونه می تواند امام باشد و دیگران را رهبری کند، پرستش ما برای خدا و بر اساس ظاهر این امور است و اگر قرار باشد که بگوئیم خواهیم گفت، امّا همین مقداری که ذکر کردیم در امام نبودن جعفر کافی خواهد بود.

(1) امّا این سخن او که می گوید: ایشان ادّعا کردند که حسن فرزندی ندارد، این قوم مدّعی این مطلب نشدند مگر پس از آنکه پیشینیانشان برای آنها نقل کرده انـد که احوال او چه خواهـد بود و غیبتش چگونه واقع خواهد شد و وضـعیتش چیست و اختلاف مردم در باره او به چه پایه ای خواهد رسید. و این کتابهای ایشان است هر که می خواهد بدانها مراجعه کند و این مطالب را در آنها بخواند.

و امّا این سـخن او که می گوید: همه این فرقه ها در نزاع و کشـمکش به سـر می برند و یك دیگر را تکفیر می کنند. آری راست می گوید و بعضی از مسلمین بعضی دیگر را تکفیر می کنند. هر چه می خواهد بگوید و به هر کیفیّتی که دوست دارد طعنه بزند، براهمه نیز سخنان او را دسـتاویز قرار داده و مانند آن را در طعن به اسـلام مطرح می کنند. کسـی که از خصـمش مسأله ای بپرسد تا مذهب او را نقض کند و آن سؤال عینا به وی برگردانیده شود، چنین شخصـی مذهب خود را نقض کرده است، مثل کسـی که تقدیر کرده است خصمش را ملزم سازد، زیرا او مردیست که از خود پرسـش می کنـد و قول خود را نقض می کنـد. داسـتان صاحب این کتاب هم همین است، نبوّت اصل است و امامت فرع آن است، و اگر صاحب کتاب اقرار به اصل دارد، روا نیست که بر فرعی که راجع به اصل است اعتراض

کند و خداوند مستعان است.

(1) سپس گفته است: اگر امامت را به واسطه وراثت و وصایت بدون دلیل مورد اتّفاق بر شخص مدّعی روا بدانیم، مغیریّه به آن سزاوارتر است، زیرا همه در امامت حسن بن علیّ با آنها متّفقند که او اصل امامت است و شایسته است که آن را به وراثت و وصایت از جانب پدرش دارا باشد امّا با وجود اتّفاق دیگران با مغیریّه، آنها با امامت امام بعد موافقت ندارند.

علاوه بر آن، امامیّه در دین خود با یك دیگر اختلاف دارند. بعضی از ایشان خدا را جسم می دانند و بعضی دیگر به تناسخ معتقدند و بعضی به توحید خالص گرویده اند، بعضی به عدل قائلند و عذاب را اثبات می کنند و بعضی به قدر قائلند و عذاب را باطل می دانند، بعضی به رؤیت خداوند معتقدند و بعضی دیگر آن را نفی کرده و به بداء قائلند و چیزهای دیگری که شرح آن، کتاب را طولانی می کند، بعضی از امامیّه به واسطه امور فوق بعضی دیگر را تکفیر می کنند و از دین یك دیگر براءت می جویند برای هر یك از این فرقه ها به گمان خودشان رجال مورد اعتمادی است که مطالب ضروری را از پیشوایانشان به آنها

رسانیده اند.

(1) سپس صاحب کتاب می گوید: اگر این جایز باشد آن نیز جایز است چیزی که نزد ما جائز نیست و فقط به عنوان حکایت آن را آوردیم و هیچ معنا ندارد که کتاب را طولانی کنیم به ذکر چیزی که نه حجّت است و نه فایده ای دارد.

و من با اعتماد به خداوند می گویم: اگر اثبات حقّ محتاج دلیلی باشد که همه بر آن اتّفاق داشته باشند، هیچ حقّی ثابت نگردد و اوّلین مذهبی که باطل می گردد مذهب زیدیّه است، زیرا دلیل آنها مورد اتّفاق نیست. امّا مطلبی که از مغیریّه نقل کرده اند، آن را از یهودیان گرفته اند، زیرا آنها پیوسته می گویند که ما و شما در نبوّت موسی علیه السّلام متّفقیم امّا در نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مخالفیم.

و امّا سرزنش کردن او از ما که در مذاهبمان اختلاف داریم و هر فرقه ای از ما اعتقادات خود را از امامش روایت می کند، این اشکال نیز مأخوذ از براهمه است و آنها دقیقا همین اشکال را بر اسلام وارد کرده اند و اگر ترس آن نبود که نقل اقوال آنها دستاویزی برای اشخاص لاابالی گردد، بمانند آنها سخن می گفتم.

خدا شما را سعادتمند کند! امامت نزد ما با نصّ و ظهور فضل و علم به دین ثابت می شود، به همراهی اعراض از قیاس و اجتهاد در واجبات نقلی و فروع

آن، ما از این راه است که امامت امام را می شناسیم و در باره اختلافات شیعه عن قریب سخن قانع کننده ای خواهیم گفت.

(1) صاحب کتاب می گوید: اختلافات امامیّه از سه حال بیرون نیست: یا آنکه اختلاف ساخته و پرداخته خودشان است و یا از ناحیه ناقلین و راویان احادیثشان حاصل شده است و یا از جانب ائمّه آنها بوجود آمده است. اگر اختلاف از جانب ائمّه آنها بوجود آمده باشد که امام کسی است که اتّحاد کلمه ایجاد کند نه آنکه باعث اختلاف بین امّت گردد، علی الخصوص که امّت دوستان امامند، نه دشمنان او و کسانی که بین امام و آنها تقیّه ای وجود ندارد، و چه فرقی بین امامیّه و امّت وجود دارد، با وجود آنکه امامیّه امام دارند و حجّت الهی با ایشان است و امّتی که امام ندارند و از این حیث عیبشان می کنند، زیرا همان عیوب نداشتن امام در آنها موجود است، اختلاف می کنند و یك دیگر را تکفیر می نمایند. و اگر اختلاف از ناحیه راویان و ناقلینی است که دین را به ایشان رسانیده اند، چه دلیلی وجود دارد که در اصل امامت هم مطلب خلافی برای آنها نقل نکرده باشند، مخصوصا اگر کسی که می خواهند امامت را برای او ثابت کنند غایب بوده و شخص او مشاهده نشود و این خود دلیلی علیه آنهاست که امام را

عالم به غیب می دانند، (1) اگر عالم به غیب است چرا برگزیدگان و واسطه های بین او و شیعیانش کذّابند و به او دروغ می بندند و او ایشان را نمی شناسد؟ و اگر اختلاف امامیّه در دینشان از ناحیه خودشان است و نه از جانب ائمّه آنها، پس چه حاجتی بر امام دارند چون که خود را بی نیاز از امام می دانند، او در مقابل ایشان است، امّا نهیشان نمی کند در حالی که امام ترجمان و حجّت الهی است. این نیز دلیل روشنی بر نبود او و علم غیب نداشتن اوست، زیرا اگر موجود بود، نمی باید حقّ را برای شیعیانش بیان نکند، همچنان که خدای تعالی فرموده است:

«و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم جز آنکه حقّ را برای ایشان بیان کرده و رفع اختلاف نمائی». و همان گونه که رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حقّ را برای امّتش بیان فرمود، بر امام نیز لازم است که برای شیعیانش حقّ را بیان کند.

پس با اعتماد به خداوند می گویم: اختلاف امامیّه از ناحیه دروغپردازانی است که گاه و بی گاه خود را به تدلیس در میان ایشان جا زده اند تا به غایتی که بلا و مصیبت فراگیر شد و شیعیان پیشین مردمی پاکدل و پرهیزگار بودند که تلاش و کوشش آنها در عبادت بود و اهل تمیز و تشخیص مردمان خوب و بد نبودند و چون مرد ظاهر الصّلاحی را می دیدند که خبری را نقل می کند به او

خوش گمان می شدنـد و خبر او را می پذیرفتنـد (1) و چون این کار بسـیار شـد و علنی گردید به امامان خود شـکایت کردند، ائمّه علیهم السّلام نیز به آنها دستور دادند که روایات مورد اتّفاق را بگیرند، امّا چنین نکردند و بر طریق عادت خود عمل کردند، پس خیانت از جانب خود ایشان است، نه از جانب ائمّه آنها و امام هم واقف بر همه این اخبار جعلی نبود، زیرا او عالم الغیب نیست بلکه عبد صالحی است که کتاب و سنّت را می داند و از اخبار شیعیان نیز آن مقدار که به او اخبار شود می داند.

و امّـا این سـخن او که از کجـا معلوم است که اخبـار راجع به اصـل امامت هم جعلی نباشـد، تفاوتش این است که اخبار راجع به امامت متواتر است و تواتر کاشف از کذب نیست، امّا آن اخبار دیگر، خبر واحد است که موجب علم نمی شود و خبر واحد گاهی صادق است و گاهی کاذب و این طریق تواتر نیست.

این جواب ماست و هر چه غیر این بگوید از درجه اعتبار ساقط است.

سپس به او می گوئیم: در باره اختلاف امّت اسـلامی چه می گوئی؟ آیا آن نیز ماننـد اختلاف امامیّه نیست؟ اگر بگوید: خیر، می گوئیم: آیا رسول اکرم برای

اتّحاد کلمه مبعوث نگردیـد؟ (1) ناچـار بایـد بگویـد: آری، و به او می گوئیم: آیـا خـدای تعـالی نفرموده است: و مـا کتـاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه حقّ را برای آنها بیان کرده و رفع اختلاف نمایی؟ ناچار باید بگوید: آری، و به او می گوئیم:

آیا تبیین نفرمود؟ ناچار باید بگوید: آری، به او می گوئیم: برای ما بازگو و خودت هم مانند آن را بپذیر.

و امّا این سـخن او: که امامیّه به ائمّه چه نیازی دارند وقتی که خود را از او بی نیاز می دانند و او در مقابل ایشان است و آنها را نهی نمی کند تـا پایان سـخنانش، پس به او می گوئیم: برای اهل دین، انصاف از هر چیزی لازمتر است، ما چه گفتیم؟ و به چه اشاره کردیم که می گوید خود را از امام بی نیاز دانستیم تا بغایتی که صاحب کتاب ما را بـدان سـرزنش کرده و به آن احتجاج می کند، او چه حجّتی در این باره به ما دارد و هر کس باك نداشته باشد و به هر گفتاری که خواست با طرف خود مقابله کند سؤالها و جوابهایش بسیار خواهد شد.

امّا این سـخن او که می گوید: این دلیل روشنی است بر نبودن او، زیرا اگر موجود بود، بر او روا نبود که بر شیعیانش ترك بیان کند، همچنان که خدای تعالی

فرموده است: (1) و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر برای آنکه حقّ را برای ایشان تبیین کرده و رفع اختلاف نمائی. (1)

پس به صاحب کتاب می گوئیم: عقیده خود را در باب عترت هادیه بیان کن، آیا بر آنها رواست که حقّ را برای امّت بیان نکنند؟ اگر بگوید: آری، خود را محکوم کرده است و کلاـمش وبالی بر او خواهـد شـد، زیرا امّت با یك دیگر اختلاف ورزیـده و از یك دیگر جـدا بوده و یك دیگر را تکفیر می کننـد و اگر بگویـد: خیر، می گوئیم: این بهترین دلیل بر فساد مدّعای زیدیّه است، زیرا اگر عترت همان گونه بود که زیدیّه وصف می کنند، البتّه برای امّت تبیین می کردند و سـکوت و امساك بر ایشان روا نبود، همچنان که خدای تعالی فرماید: و ما کتاب را بر تو فرو نفرستادیم مگر آنکه اختلافات آنها را بر ایشان تبیین کنی. و اگر مدّعی شود که عترت حقّ را برای امّت تبیین کرده است، امّا امّت آن را نپذیرفته و به هوی و هوس میل کردند، به او می گوئیم: این همان سـخن امامیّه در بحث امام و شـیعه خود است و از خداوند توفیق مسألت می نمائیم.6.

1- النّحل: 16.

اعتراضی دیگر

(1) صـاحب کتاب گویـد: و ما به ایشان می گوئیم: چرا امام شـما از شاگردان و مسترشـدین خود نهان است؟ اگر گوینـد برای حفظ جان خود است، گوئیم: بر مسترشـدین هم رواست که در طلب او تقیّه کننـد، علی الخصوص که مسترشد در خوف و رجا باشد و نداند که پیش از او چه می شود، پس او در تقیّه است. و اگر تقیّه بر امـام روا باشـد، بر مـأموم رواتر خواهـد بود. و چگونه امـام در رهبری امـامت در تقیّه است، امّا در گرفتن اموالشان تقیّه نـدارد، در حالی که خداوند می فرماید: پیروی کنید از کسـی که از شـما درخواست اجری ندارد. (1) و می فرماید:

بسـیاری از دانشـمندان و راهبان اموال مردم را به باطل می خورند و راه خدا را سدّ می کنند. (2) این دلیـل است که اهل باطل طالب متاع دنیا هسـتند و کسانی که متمسّك به کتاب خدا هسـتند از مردم درخواست اجری ندارند و آنان هدایت شده هستند. سپس می گوید: جمله «اگر چنان گویند چنین گوئیم» جمله نادان کم خرد است.

1- پس: 21.

2- التوبة: 34.

(1) امّا پاسخ سؤال او این است که: امام از مسترشدین خود نهان نشده است، بلکه او برای حفظ جان خود از ستمگران نهان شده است. امّا این سخن او که اگر تقیّه بر امام روا باشد بر مأموم رواتر خواهد بود، به او می گوئیم: اگر مقصود تو این است که بر مأموم رواست که اگر بر جان خود بهراسد، از ستمکار تقیّه کند و از او بگریزد، همچنان که بر امام نیز رواست، سوگند که چنین امری جایز است و اگر مقصود تو این است که مأموم می تواند به دلیل تقیّه امام به امامت او معتقد نباشد در صورتی که اخبار امامت امام را شنیده و قطع عذرش شده باشد، چنین امری جایز نیست، زیرا خبر صحیح مانند مشاهده است و در امور قلبی تقیّه معنا ندارد و جز خدا کسی نمی داند که درون قلب ها چه می گذرد؟

و اما این سخن او که چگونه امام از رهبری امّت در تقیّه است امّا از گرفتن اموالشان تقیّه ندارد در حالی که خداوند می فرماید: پیروی کنید از کسی که از شما درخواست اجری ندارد.

در پاسخ این اعتراض او تا پایان گفتارش می گوئیم: امام از کسی که طالب ارشاد او باشد، تقیّه نمی کند، و چگونه او تقیّه کند در حالی که حقّ را بر مردم تبیین فرموده و ایشان را بر آن تحریض کرده و حلال و حرام را تعلیمشان نموده

است (1) تا به غایتی که بدان معروف و مشـهور شده اند و امام اموال مردم را نگرفته است، بلکه خمسـی را که خدای تعالی واجب ساخته درخـواست نمود، تـا آن را به مصـرفی که مـأمور است برسانـد و کسـی که حکم خمس را آورده همـان رسول اکرم است و قرآن هم بـدان گویاست، خـدای تعالی می فرمایـد: بدانید هر غنیمتی که یافتید خمس آن متعلّق به خداوند است (1) و فرموده: از اموال ایشان صدقه ای بستان. (2) پس اگر در گرفتن مالی عیب یا طعنی است، آن بر کسی است که ابتدا کرده است و اللّه المستعان.

و به صـاحب کتاب می گوئیم: به ما بگو که اگر امام شـما خروج کرده و پیروز شود، آیا خمس می گیرد؟ خراج را گردآوری می کنـد؟ آیا از فی ء و غنائم و معادن و مانند آن، حقّ را می ستاند؟ اگر بگوید: خیر که او با حکم اسلام مخالفت کرده است. و اگر بگوید: آری، به او می گوئیم: اگر کسـی بر او احتجاج کرده و بگوید خدای تعالی فرموده است: از کسـی پیروی کنید که از شـما اجری درخواست نکند و بگوید خدای تعالی فرموده است: بسیاری از دانشمندان و راهبان اموال مردم را می خورند، به او چه می گوئید تا امامیّه نیز مشابه آن را به3.

1- الانفال: 41.

2- التوبة: 103.

شما پاسخ گوید. (1) خدا شـما را توفیق دهد، این اعتراضی است که ملحدین مسلمانان را بدان سرزنش می کنند و نمی دانم چه کسی آن را به اینان القاء کرده است؟

و بـدان- خـدایت خیر آموزد و ترا از اهلش قرار دهـد- ما به کتاب خـدا و سـنّت نبیّ اکرم عمل می کنیم و با آنها مخالفت نمی کنیم، اگر دشـمنان ما دلیلی دارند که او در آنچه گرفته با کتاب و سـنّت مخالفت کرده، به جان خودم سوگند که دلیل واضحی برای ایشان است و اگر دلیلی ندارند، بدانند که عمل کردن مطابق سنّت عیبی ندارد و این روشن است.

سپس صـاحب کتـاب می گویـد «به امـامیّه می گوئیم مـا امـامت را برای کسـی که شـناخته نشود روا نمی دانیم. آیـا راهی برای شـناسائی صاحبتان به ما نشان می دهید تا ما امامت را بر او روا بدانیم؟ همچنان که بر موجودین از سایر عترت روا می دانیم و اگر غیر از این باشد ما نمی توانیم امامت را بر اشخاص معدوم جایز بدانیم و هر کسی که موجود نباشد، لا محاله معدوم است و دعوی امامت کسی که شما ادّعا می کنید باطل است».

با اسـتعانت از خداوند در جواب صاحب کتاب می گویم: آیا در وجود علیّ بن الحسـین و فرزندان او علیهم السّلام که پیشوایان ما هستند شكّ داری؟ اگر

بگوید: خیر، به او می گوئیم: آیا رواست که ایشان ائمّه باشند؟ (1) اگر بگوید: آری، به او می گوئیم: پس تو چه می دانی، شاید که ما در اعتقاد امامت ایشان بر صواب باشیم و تو بر خطا باشی و همین حجّت تو را بس است. و اگر بگوید:

خیر، روا نیست که ایشان امام باشند، به او می گوئیم: پس چه فایده ای دارد که بر وجود امام زمانمان برای تو دلیل اقامه کنیم در حالی که تو به امامت امثال عليّ ابن الحسین علیهما السّلام با آن علم و فضل که موافق و مخالف به آن اعتراف دارند اعتقاد نداری. سپس به او می گوئیم ما می دانیم که در میان عترت کسی هست که تأویل کتاب را می داند و احکام الهی را می شناسد، به دلیل همان خبری که از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم آوردیم و به دلیل نیازمندی خودمان به کسی که مراد از قرآن کریم را به ما بیاموزد و احکام الهی را از دستورات شیطانی فرق نهاد. بعد از آن دانستیم که حقّ در این طایفه از فرزندان امام حسین علیه السّلام است، زیرا هر کسی که از عترت مخالف ایشان است در بیان حکم الهی و تأویل قرآن به روش علمای عامّه روی آورده است، یعنی به رأی و اجتهاد و قیاس در واجبات شرعیّ که جز مصلحت الهی علّتی در تعبّد ندارد و دانستیم که مخالفین آنها بر باطلند. بعد از آن

می بینیم که این طایفه آنقدر به حلال و حرام و احکام عالمند که دیگران نیستند.

(1) بعد از آنها اخباری که امامت یکایك ایشان را تصریح کرده است فراوان نقل شده است تا آنکه نوبت به حسن بن علیّ علیهما السّلام می رسد و چون او وفات کرده و نصّ و جانشین او ظاهر نگشت، رجوع به کتابهایی که اسلاف ما پیش از وقوع غیبت روایت کرده اند نمودیم و دلیل روشن در امر جانشین امام حسن عسکریّ علیه السّلام را در آن روایات یافتیم و اینکه او از مردم غایب می شود. و شخصش نهان می گردد و اینکه شیعه در امر او اختلاف می ورزند و مردم در کار او به حیرت می افتند و ما می دانیم که گذشتگان ما عالم الغیب نبودند، بلکه ائمّه علیهم السّلام به واسطه خبر رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم امر غیبت را به آنها اعلام کرده اند پس از این جهت و با این دلالت، هستی و پیدایش و غیبت امام ثابت می گردد و اگر در اینجا دلیلی باشد که گفتار ما را نقض کند، زیدیّه باید آن را اظهار کنند، ما با حقّ عنادی نداریم و الشّکر للَّه.

آنگاه صاحب کتاب به معارضه با ما برخاسته و همان استدلال واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام را برای ما ذکر می کند، (1) امّا ما که بر کسی وقوف نکرده ایم و خودمان پرسش از طوائف واقفه داریم و توضیح دادیم که موسی بن جعفر علیهما السّلامة.

1- من کلام أبی جعفر ابن قبه في دفع المعارضة.

در گذشته است (1) همان گونه که جعفر بن محمّد وفات کرده است و تردید در موت یکی از آن دو موجب تردید در موت دیگری آنهاست و قومی بر جعفر بن- محمّد علیهما السّلام وقوف کرده است که منکر واقفه بر موسی بن جعفر علیهما السّلام و منکر واقفه بر امیر المؤمنین علیه السّلام است. (1)

ما به آنها می گوئیم: ای کسان! حجّت شما بر آنها همان حجّت ما بر شماست هر چه می خواهید بگوئید که علیه خود استدلال کرده اید.

سپس گفته است (2) که ما امامیّه در برابر واقفه گوئیم: امام باید آشکار و موجود باشد و این حکایت کسی است که گفتار خصمش را نمی داند. اعتقاد امامیّه همواره چنین بوده است که امام یا ظاهر و عیان است و یا غائب و مستور و اخبارشان در این باب مشهورتر و آشکارتر از آن است که بتوان آن را مخفی ساخت. جعل اصول نادرست و نسبت دادن آن به خصم کاری نیست که کسی از انجام آن ناتوان باشد ولی از مردم دیندار و اهل فضل و دانش قبیح است که چنین کنند و اگر در این باب جز خبر کمیل بن زیاد (3) نبود همان کفایت می کرد.ة.

1- في هامش بعض النسخ الظاهر أن الصواب «الواقفة على محمد بن أمير المؤمنين».

2- يعني أبا زيد العلويّ.

3- سيجي ء الخبر في باب ما أخبر به أمير المؤمنين عليه السّلام من وقوع الغيبة.

(1) سپس گوید: جمله «اگر چنین گویند چنان گفته شود» را ما نمی گوئیم. حجّت ما را در این باب شنیدید و همان کافی است و الحمد للّه.

آنگاه گوید: مطلبی را که در باره بنی هاشم توهّم کرده اند درست نیست، زیرا پیامبر اکرم به اتّفاق ما و شما امّت را به پیروی از عترت دلالت فرموده است، عترتی که عبارت از نزدیکان و خویشان او هستند و کسی در این نزدیکی به ایشان نرسد و مقام امامت خاصّ آنهاست، نه آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان که ابو سفیان و معاویه و امثال ایشان باشند، و در هر عصری یکی از عترت مستحقّ خلافت است، زیرا امام باید یکی باشد تا ملازم قرآن باشد و بدان دعوت نماید، زیرا پیامبر فرموده است: ایشان از کتاب جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند و این اجماع است و سایر کسانی که از بنی هاشم ذکر گردید از ذریّه رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیستند، گرچه ولادتشان در بین آنها بوده است و هر یك از فرزندان دختر به پدرانشان منتسب می شوند بجز فرزندان فاطمه زهرا که رسول خدا عصبه آنها و پدر ایشان است و ذریّه همان فرزندان است، زیرا خدای تعالی فرموده است: من او و ذرّیّه او را از شیطان رجیم در پناه

تو می آورم. (1)

(1) و من با اعتصام به خـدای تعالی می گویم: امر امامت با اجماع ما و شـما بر آن درست نمی شود، بلکه با دلیل و برهان به صـحّت می پیوندد، دلیل شـما بر ادّعایتان چیست که اجماعی که بین ماست شامل سه امام است یعنی امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السّلام. در حالی که رسول اکرم نه ذریّه خود بلکه عترتش را ذکر فرموده است و شـما بدون حجّت و بیان و به صرف ادّعا به بعضی از عترت متمایل شدید و نه به همه آنها. ولی ما به روایت اسـلافمان اسـتدلال می کنیم که از حسین بن- علیّ علیهما السّلام نصّ بر امامت فرزندش علیّ و از علیّ بن الحسـین نصّ بر امامت فرزندش محمّد و از محمّد بن علیّ نصّ بر امامت فرزندش جعفر را روایت کرده اند. سـپس بر صحّت امـامت ایشـان، نه سـایر کسانی که از عترت در عصـر آنها بوده انـد اسـتدلال کردیم، زیرا علم ایشان در دین و فضل ذاتی آنان ظاهر بود و دوست و دشـمن از آنها دانش فرا گرفته اند و علم است که حجّت را از غیر حجّت و امام را از مأموم و تابع را از متبوع باز می شـناساند. ای گروه زیدیّه شما چه دلیلی بر مدّعای خود دارید؟6.

1- آل عمران: 36.

(1) سپس صاحب کتاب می گوید: اگر امامت علاوه بر حسن و حسین علیهما السّلام بر سایر بنی هاشم نیز روا باشد، علاوه بر بنی هاشم بر فرزنـدان عبد مناف نیز روا خواهد بود و اگر امامت بر بنی هاشم و فرزندان عبد مناف روا باشد، بر سایر فرزندان قصـیّ نیز رواست و این گفتار را ادامه داده است.

و به او می گوئیم: ای کسـی که برای زیدیّه اسـتدلال می کنی! امر امامت مقامی است که با قرابت و خویشی به دست نمی آید، بلکه دارنده آن بایستی فضل و علم داشته باشد و با نصّ و توقیف حاصل می شود و اگر روا بود که امر امامت به واسطه خویشی به نزدیکترین فرد عترت برسـد، روا بود که به دورترین ایشـان نیز برسـد. پس فرق خود و مـدّعی آن را بیان کن و دلیلت را بنما و بین خود و کسـی که می گویـد اگر امامت بر فرزندان حسن روا باشد بر فرزندان جعفر نیز رواست و اگر بر ایشان روا باشد بر فرزندان عبّاس نیز رواست، چه فرقی وجود دارد؟

زیـدیّه هرگز دلیل فارقی در این باب ندارد، مگر آنکه به دلیل فارق ما روی آورند که عبارت از نصّ هر امامی بر امام دیگر باشد و ظهور علم به حلال و حرام.

(2) سپس صاحب کتاب گوید: اگر به امامت علیّ علیه السّلام استدلال کنند و بگویند

در باره او چه می گوئید آیا او از عترت بود یا نه؟ به ایشان باید گفت: او از عترت نبود، و لیکن از عترت و سایر خویشان به واسطه نصوص- روز غدیر- امتیاز یافت و جدا شد.

و من با استعانت از خدای تعالی می گویم: به صاحب کتاب باید گفت که امّا نصوص روز غدیر صحیح است و شکّی در آن نیست و امّا این سخن تو که امیر المؤمنین از عترت نیست، خطای بزرگی است، بازگو که این ادّعای تو چه دلیلی دارد؟ اهل لغت می گویند: عمو و پسر عمو از عترت هستند. و بعد می گویم: صاحب کتاب با این سخن خود مذهبش را نقض کرده است، زیرا او معتقد است که رسول اکرم، امیر المؤمنین را جانشین خود در امّتش کرده است. او می گوید پیامبر کتاب و عترت را خلیفه خود در میان امّتش کرده است و امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه از عترت نیست! و اگر از عترت نباشد خلیفه نخواهد بود. این مطلب همچنان که می بینی متناقض است، مگر آنکه بگوید:

پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم عترتش را بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه خلیفه گردانیده است، آنگاه از او می پرسیم فرق تو با کسی که می گوید پیامبر اکرم قرآن را از هنگام شهادت امیر المؤمنین به بعد جانشین خود ساخته است چیست؟

(1) زیرا کتاب و عترت به همراه هم جانشین پیامبر شده اند و حدیث هم به آن ناطق و شاهد است و للّه المنّة.

سپس صاحب کتاب به حجّتی روی آورده که علیه اوست و گفته است: «از کسی که مدّعی امامت برای بعضی از عترت است و نه همه ایشان درخواست اقامه حجّت می کنیم» در حالی که خودش را فراموش کرده است که امامت را مخصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام می داند سپس می گوید «اگر ما را حواله به اباطیل کنند از قبیل علم غیب و مانند آن از خرافاتی که هیچ دلیلی بر آن جز صرف ادّعا ندارند، به مثل آن دعوی با ایشان معارضه می شود و می گوئیم اگر دعوی همان دلیل است، رواست که عترت از ظالمین لأنفسهم باشد».

و به صاحب کتاب می گوئیم: از علم غیب بسیار سخن می گوئی و غیب را کسی جز خدا نمی داند، و کسی که آن را برای بشری ادّعا کند کافر است و ما به تو و اصحاب تو گفتیم که دلیل ما بر مدّعای خویش فهم و علم است، اگر شما هم مثل آن را دارید آن را ظاهر کنید و اگر چیزی جز بدگوئی و افترا و سرکوبی جمیع به واسطه قول بعضی از غلات نسبت به همه امامیّه ندارید، کار خیلی سهل

است. و حَسْبُنَا اللّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

(1) سپس صاحب کتاب گوید: اکنون دلیل زیدیّه را با استفاده از سخن خدای تعالی بیان می کنیم که فرموده است: کتاب را به ارث به بندگان برگزیده خود دادیم- تا آخر آیه.

و به او می گوئیم: ما می پذیریم که این آیه در باره عترت نازل شده است امّا برهان تو بر آنکه مقصود از «سابِقٌ بِالْخَيْراتِ» در این آیه فرزندان حسن و حسین، نه دیگران از عترتند چیست؟ و تو دشمنانت را سرزنش می کنی و هر چه می خواهی می گویی.

سپس می گوید: خدای تعالی ذکر خاصّه و عامّه امّت پیامبرش را نموده است می فرماید: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعاً». و بعد از آن می گوید: مخاطبه عامّه پایان پذیرفته و مخاطبه خاصّه آغاز گردیده است و خدای تعالی می فرماید: باید در میان شما امّتی باشند که دعوت به خیر کنند تا این سخن او که به خاصّه می فرماید: شما بهترین امّتی هستید که برای مردم بیرون آورده شدید، می گوید:

ایشان فرزندان ابراهیم علیه السّلام هستند، نه دیگران، و در بین ایشان نیز مقصود مسلمانانند، نه مشرکان پیش از اسلامش و آنها را گواهان امّت قرار داده و

فرموده است: (1) ای مؤمنان رکوع و سجود و پرستش کنید تا آنجا که می گوید گواهان بر مردم باشید. و این طریق خاصّه از فرزندان ابراهیم علیه السّلام است، سپس به آیات بسیاری که شبیه این آیات قرآن کریم است توسّل جسته است.

و به او می گوئیم: ای احتجاج کننده! تو می دانی که معتزله و سایر فرقه های این امّت در تأویل این آیات به سختی با تو مخالفند و تو بیشتر از ادّعا چیزی نیاوردی، ما اگر ادّعای تو را بپذیریم از تو می پرسیم دلیل شما در اینکه مقصود از آنها خصوص فرزندان حسن و حسین علیهما السّلام هستند، نه دیگران چیست؟ تا کی ادّعا می کنی و از دلیل می گریزی و ما را با قراءت قرآن تشنیع می کنی و می پنداری که قراءت قرآن دلیلی مخصوص تو است و مخالفان تو نمی توانند چنان کنند، و اللَّه المستعان.

اعتراضی دیگر

(2) سپس صاحب کتاب می گوید: کسانی از عترت که داعی به خیرند مانند آمرین به معروف و ناهین از منکر و مجاهدین في سبیل اللَّه با سایرین از عترت که داعی به خیر نبوده اند و در راه خدا مجاهده نکرده اند برابر نیستند، چنان که

خداوند مجاهدین اهل کتاب را با سایرین ایشان برابر نکرده است گر چه تارکین جهاد فاضل و عابد باشند، زیرا عبادت مستحبّ است ولی جهاد مانند سایر واجبات از فرائض واجبه است. شخص مجاهد با شمشیر به مصاف شمشیر می رود و هراس را بر آسودگی ترجیح می دهد. سپس سوره واقعه را می خواند و آیاتی که خدای تعالی در باب جهاد نازل کرده ذکر می کند و دنباله آیات، دعاوی را آورده، امّا هیچ دلیلی بازگو نمی کند تا ما صحّت دلیلش را مطالبه کنیم و با او مقابله کنیم.

و من با استعانت از خدای تعالی می گویم: اگر کثرت جهاد، دلیل علم و فضل و امامت است، حسین علیه السّلام به امامت سزاوارتر از حسن علیه السّلام بود، زیرا امام حسن معاویه را به حال خود رها کرد امّا امام حسین مجاهده کرد تا آنکه به شهادت رسید. صاحب کتاب در این باره چه می گوید؟ و چگونه آن را دفع می کند؟ البتّه ما منکر وجوب جهاد و فضل آن نیستیم امّا ما رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می بینیم که تا یاران و یاوران و برادرانی نیافت به محاربه با دشمن اقدام نکرد و در چنان شرایطی به جهاد پرداخت و امیر المؤمنین علیه السّلام نیز بعینه همین کار را کرد

(1) و امام حسن علیه السّلام نیز عزم جهاد کرد، امّا چون اصحابش به او خیانت کردند او نیز معاویه را به حال خود واگذاشته و ملازم منزل خود شد. پس می فهمیم که حکم جهاد با دشمن وقتی واجب است که یاران و یاورانی موجود باشد و به اجماع خردمندان، عالم از مجاهدی که عالم نباشد افضل است و این گونه نیست که هر کسی که مردم را به جهاد فرا می خواند حکم جهاد را بداند و زمان وجوب مقاتله و هنگام نیکویی مصالحه را تشخیص دهد و آینده وضعیّت رعیّت را در نظر گیرد و بداند که احکام خونها و اموال و فروج چیست و در باره این امور چه باید کرد؟

علاوه بر اینها ما از برادران خود به یك چیز راضی هستیم و آن اینکه غیر از ائمّه اطهار علیهم السّلام مردی را از عترت به ما نشان بدهند که از خداوند نفی تشبیه کند و به جبر معتقد نباشد و اجتهاد و قیاس را در احکام شرعیّه بکار نگیرد و مستقل و با کفایت باشد تا ما با او خروج کنیم. امر به معروف و نهی از منکر فریضه ای است که باید به قدر طاقت و بر حسب امکان بجا آورده شود و عقول شهادت می دهند که تکلیف ما لا ـ یطاق فاسد است و مردم را در معرض هلاك قرار دادن زشت است، و یك قسم از در معرض هلاك قرار دادن آن است که جماعت اندکی که مشاهده جنگ نکرده و فنون کارزار نیاموخته اند به جنگ قومی که

فنون کارزار آموخته (1) و بر بلاد مسلّط شده و عباد را کشته و کارزار را تجربه کرده بروند، کسانی که عدّه و عدّه دارند و عامّه هم پشتیبان آنها هستند- و معتقدند که هر که بر آنان خروج کند خونش مباح است- و لشکریان آنان چند برابر لشکریان ایشان است. صاحب کتاب چگونه ما را تکلیف می کند که با این مردم جاهل و ناکار آزموده به جنگ مردمان رزمی و با تجربه برویم و چه چیز به دست دعوت کننده چنین کسانی می آید؟ هیهات هیهات! این امر را جز نصرت خدای عزیز علیم و حکیم نمی تواند زایل کند.

سپس صاحب کتاب بعد از تلاوت آیاتی از قرآن کریم که به سختی در تأویل آن منازعه می کند و هیچ تأیید عقلی و یا نقلی برای آن ذکر نکرده است، می گوید: «خدایت رحمت کند! بفهم که چه کسی شایسته است گواه الهی باشد، کسی که طبق دستور الهی دعوت به خیر کند و از منکر باز دارد و به معروف فرمان دهد و در راه خدا آنچنان که شایسته اوست جهاد کند تا به شهادت رسد یا کسی که رویش دیده نشده و شخصش شناخته نگردیده است؟ یا آنکه چگونه خداوند او را گواه گیرد بر کسانی که ایشان را ندیده است و ایشان را امر و نهی نکرده است تا اگر فرمانش برند ادای واجب کرده باشند و اگر او را بکشند به

عنوان شـهید به نزد خدای تعالی رود؟ (1) و اگر شخصـی گروهی را بر حقّی به گواهی بخوانـد و آن را مطالبه کنـد، امّا آنها آن را ندیـده و مشاهـده نکرده باشـند آیا او گواه است؟ و آیا بر ایشان حقّی دارد، جز آنکه اگر شـهادت دهنـد بر چیزی که ندیـده اند دروغگو باشـند و نزد خداونـد اهل باطل. و اگر این امر بر بنـدگان روا نباشـد، نزد خـدای حاکم عادل که هیچ جور نکند نیز روا نباشد و اگر از مردمی که معاینه کردند و شـنیدند گواهی طلبد برای او گواهی می دادند، در حالی که مسأله به حال خود باشد، آیا این حقّ نیست و آنها راسـتگو نیسـتند؟ و خصـمش اهل باطل نیست و گواهی جاری نشـده است و حکم واقع نگردیده است؟ و همچنین است که خدای تعالی فرموده است: مگر کسانی که به حقّ شـهادت دهنـد در حالی که می دانند. (1) آیا نمی دانی که شـهادت به امر نادیـده واقع نمی شود و مشاهـده لازم دارد و همچنین است قول عیسی علیه السّلام که من مادامی که در میان ایشان هستم بر آنها گواهم». (2)

پس با اعتصام به خداونـد می گویم: به صاحب کتاب باید گفت که این سـخن کلام تو نیست، بلکه قول معتزله و غیر آنهاست که علیه ما و شما استفاده می کنند، زیرا ما می گوئیم: عترت ظاهر نیستند و کسانی از آنها را که مشاهده می کنیم2.

1- الزخرف: 86.

2- المائده: 112.

شایسته امامت نیستند (1) و روا نیست که خدای تعالی به ما فرمان دهد که به کسی متمسّك شویم که او را نمی شناسیم و نه ما و نه پیشینیان ما او را مشاهده نکرده اند و در عصر خود کسی از ایشان را نمی شناسیم که شایسته امامت مسلمین باشد و آنان که غایبند بر ما حجّت نیستند و این دلیل روشنی است که مقصود از کلام پیامبر که فرموده است:

«إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا، كتاب اللّه و عترتي»

آن نیست که در دل زیدیّه و امامیّه خطور کرده است. نظّام (1) و پیروانش حقّ دارند که بگویند ما چیزی را که مفارقت از کتاب ندارد یافته ایم و آن خبر صحیح قاطع عذر است و آشکار است همان طور که کتاب آشکار است و از آن منتفع می شوند و می توان از آن پیروی کرد و بدان تمسّك جست.

امّا در باره عترت به معنی ذرّیّه باید بگوئیم ما عاملی از عترت را مشاهده نمی کنیم که بتوانیم به او اقتدا کنیم و اگر یکی از ایشان مذهبی داشته باشد، دیگری از آنها مذهبی مخالف او دارد و نمی توان به دو مخالف اقتداء کرد، صاحب کتاب در این باره چه می گوید؟).

1- هو أبو اسحاق ابراهيم بن سيّار بن هانئ البصري ابن اخت أبي هذيل العلاف شيخ المعتزلة. و كان النّظّام صاحب المعرفة بالكلام أحد رؤساء المعتزلة، استاد الجاحظ. و لقب بالنّظام- كشدّاد- لانّه كان ينظم الخرز في سوق البصرة و يبيعها. و قالت المعتزلة: انما سمّي ذلك لحسن كلامه نثرا و نظما (الكنى و الالقاب للمحدّث القميّ).

(1) و بدان که چون پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به ما فرمان داده است که متمسّك به عترت شویم، عقل و عرف و سیره دلالت دارد که مقصود پیامبر اکرم دانشمندان ایشان است و نه جاهلان آنها و نیکان و پرهیزکاران آنها را اراده فرموده، نه غیر آنها را. پس آنچه بر ما واجب و لازم است آنست که کسی را بنگریم که عالم دین باشد و عقل و فضل و حلم داشته باشد، زاهد در دنیا باشد و استقلال در کار داشته باشد، پس به او اقتدا کنیم و به قرآن کریم و او متمسّك باشیم.

و اگر بگوید: اگر این خصوصیّات در دو نفر جمع باشد که یکی مذهب زیدیّ داشته باشد و دیگری مذهب امامیّ، به کدام یك از آن دو باید اقتدا کرد و کدام یك از آن دو امامند؟ می گوئیم: این امر اتّفاق نمی افتد و اگر اتّفاق بیفتد فرق روشنی آن دو را از یك دیگر جدا می کند که آن یا نصّ امام پیشین است و یا علمی که از یکی از آن دو ظاهر می شود، همچنان که در روز نهروان علم امیر المؤمنین علیه السّلام ظاهر شد آنگاه که فرمود: «به خدا سوگند که خوارج از نهر نگذشته و نخواهند گذشت، به خدا سوگند از شما تا ده تن کشته نمی شود و از ایشان نیز تا ده تن زنده نمی ماند» و همچنین شد. و یا آنکه از یکی از آن دو مذهبی آشکار شود که دلالت کند که اقتدا به او روا نباشد، مثل آنکه از زیدیّه قول به اجتهاد و قیاس در

فرائض شرعی آشکار شده است (1) که از آن مطلب دانسته می شود که ایشان امام نیستند و منظور من از این سخن زید بن علیّ و مانند او نیست، زیرا ایشان مطلب خلافی را اظهار نکرده انـد و ادّعای امامت هم نکرده انـد، بلکه به کتاب خدا و رضای آل محمّد فرا خوانده و این دعوت حقّی است.

امّا این سـخن او که چگونه خداوند او را گواه می گیرد بر کسانی که وی را ندیده و امر و نهیشان نکرده است؟ پاسـخش این است که معنای گواه نزد ما و شـما متفاوت است. امّا اگر امامیّه را نکوهش می کنی به اینکه کسـی که رویش دیده نشده است و شخصـش ناشناخته است، چگونه مـدّعی امامت او هستید؟ که در پاسخ می گوئیم: به عقیده شـما امامی که گواه از عترت پیامبر اکرم است، در این زمان کیست؟ اگر بگویـد او را نمی شـناسد که داخـل در همـان کسـانی شـده است که آنهـا را عیب می کنـد و بر او لازم می آیـد همان چیزی که بر گردن خصومش می نهد، و اگر بگوید فلان شـخص است. می گوئیم: ما روی او را ندیده ایم و شخصـش را نمی شناسـیم، پس چگونه می تواند گواه و امام ما باشد.

و اگر بگویـد: گر چه شـما او را نمی شناسـید ولی او موجود الشّخص و معروف است برخی او را می شناسـند و برخی به او جاهلند. می گوئیم: تو را بخدا سوگند

(1) آیـا می پنـداری که معتزله و خوارج و مرجئه و امامیّه آن شـخص را می شناسـند و نام او را شـنیده انـد و یادش بر دل آنها خطور کرده است؟ و اگر بگوید نشناختن آنان ضرری به او و ما ندارد، زیرا علّتش غلبه ستمکاران بر شهرها و کمی یاران و یاوران اوست. آنگاه به او می گوئیم: پس تو هم داخل همان کسانی شـدی که عیبشان می کنی و از همان راهی که می خواستی دشـمنت را محکوم کنی خود را محکوم کردی و این غیبت به غیبتی که امامیّه می گوید خیلی نزدیك است، جز آنکه شما انصاف ندارید.

بعـد از آن به او می گوئیم: بسـیار ذکر جهـاد و وصف امر به معروف و نهی از منکر می کنی تـا به غـایتی که توهّم ایجـاد می کنی که آنکه خروج نکند بر حقّ نیست، پس چرا امامان و دانشمندان مذهب تو خروج نمی کنند؟ و چرا ملازم خانه های خود شده اند و صرفا به اعتقاد مذهبی بسـنده کرده اند؟ هر پاسخی که بگوید امامیّه نیز همان جواب را می گویند. سپس به آرامی و موافقت به او می گوئیم: همان چیزی را که برای امامیّه عیب می دانی و بخاطر آن سـخن سـرائی می کنی و ائمّه آنها را به سـبب آن نکوهش می نمایی و کتابت را به واسطه آن پر ساخته ای، حالا خودت نیز داخل در آن شده ای و به صحّت و درستی آن

متمایل شده ای و در ضمن احتجاج بدان اعتماد جسته ای،

و الحمد للّه الّذی هدانا لدینه.

(1) آنگاه به او می گوئیم: به ما خبر بـده که امروزه در بین عترت آیا کسـی هست که شایسـته امامت باشد؟ لابد می گوید: آری، و به او می گوئیم: امامت او بر اساس نصّ همچنان که امامیّه می گوید که نیست، معجزه هم که ندارد که دانسـته شود امام است، از طریق اهل حلّ و عقد امّت هم برگزیده نمی شود تا با او بیعت کنند، چنان که عامّه در مسأله انتخاب امام چنین می گویند، اگر بگوید: آری چنین است به او گفته می شود راه شـناسائی او چیست؟ و اگر بگوید به واسـطه اجماع امّت شناخته می شود، می گوئیم چگونه بر او اجماع می شود که اگر امامی باشـد، زیـدیّه به او راضـی نخواهنـد شد و اگر زیدی باشد، امامیّه به او رضا نخواهد داد و اگر بگوید در چنین امری قول امامیّه معتبر نیست، می گوئیم زیـدیّه نیز از دو قسـمند. یکی معتزله و دیگری مثبته، و اگر بگوید در چنین امری قول مثبته معتبر نیست، می گوئیم معتزله نیز بر دو قسـمند، یکی به آراء خود در احکام اجتهاد می کند و دیگری معتقد است که اجتهاد ضـلالت است و اگر بگوید: قول کسانی که اجتهاد را نفی می کنند معتبر نیست، می گوئیم: اگر از معتقدین به اجتهاد

افضل باقی بمانـد و از نافین اجتهاد افضل باقی بمانـد (1) و بعضـی از ایشان از بعضـی دیگر بیزاری بجویند به چه کسی متمسّك شویم و چگونه بدانیم که محقّ از بین آن دو همان کسی است که تو و یارانت به آن اشاره می کنید، نه غیر او؟ و اگر بگوید:

مراجعه به قواعد و اصول می کنیم، می گوئیم: اگر اختلاف طولانی شد و امر مشتبه گردید چه کنیم و با کلام پیامبر اکرم که فرمود:

«إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا، كتاب اللَّه و عترتي- اهل بيتى-»

، چه باید کرد؟ در صورتی که کسـی نمی تواند عترت را بشـناسد مگر بعد از نظر در اصول و اطّلاع از آنکه همه مذاهب او درست است و مخـالفین او بر خطـا هسـتند و اگر تشـخیص عترت لاـیق محتـاج این مقـدّمات باشـد، ایشان با سایر اهل علم فرقی ندارنـد و عترت هیچ خصوصیّتی ندارد، برای ما بیان کن که میان عالم از عترت و عالم از غیر عترت چه فرقی وجود دارد؟

و باز به ایشان می گوئیم: از وضع امروزه امام خود ما را آگاه کنیـد. آیا علم به حلال و حرام دارد؟ آنگاه که بگوینـد: آری، به آنها می گوئیم: در باره احکامی که خبر متواتر ندارد، چه می گوید؟ آیا مانند شافعیّ و ابو حنیفه و امثال

آنها حکم می کند یا مخالف آنهاست؟ (1) اگر بگوید: نزد او همان علوم آنهاست، می گوئیم: پس به علم امام شما چه نیازی وجود دارد که کسی آن را نشنیده است؟ در حالی که کتب شافعی و ابو حنیفه ظاهر و منتشر و موجود است. و اگر بگوید: علم او غیر علم آنهاست، می گوئیم: غیر علوم آن دو عبارت از نصوصی است که جمعی از مشایخ معتزله استخراج کرده اند و می گویند هر چیزی مطابق حکم عقل است مگر آنکه خبر قاطع عذری بر خلاف آن باشد، چنانچه مذهب نظّام و پیروان اوست. ولی مذهب امامیّه این است که همه احکام مطابق نصّ است و بدانید که ما نمی گوئیم در همه جزئیّات نصّ وارد شده است که ممکن است در دلها چنین خطور کند، بلکه می گوئیم جملاتی منصوص است که هر کس آنها را بفهمد، احکام را خواهد فهمید، بی آنکه قیاس و اجتهاد را بکار گرفته باشیم. و اگر بگویند: او را علمی است که با همه علوم مخالف است، از حدود متعارف خارج شده اند، گر چه به مذهبی از مذاهب آویخته باشند، به ایشان می گوئیم: آن علم کجاست؟ آیا آن را یك تن مورد اعتماد و وثوق از امامتان نقل کرده است؟

و اگر بگویند: آری، می گوئیم: ما عمری طولانی با شما معاشرت کرده ایم و حتّی یك حرف از این علوم را نشنیده ایم، در حالی که شما قومی هستید که تقیّه را

جائز نمی دانید و امامتان نیز روا نمی داند، (1) پس علم او کجاست؟ و چرا ظاهر و منتشـر نشده است. بگوئید ما از کجا اطمینان حاصل کنیم که شـما بر امامتان دروغ نبسـته ایـد همچنان که مـدّعی هستید که امامیّه بر جعفر بن محمّد دروغ بسـته است و هیچ فرقی بین آن دو نیست.

سؤالی دیگر:

به ایشان می گوئیم: مگر نه این است که شـما می گوئید جعفر بن محمّد مذهب امامیّه نداشته و بر مذهب شما بوده است؟ لابد می گوئید: آری،- جز آنکه از او خلاصـی جستید- و می گوئیم: آیا امامیّه در منقولات خود از او دروغ گفته است و این کتابهائی که در دستشان است از نوشـته های دروغ پردازان است؟ و اگر گفت: آری، می گوئیم: اگر چنین امری جایز باشـد، چرا جایز نباشـد که امام شـما مذهب امامیّه داشـته و بر دین آنها باشـد و آنچه که پیشـینیان و مشایـخ شـما از او نقل می کنند دروغ و ساختگی بوده و هیچ اصـلی نداشـته باشد، و اگر گوینـد: امروزه مـا امـامی نـداریم که او را بعینه بشناسـیم و علم حلال و حرام را از وی روایت کنیم، امّا می دانیم که در میان عترت کسـی هست که شایسته این امر باشد، می گوئیم:

شما هم داخل در همان کسانی شوید که عیبشان می کردید، (1) با آن همه اخباری که در دست ایشان است و تصریح به امامت ائمّه آنها دارد و به ایشان اشاره کرده و به وجود آنها بشارت داده است و همه آنچه از جهاد و امر به معروف و نهی از منکر گفتید باطل خواهد بود و امام شما هم نادیده و ناشناس است، هر چه می خواهید بگوئید. و نعوذ باللّه من الخذلان.

اعتراضی دیگر:

(2) سپس صاحب کتاب می گوید: «همچنان که خدای تعالی عترت را مأمور کرده است که دعوت به خیر کنند، (1) سبقت جویان آنها را ستوده و آنها را شهداء مردم قرار داده و مأمور به اجرای عدالت کرده است و فرموده: ای مؤمنان! برای خدای تعالی قیام کننده و شاهد عدالت باشید. سپس در دنباله تأویلاتی کرده و آیاتی از قرآن را آورده و بدون آنکه دلیلی ذکر کند مدّعی آن است که آن آیات در باره عترت است، بعد از آن می گوید: خدای تعالی ترك امر به معروف و نهی از منکر را بر پیامبرش واجب کرده تا آنگاه که یاورانی برای او پیدا شود و فرموده: و چون کسانی را دیدی که در آیات ما خوض می کنند- تا آنجا که

1- في قوله عز و جل: «وَ لْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ».

می فرماید شاید پرهیزکار شوند-. (1) پس کسانی که از سابقین بالخیرات و مجاهدین در راه خدا نباشـند و از مقتصدین و واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران نباشند، آنان ظالمین لأنفسهم خواهند بود و همین است روش ذراری انبیاء گذشته، بعد از آن آیاتی از قرآن کریم را ذکر می کند.

در جوابش می گوئیم: اعتراضی بر ما نیست، مقصود او از این کلام چه کسی است؟ امّا به ما بگو که امام از عترت که بدان معتقدی از کدام قسم است؟ اگر بگویـد: از مجاهـدان است، به او می گوئیم: او کیست؟ و چه کسـی مجاهـده کرده و می داند که او خروج کرده است؟ و سواره نظام و پیاده نظامش کجا هسـتند؟ و اگر بگوید: او از واعظین به امر به معروف و نهی از منکر به واسطه فقدان یاوران است، می گوئیم چه کسی امر و نهی او را شنیده است؟ و اگر بگوید: دوستان و خاصّانش، می گوئیم: اگر چنین باشد و دستورات دیگر به واسطه نبودن یاور ساقط گردد و روا باشـد که امر و نهیش را جز دوسـتانش نشـنود، پس بر امامیّه چه عیبی وارد می کنی و برای چه این کتاب را نوشتی و به که تعریض داری؟ ای کاش می دانستم با آیات قرآن چه کسی را سرکوب می کنی و چه کسی را ملزم به جهاد می سازی؟

ص: 247

(1) سپس به او و به زیدیّه باید گفت: به ما بگوئید اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دنیا رفته بود و بر امامت امیر المؤمنین علیه السّلام نصّی صادر نکرده بود و بر آن دلالت و یا اشاره ای ننموده بود، آیا این فعل او صواب و تدبیر او نیکو و روا بود؟ اگر بگویند: آری، می گوئیم: اگر به امامت عترت هم دلالت نکرده بود، آیا آن جایز بود؟ و اگر بگویند: آری، می گوئیم: اگر پیامبر اکرم دلالت نکرده باشد، پس چه اعتراضی به معتزله و مرجئه و خوارج دارید؟ در حالی که روا باشد نصّی صادر نشده و امر امامت به شورای اهل حلّ و عقد واگذار شده باشد و این اعتراضی است که پاسخی برای آن ندارند. و اگر بگویند: خیر، و باید بر امامت خصوص امیر المؤمنین علیه السّلام تصریح کند و عترت را هم به خلافت تعیین نماید، باید گفت:

دلیل آن چیست؟ تا دلیل درست خود را بیان کرده و ما هم آن دلیل را به هر زمانی تطبیق کنیم، زیرا نصّ بر امامت اگر در یك زمانی واجب باشد، در هر زمانی واجب خواهد بود، زیرا علّتهای موجبه در هر زمانی موجود است. و نعوذ باللّه من الخذلان.

(2) سؤالی دیگر:

به ایشان می گوئیم: اگر خبر متواتر که آن را عترت و امّت روایت کنند

حجّت است و خبر واحد عترت، مانند خبر واحد امّت است، در باره هر يك از عترت نيز تعمّد در دروغ و سهو و خطا رواست همان گونه که بر آحاد امّت رواست. و آنچه از احکام دين که نه خبر متواتر دارد و نه خبر واحـد، راه دسترسـی به آن به عقيده شـما اجتهاد و اسـتخراج است و تأويلی که شـما در باره آن حکم داريد، مانند تأويل يکی از آحاد امّت است، در اين صورت از چه جهت عترت حجّت می باشد؟ و اگر صـاحب کتـاب بگويـد: اگر اجمـاع کننـد، اجماعشـان حجّت است، می گوئيم: پس اگر امّت نيز اجماع کننـد، اجماعشان حجّت خواهد بود و اين ايجاب می کند که هيچ فرقی بين عترت و امّت موجود نباشد، و اگر چنين باشد در اين کلام پيامبر اکرم

«خلّفت فيکم کتاب اللَّه و عترتي»

فايده ای موجود نيست، مگر آنکه در ميان عترت فردی باشد که حجّت در دين باشد و اين عقيده اماميّه است.

و شـما- که خداوند سـعادتتان دهد- بدانيد که صاحب کتاب بعد از اين مطالب خود را به قراءت قرآن مشـغول ساخته و آن را بر کسـی که می خواسـته تأويـل نموده است بی آنکه حتّی در يك مورد گفته باشـد که دليل بر صـحّت تأويل من چنين و چنان است و اين کاريست که اطفال نيز از انجام آن ناتوان نيستند و او

خواسته است که از امامیّه عیب جوئی کند (1) که جهاد و امر به معروف و نهی از منکر را روا نمی دانند، امّا اشتباه کرده است، زیرا امامیّه آن را در حدود وسع و توان روا می دانند و امامیّه جایز نمی شمارد که خود را به دست خود به هلاکت بیندازد و یا آنکه به همراه کسی خروج کند که کتاب و سنّت را نمی شناسد و سیره عدل و حقّ را در میان رعیّت نیکو نشمرد.

و شگفت تر از آن اینکه یاران زیدیّ مذهب ما در منازلشان آرمیده اند نه امر به معروف می کنند و نه نهی از منکر و نه به امر جهاد اقدم می کنند در حالی که ما را به این امور تعبیر می کنند و این نهایت زورگوئی و نشانه عصبیّت است. نعوذ باللَّه من اتّباع الهوی و هو حسبنا و نعم الوکیل.

سؤالی دیگر:

و به صاحب کتاب می گوئیم: آیا در بین ائمّه حقّ، افضل از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیه می شناسی؟ اگر بگوید: خیر، می گوئیم: آیا بعد از شرك و کفر کاری زشت تر و منکری بزرگتر از کار اصحاب سقیفه می شناسی؟ اگر بگوید:

خیر، می گوئیم: آیا به امر به معروف و نهی از منکر و جهاد تو داناتری یا

امیر المؤمنین؟ ناچار بایـد بگوید: امیر المؤمنین؟ (1) و به او می گوئیم: چرا آن حضـرت بـا آن قوم جهاد نکرد؟ هر عـذری که بیاورد باید مانند آن را از امامیّه بپذیرد، زیرا همه مردم می دانند که امروزه باطل قوی تر از سـقیفه است و اعوان شیطان امروزه بیشترند. پس ما را به ذکر جهاد و ذکر آن تشـنیع مکن که خدای تعالی آن را در شـرایطی واجب کرده است که اگر آن شرایط را می دانستی کلام و کتابت را کوتاه می کردی، و نسأل اللّه التّوفیق.

سؤالی دیگر:

به صاحب کتاب می گوئیم: آیا حسن بن علیّ علیهما السّلام را در سازش با معاویه درستکار می دانید یا خطاکار؟ اگر گوید: درست کار، می گوئیم: آیـا او را درسـتکار می دانیـد- در حالی که جهاد را ترك کرده و از امر به معروف و نهی از منکر آنچنان که شـما بر آن اشاره می کنید روی برگردانیده است-؟ اگر بگویند درسـتکار می دانیم زیرا مردم او را واگذاشـتند و از آنها بر جان خود ایمن نبود و پیروان با بصیرت وی به تعدادی نبودند که بتواند با آنها در برابر معاویه ایسـتادگی کند و هنگامی که درستی این مطالب را دانستند به آنها می گوئیم: وقتی امام حسن علیه السّلام با وجود لشکر پدرش و اعلام امامتش بر فراز منابر و اینکه

شمشیر کشید و به جانب دشمن خدا و دشمنش حرکت کرد، (1) بخاطر این اموری که ذکر می کنید از ادامه جهاد معذور باشد، چرا جعفر بن محمّد علیهما السّلام را در ترك جهاد معذور نمی دانید، با وجود آنکه دشمنان معاصر او چند برابر یاران معاویه بودند و از شیعیانش حتّی صد نفر جنگ آزموده نبودند، بلکه قومی از اهل سرّ بودند که نه جنگی دیده و نه پیکاری را مشاهده کرده بودند، اگر عذرش را بپذیرند که انصاف داده اند، و اگر یکی از ایشان نپذیرد از فرق آن دو می پرسیم و هیچ فرقی وجود ندارد.

علاوه بر آن، اگر قیاس زیدیّه درست باشد، زید بن علیّ، از حسن بن- علیّ علیهما السّلام افضل است، زیرا حسن علیه السّلام سازش کرد امّا زید جنگید تا کشته شد، و زشتی مذهبی که «زید» را بر «حسن» تفضیل دهد روشن است و نیازی به دلیل دیگری ندارد، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَکِیلُ. (1)

و ما این فصول را در آغاز کتاب خود آوردیم، زیرا نهایت ادلّه زیدیّه و پاسخ آنها در آن آمده است و زیدیّه از همه فرقه ها به ما امامیّه سخت گیرترند و ما در این کتاب انبیاء و حجج الهی صلوات اللَّه علیهم را که دارای غیبت بوده اند.

1- هذا آخر ما نقله عن کتاب ابن قبة.

ذکر کردیم. (1) و در پایان کتاب از معمّرین تاریخ یاد کرده ایم تا گفتارمان در باره غیبت و طول عمر از حدّ احاله و امتناع به حدّ امکان و جواز در آید. سپس نصوص و اخباری که در باره قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام از خدای تعالی و پیامبر اکرم و ائمّه یازده گانه صلوات اللَّه علیهم وارده شده و در آنها وقوع غیبت تصریح گردیده است، ذکر کرده و تصحیح نموده ایم. بعد از آن مولد امام و کسانی که او را مشاهده کرده اند و دلالات و نشانه ها و توقیعات صادره از آن حضرت را ذکر کرده ایم، تا تأکیدی باشد بر ادلّه ای که بر منکرین ولیّ اللَّه و مغیب در ستر اللَّه ذکر کرده ایم. و اللَّه الموفّق للصّواب و هو خیر مستعان.

[متن کتاب]

باب 1 در غیبت ادریس پیامبر علیه السّلام

(1) آغاز غیبت ها غیبت مشـهوره ادریس پیامبر علیه السّـلام است تا به غایتی که کار شیعیانش به جایی رسید که تهیّه قوت برایشان دشوار شد و طاغوت زمانه گروهی از آنها را کشت و باقی آنها را فقیر و هراسـناك نمود، سـپس ادریس پیامبر ظهور کرد و به شـیعیانش مژده فرج و قیام قائمی از فرزندانش را داد که آن نوح علیه السّـلام بود. سـپس خدای تعالی ادریس علیه السّـلام را به سوی خود خواند و پیوسته شیعیان نسل انـدر نسل در انتظار قیام نوح علیه السّـلام بودند و عذاب سـخت طواغیت را تحمّل می کردند تا آنکه نبوّت نوح علیه السّـلام آشـکار گردید.

(2) ابراهیم بن أبی البلاد از پدرش از امام محمّد باقر علیه السّلام چنین روایت کند، گوید:

آغاز نبوّت ادریس علیه السّلام آن بود که در زمان او پادشاه جبّاری حکومت می کرد و

روزی سوار بر مرکب شد و در یکی از گردشگاههایش زمین سرسبز و خرّمی را دید که متعلّق به یك مؤمن تارك دنیایی بود و از آن خوشش آمـد و از وزیرانش پرسـید: این زمین از آن کیست؟ گفتنـد: متعلّق به بنـده مؤمنی از بنـدگان پادشاه است، فلان شـخص تارك دنیا. او را فرا خواند و بدو گفت: این زمین را به من پیشـکش کن و او گفت: عیال من از تو بدان نیازمندتر است. گفت قیمت آن را مشـخّص کن تا بهای آن را بپردازم و او پاسـخ داد نه آن را پیشـکش می کنم و نه می فروشم از این کـار منصـرف شو. پادشاه از این سـخن بر آشـفت و غمگین و اندیشـناك به نزد خانواده خود برگشت و او را زنی بود از طایفه ازارقه (1) یا کبود چشـمان که مورد پسندش بود و در گرفتاریها با او مشورت می کرد. چون در جای خود قرار گرفت به دنبال آن زن فرسـتاد تا در باره گسـتاخی مالك آن زمین با او مشورت کنـد و آن زن آمـد و چهره پادشاه را غضـبناك دید و گفت: پادشاها! چه ناگواری رخ داده که خشم از رخسارت نمایان است؟ بازگو پیش از آنکه اقدامی از شما سر زند و شـاه داسـتان زمین و گفتگوی فیمـا بین را بـاز گفت. آن زن گفت: ای پادشـاه این کـار برای کسـی مهمّ است که قـدرت تغییر و انتقام را نداشتهد.

1- ازرق کبود چشم را گویند و ظاهرا مراد غلامان رومی که زرق العیون بودند می باشند.

باشد (1) و اگر دوست نمی داری که او را بی دلیل بکشی، من این کار را عهده دار می شوم و زمین را با دلیل در اختیار تو قرار خواهم داد و آن دلیل نزد مردم مملکت، در بردارنده عذر تو خواهد بود. شاه گفت: آن چیست؟ زن گفت:

گروهی از یاران ازارقه خود را به نزد او می فرستم تا او را به نزد تو آورند و علیه او گواهی دهند که از دین تو بیزاری جسته و قتل و اخذ املاکش بر تو رواست.

گفت: آن کار را انجام بده، راوی گوید: و آن زن را یارانی از ازارقه بود که بر دین او بودند و قتل مؤمنان تارك دنیا را جایز می دانستند و به دنبال ایشان فرستاد و به نزد او آمدند و به آنها دستور داد که علیه فلان شخص رافضی نزد پادشاه گواهی دهند که از دین پادشاه برگشته است و آنها هم گواهی دادند و او را کشت و زمینش را تصاحب کرد. در این هنگام خدای تعالی خشمگین گردید و به ادریس وحی کرد که به نزد این بنده جبّارم برو و به او بگو: آیا به این راضی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام کشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت را ویران سازم و

عزّتت را به ذلّت مبدّل کنم و بدن آن زنت را خوراك سگان سازم که ای بدبخت! حلم من ترا فریفته است.

(1) و ادریس با رسالت پروردگارش به نزد او آمـد در حالی که بر تختش نشسـته بود و یارانش به گردش حلقه زده بودنـد و گفت: ای جبّار! من رسول الهی به جانب تو هسـتم و او خطاب به تو می فرمایـد: آیا به این راضـی نشدی که بنده مؤمنم را کشتی؟ زمین او را هم در اختیار خود در آوردی و خانواده او را محتاج و گرسنه ساختی! بدان به عزّت خود سوگند که در آخرت از تو انتقام می کشم و در دنیا پادشاهی را از تو گرفته و شـهرت را ویران می سازم و عزّتت را به ذلّت مبـدّل کرده و بـدن آن زنت را خوراك سـگان سازم. آن پادشاه سـتمکار گفت: ای ادریس! از نزد من بیرون رو و خودت را بر من مقدّم مدار.

سپس زنش را خواست و سخنان ادریس را به اطّلاع او رسانید آن زن گفت:

رسالت خدای ادریس ترا به هراس نیفکند، من کسـی را می فرستم تا او را بکشد و رسالت خدایش و آنچه که برای تو آورده باطل شود، شاه گفت: اقدام کن. و ادریس نیز یارانی از مؤمنان تارك دنیا داشت که با وی انجمن می کردند و با یك دیگر مؤانست داشـتند. و ادریس به آنها گزارش وحی الهی و رسالتش به نزد

آن جبّار و ابلاغ کلام الهی همه را بدانها گفت و آنها بر ادریس و یارانش دلسوزی کرده و ترسیدند که او را بکشد.

(1) زن آن جبّار چهل تن از ازارقه را به نزد ادریس فرستاد تا او را بکشند و آنها به انجمنی که او با یاران خود می نشست رفتند و او را نیافتند و برگشتند، یاران ادریس آنها را دیده و احساس کرده که آنها آمدند تا او را بکشند و در جستجوی وی برآمده و او را یافته و گفتند:

ای ادریس! مواظب خودت باش که این جبّار قاتل تو است، امروز چهل تن از ازارقه را فرستاده بود تا ترا بکشند، از این شهر بگریز! و ادریس نیز همان روز با چند نفر از یارانش از آن شهر کناره گرفت و سحرگاه با پروردگارش به مناجات برخاسته و گفت: ای خدای من مرا به نزد این جبّار فرستادی و من نیز ابلاغ کلام ترا کردم و او مرا به قتل تهدید کرده است و اگر به من دسترسی پیدا کند مرا خواهد کشت. خدای تعالی وحی فرمود که از او دوری کن و از قریه اش بیرون شو مرا با او واگذار که به عزّتم سوگند که فرمانم را در باره او جاری سازم و کار تو و رسالت ترا در باره او انجام خواهم داد. ادریس گفت: ای

خدای من حاجتی دارم (1) و خـدای تعـالی فرمود: بخواه که بر آورده است، گفت: از تو مسألت می کنم که بر این قریه و حومه آن و آنچه در آن است باران نفرستی تا من آن را درخواست کنم. خـدای تعالی فرمود: ای ادریس! در این صورت قریه ویران می شود و مردمش دچار سختی و گرسنگی می شوند، ادریس گفت:

گرچه ویران شود و دچـار سـختی و گرسـنگی شونـد، خـدای تعـالی فرمود: آنچه خواستی عطـا کردم و هرگز بـاران بر آنهـا نفرسـتم تـا تو درخواست کنی و من شایسته ترین فردی هستم که به وعده اش وفا کند.

ادریس موضوع درخواست خود از خـدای تعالی و نباریدن باران بر ایشان را به یاران خود خبر داد و وحی و وعده الهی را که باران بر ایشان نفرستد تا خودش درخواست کند همه را باز گفت و گفت ای مؤمنان از این قریه بیرون شده و به قریه های دیگر روید، آنها هم خارج شدند و عـدّه ایشـان در آن روز بیست نفر بود که در قراء دیگر متفرّق شدنـد و خبر ادریس و مسـألت او از خـدای تعـالی در قریه ها شایع شـد و ادریس خود به بالای کوه بلندی در میان غاری پناهنده شد و خدای تعالی نیز فرشته ای بر او گمارد که هر شامگاه غذایش را بیاورد و روزها هم روزه می گرفت و فرشته نیز افطاری می آورد، در این میان، خداوند

پادشـاهی آن جبّار را گرفت و او را کشت (1) و شـهرش را ویران و زنش را خوراك سـگان کرد، به خاطر خشـمی که بر آن مرد مؤمن گرفته بود.

بعد از آن جبّار، گنهکار دیگری در شـهر ظاهر شد و پس از بیرون رفتن ادریس از آن شـهر مدّت بیست سال گذشت و از آسمان حتّی یك قطره باران نبارید و مردم دچار سـختی شدنـد و حالشان به وخامت گرائید و از شـهرهای بسـیار دور غذا وارد می کردند و چون سـختی به نهایت رسید، بعضی از ایشان به نزد بعضی دیگر رفته و گفتند: این مصیبتی که بر ما نازل شده است به سبب درخواست ادریس است که از پروردگارش مسألت کرده باران بر ایشان نفرسـتد تا خود نزول باران را از او بخواهد و ادریس از دید ما مخفی شده و جایگاه او را نمی دانیم و خداونـد از او به ما مهربان تر است و با هم اتّفاق کردنـد که به درگاه خـدا توبه کرده و او را بخوانند و به درگاهش انابه کنند و درخواسـت نمایند که آسـمان بر آن قریه و مردمش ببارد. پس بر خاکستر ایستاده و لباس سیاه پوشیده و خاك بر سرهای خود پاشیده و با توبه و استغفار و اشك و زاری به درگاه او نالیدند.

خدای تعالی به ادریس وحی فرمود که ای ادریس! همشهریان تو با توبه و

استغفار و ناله و زاری به درگاه من نالیده اند (1) و من خدای رحمان و رحیمم، توبه را می پذیرم و گناه را می بخشم و بر ایشان رحمت آورده ام و تنها چیزی که مانع استجابت درخواست باران آنهاست گفتگوی توست که از من خواستی باران برایشان نبارم تا آنکه تو مسألت کنی، پس ای ادریس! از من بخواه تا به فریاد ایشان برسم و باران بر آنها ببارم. ادریس گفت: بار الها! من از تو درخواست نمی کنم. خدای تعالی فرمود: ای ادریس! آیا تو از من درخواست نکردی و من تو را اجابت نکردم و من از تو می خواهم که از من مسألت کنی، پس چرا درخواست مرا اجابت نمی کنی؟ ادریس گفت: بار الها! از تو درخواست نمی کنم.

آنگاه خدای تعالی به فرشته ای که به او فرمان داده بود غذای ادریس را هر شامگاه ببرد وحی فرمود که از ادریس غذا را دریغ داشته و به او نرساند و چون ادریس آن روز را به شب آورد و غذایش نرسید حزن و گرسنگی او افزون شد و چون شب روز سوم فرا رسید و غذایش نرسید سختی و گرسنگی و حزنش فزونتر شد و طاقتش نماند و پروردگارش را ندا کرد که ای خدای من! رزق مرا از من دریغ داشتی پیش از آنکه مرا قبض روح کنی؟ و خدای تعالی وحی فرمود که ای ادریس! سه شبانه روز غذا از تو دریغ داشتم بی تابی کردی امّا از گرسنگی

همشـهریانت و سختی ایشان ظرف بیست سال بی تابی نکردی و آن را یاد ننمودی! (1) سپس از تو خواستم هنگام سختی ایشان و رحمتم بر آنهـا از من بخواهی که بـاران بر آنها بفرسـتم، امّا درخواست نکردی و از سؤالی از من بخاطر آنها دریغ ورزیـدی، منهم ترا با گرسـنگی تأدیب کردم و بردباریت اندك شد و بیتابیت آشـکار گردید، از جایگاهت فرود آی و در جسـتجوی معاش خود باش که طلب آن را به چاره اندیشی خودت واگذار کردم.

ادریس علیه السّلام از جایگاهش فرود آمده و به شهری در آمد تا غذایی طلب کند که گرسنگی او را زایل کند و چون به شهر درآمد، دودی را دید که از منزلی بر می خاست و به جانب آن رفت و بر پیرزنی وارد شد که دو قرص نان را روی تابه ای پهن می کرد و به او گفت: ای زن! آیا به من طعام می دهی که از گرسـنگی بی تابم و آن زن گفت: ای بنده خدا! دعای ادریس چیزی اضافه برای ما باقی نگذاشته است تا آن را به کسی اطعام کنیم و سوگند یاد کرد که جز آن، هیچ چیزی ندارد، و معاش را از مردم شهرهای دیگر طلب کند. ادریس گفت: به اندازه ای به من غذا بده که روح از کالبدم نرود و بتوانم روی پای خود بایستم تا

آنکه در جستجوی معاش باشم. (1) زن گفت: آن دو قرص نان است، یکی از آن من است و دیگری از آن پسرم، اگر قوت خودم را بدهم خود خواهم مرد و اگر قوت پسرم را بدهم او خواهد مرد و اینجا اضافه ای نیست تا آن را به تو بدهم.

گفت: پسر تو کوچك است و نصف قرص نان، او را بس است و با آن زنده می ماند و نصف دیگر مرا کافی است و با آن زنده می مانم و در آن کفایت من و او هر دو هست، آنگاه زن قرص نان خود را خورد و قرص دیگر را بین ادریس و فرزندش بخش کرد و چون فرزندش ادریس را دید که از قرص نان او می خورد به قدری مضطرب شد که قالب تهی کرد! مادرش گفت: ای بنده خدا! فرزندم را از بی تابی بر قوتش کشتی! و ادریس گفت: بی تابی مکن که من به اذن خدای تعالی او را زنده می کنم و دو بازوی بچّه را گرفت و گفت: ای روحی که از بدن این بچّه بیرون رفتی! به اذن الهی به بدنش بازگرد که من ادریس پیامبرم و روح بچه به اذن الهی به کالبدش برگشت. چون آن زن کلام ادریس و این سخن او را شنید که أنا إدریس و پسرش را دید که پس از مرگ زنده شده است، گفت: من گواهی می دهم که تو ادریس پیامبری و از خانه بیرون رفت و با صدای بلند فریاد می کرد که شما را به فرج بشارت می دهم که ادریس به شهر شما در آمده

است. (1) ادریس رفت و بر موضع شهر آن جبّار اوّلی نشست و آن را تلّی از خاك یافت و مردمی از اهل آن قریه به دورش جمع شدند و به او گفتند: ای ادریس! آیا به ما رحم نمی کنی در این بیست سالی که به سختی و گرسنگی گذرانیدیم؟ اکنون از خدا بخواه که بر ما باران بفرستد، گفت: نه، مگر آنکه این جبّارتان و همه اهل قریه پیاده و پای برهنه بیایند و آن را از من بخواهند. این مطلب به گوش آن جبّار رسید و چهل مرد را فرستاد تا ادریس را به نزد او برند، به نزد او آمده و گفتند: جبّار ما را نزد تو فرستاده تا تو را نزد او بریم و ادریس آنها را نفرین کرد و آنها مردند و خبر آن به گوش جبّار رسید و دیگر بار پانصد مرد را فرستاد تا او را ببرند، آنگاه که به نزد او آمده گفتند: ای ادریس! این جبّار ما را به پیش تو فرستاده است تا تو را به نزد او بریم. ادریس گفت: به محلّ آرمیدن یاران خود بنگرید. گفتند: ای ادریس! بیست سال است که ما را از گرسنگی کشتی، اکنون می خواهی ما را با نفرین بکشی؟ آیا رحم نداری؟ ادریس گفت: من نزد او نخواهم رفت و از خداوند هم برای شما درخواست باران نمی کنم تا به غایتی که جبّارتان و اهل قریه شما پیاده و پای برهنه به نزد من آیند، پس به نزد او آمدند و

در مقابلش خاضعانه ایستادند (1) در حالی که از او می خواستند که از خدای تعالی بخواهد که بر ایشان باران بفرستد و ادریس به آنها گفت: اکنون آری، و از خدای تعالی درخواست کرد که بر قریه آنها و نواحی آن باران بفرستد، ابری از آسمان بر سر آنها سایه انداخت و رعد و برقی درگرفت و همان ساعت باران فراوانی بر آنها بارید تا به غایتی که گمان کردند غرق خواهند شد و به خانه های خود نرسیده بودند مگر آنکه نفوسشان آنها را از فراوانی آب نگران ساخته بود (1).

باب 2 ذکر آشکار شدن نبوّت نوح علیه السّلام

(2) عبد اللَّه بن فضل هاشمی گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: چون خدای تعالی نبوّت نوح علیه السّلام را آشکار کرد و شیعه به فرج یقین کردند بلوی شدّت گرفت و کذب و اختلاف افزون شد تا به حدّی که به شیعه سختی شدیدی رسید و به نوح

1- و في الخبر ما يدلّ على ضعفه.

هجوم آورده و او را به شدّت مضروب کردند (1) تا آنکه سه روز بیهوش افتاد و خون از گوشش ریخت و سپس به هوش آمد، این حادثه پس از سیصد سال از بعثت او رخ داد و او در خلال این مدّت شب و روز ایشان را دعوت می کرد امّا آنها می گریختند، پنهانی آنها را فرا می خواند اجابت نمی کردند، آشکارا ایشان را دعوت می کرد اقبال نمی نمودند، پس از سیصد سال قصد کرد که آنها را نفرین کند، و پس از نماز بامداد بدین منظور نشست که یك دسته از آسمان هفتم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند سلام کردند و گفتند: ای پیامبر خدا! ما را حاجتی است. فرمود: آن چیست؟ گفتند: نفرین بر قومت را به تأخیر بینداز که آن نخستین سطوتی است که خدای تعالی در زمین آشکار می کند. فرمود: نفرین بر آنها را سیصد سال دیگر به تأخیر انداختم و به سوی آنها برگشت، و باز ایشان را دعوت کرد و آنها هم همان کارها را کردند تا چون سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن آنها مأیوس شد، برای نفرین آنها هنگام ظهر نشست که یك دسته از آسمان ششم بر وی فرود آمدند و آنها سه فرشته بودند، بر او سلام کردند و گفتند: ما دسته ای از فرشتگان آسمان ششم هستیم که بامداد بیرون شدیم و

نیم روز به نزد تو آمدیم، (1) سپس از او همان درخواست نمایندگان آسمان هفتم را نمودند و آنها را نیز به همان پاسخ جواب فرمود و به سوی قوم خود برگشت و به دعوت آنها پرداخت، امّا دعایش جز گریز اثر دیگری در آنها نداشت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت که تتمّه نهصد سال بود، پس شیعه به نزد او آمدند و از آنچه از آزار عامّه و سرکشان قوم می کشیدند شکایت کردند و از وی خواستند تا برای فرج دعا کند و او به ایشان پاسخ مثبت داد و نماز خواند و دعا کرد آنگاه جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و گفت: خدای تعالی دعای تو را اجابت کرد، پس به شیعه بگو که خرما بخورند و هسته اش را بکارند و آن را پرورش دهند تا میوه دهد و چون میوه دهد فرج ایشان خواهد رسید، پس خدا را حمد و ثنا گفت و به آنها این مطلب را تفهیم کرد و آنها نیز بدان خشنود شدند و خرما خوردند و هسته آن را کاشتند و آن را پرورش دادند تا میوه داد و با خرمای آن به نزد نوح آمدند و خواهش کردند که به آن وعده وفا کند و نوح علیه السّلام نیز از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خداوند به وی وحی کرد که به ایشان بگو: همین خرما را هم بخورید و هسته آن را بکارید و چون میوه دهد، فرج شما خواهد رسید و آنها پنداشتند که خلف وعده شده است و یك ثلث آنها از دین برگشتند و دو ثلث دیگر بر دین باقی ماندند و خرما خوردند و هسته اش را کاشتند، چون میوه داد

نزد نوح آمدند و به او خبر دادند (1) و خواستند که به وعده آنها وفا شود، او هم از خدای تعالی فرج مسألت کرد و خدای تعالی به او وحی کرد که به آنها بگو: همین میوه را هم بخورید و هسته اش را بکارید، یك ثلث دیگر هم از دین برگشتند و تنها یك ثلث باقی ماند و خرما را خوردند و هسته اش را کاشتند و چون میوه داد، آن را به نزد نوح علیه السّلام آوردند و به او گفتند: جز قلیلی از ما باقی نماندند و ما هم در صورت تأخیر فرج بر خود نگرانیم، که هلاك شویم، پس نوح علیه السّلام نماز خواند و گفت: پروردگار! از یارانم جز این دسته باقی نمانده است و می ترسم که اگر فرج به تأخیر افتد آنها نیز هلاك شوند و خداوند به او وحی کرد که دعای تو را اجابت کردم اکنون کشتی بساز و بین اجابت دعا و طوفان پنجاه سال فاصله بود.

(2) 2- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پس از آنکه نوح علیه السّلام از کشتی پیاده شد، پنجاه سال زندگی کرد، سپس جبرئیل علیه السّلام به

نزد او آمد (1) و گفت: ای نوح! نبوّت تو سپری شد و روزگارت به سر رسید، اکنون به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّتی که با توست بنگر و آن را به پسرت سام تحویل بده که من زمین را وانگذارم جز آنکه عالمی در آن باشد که تا بعثت پیامبر دیگر وسیله طاعت من و نجات مردم گردد و مردم را بدون حجّت و دعوت کننده به سوی خود و راهنمای به سبیل خود و عارف به امرم وانگذارم که من حکم کرده ام که برای هر قومی رهبری باشد، نیکبختان را به واسطه او هدایت می کنم و برای بدبختان حجّتی خواهد بود. فرمود: نوح علیه السّلام اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را به پسرش سام تحویل داد، امّا حام و یافث علمی نداشتند که بدان منتفع شوند. فرمود: نوح مژده هود را به آنان داد و دستور داد که از او پیروی کنند و هر ساله وصیّتنامه را بگشایند و در آن بنگرند و آن عید ایشان باشد، چنانچه آدم علیه السّلام به آنها امر کرده بود. فرمود: از فرزندان حام و یافث، جبّارین ظاهر شدند و فرزندان سام علومی را که نزدشان بود مخفی ساختند و پس از نوح سامیان بر حام و یافث غلبه یافتند و این همان قول خدای تعالی است که:

«وَ تَرَكْنا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» [الصافّات: 78] می فرماید: و واگذاردیم بر او در آخرین، یعنی: واگذارد بر نوح دولت جبّارین را و با این مطالب محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را تسلیت

می دهـد. فرمود: سـند و هند و حبش از اولاد حام اند و عرب و عجم از فرزندان سام و ایشان دولت یافتند و آن وصـیّت را عالمی از عالم دیگر به ارث می برد تا آنکه خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود.

(1) 3- علیّ بن سالم از پدرش از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون وفات نوح علیه السّلام فرا رسید شیعیانش را فرا خوانـد و به آنها فرمود: بدانید که پس از من غیبتی خواهد بود که در آن طاغوتها ظاهر خواهند شد و خدای تعالی به واسـطه قائمی از فرزندان من فرج شـما را می رساند، اسم او هود است و خوش سـیما و با طمأنینه و با وقار است، او در شـمایل و اخلاق شبیه من است و خداوند هنگام ظهور او دشـمنان شـما را با طوفان هلاك خواهد ساخت و آنها پیوسته چشم به راه هود بودند و منتظر ظهور او بودند تـا آنکه مـدّت دراز شـد و دل بیشترشان سـخت گردیـد و خـدای تعالی هنگام یأس آنها پیامبرش هود را ظاهر ساخته و گرفتاری آنها پایان پذیرفت و دشمنان را با باد عقیمی که ذکرش را فرموده است نابود ساخت، فرموده است: بر هر چه گذشت آن را مانند

خاکستر کرد. (1) سپس بعد از آن غیبت واقع شد تا آنکه صالح علیه السّلام ظاهر گشت.

(1) 4- عبد الحمید بن أبی دیلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون خدای تعالی هود علیه السّلام را مبعوث فرمود بازماندگان اولاد سام به او ایمان آوردند، امّا دیگران گفتند: کیست که از ما نیرومندتر باشد و با باد عقیم هلاك شدند و هود به آنها وصیّت کرد و به ظهور صالح علیه السّلام مژده داد.

باب 3 غیبت صالح پیامبر علیه السّلام

(2) 1- زید شحّام از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: صالح زمانی از میان قوم خود غیبت کرد و روزی که غایب شد مردی کامل و خوش اندام و انبوه-

---

1- الذاریات: 42.

ریش و لاغر میان و سبك گونه و در میان مردان متوسّط القامه بود و چون نزد قومش برگشت او را از صورتش نشناختند، به سوی قومش برگشت در حالی که مردم سه دسته بودند: منکرانی که هرگز برنگشتند؛ کسانی که اهل شكّ و تردید بودند؛ و دیگرانی که اهل ایمان و یقین بودند و صالح علیه السّلام هنگامی که برگشت ابتدا به دعوت اهل شكّ و تردید پرداخت و به آنها گفت: من «صالح» هستم، امّا او را تکذیب کردند و دشنام دادند و راندند و گفتند: خدا از تو بیزار باد، صالح به شکل تو نبود، فرمود: آنگاه که به نزد منکران آمد، آنان نیز سخن او را نشنیدند و به سختی از وی دوری کردند، سپس به نزد دسته سوم رفت که اهل ایمان و یقین بودند و به آنها گفت: من «صالح» هستم، گفتند: برای ما خبری بازگوی تا شكّ ما مرتفع شود و ما شکّی نداریم که خدای تعالی خالقی است که هر کسی را که بخواهد به هر شکلی در می آورد و به ما خبر داده اند و نیز در میان خود نشانه های قائم را آنگاه که بیاید بررسی کرده ایم و صحّت آن به وسیله یك خبر آسمانی محقّق می شود. صالح گفت: من صالحی هستم که ناقه را برای شما آوردم.

گفتند: راست گفتی، آن همانست که ما بررسی کرده ایم، آن شتر چه نشانه هایی داشت؟ و صالح گفت: یك روز او آب را می نوشید و یك روز شما، گفتند: به خدا و آنچه آورده ای ایمان آوردیم و در چنین حالی است که خدای تعالی فرموده

است: «أَنَّ صالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ» (1) و اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده است ایمان داریم و مستکبران که همان شكّ کنندگان و منکران بودند گفتند: ما به کسی که شما بدان ایمان آوردید کافریم. (1) راوی گوید: گفتم: آیا در آن روز در میان آنها عالمی به صالح بود؟ فرمود: خدا عادلتر از آن است که زمین را بدون عالم گذارد که مردم را به خدای تعالی راهبری کند و آن قوم بعد از خروج صالح تنها هفت روز در حال بلا تکلیفی به سر بردند که امامی را نمی شناختند ولی آنها به همان دین خدای تعالی که در دستشان بود عمل می کردند و با هم متّحد بودند و چون صالح علیه السّلام ظاهر شد دور او جمع شدند و همانا مثل قائم مثل صالح علیهما السّلام است.

باب 4 غیبت ابراهیم علیه السّلام

(2) امّا غیبت ابراهیم خلیل صلوات اللَّه علیه مانند غیبت قائم ما صلوات اللَّه علیه است و بلکه از آن عجیب تر است، زیرا خدای تعالی نشانه ابراهیم علیه السّلام را از

1- الاعراف 76 و 77. و فیها «أ تعلمون أن صالحا- الآیة».

همان هنگام که در رحم مادرش بود نهان ساخت تا آنکه خدای تعالی به قدرت کامله خود او را از رحم به پشتش در آورد (یعنی آثار حمل در وی نمایان نبود) سپس امر ولادتش را نهان ساخت تا وقتی که مدّت غیبت به سر آمد.

(1) 1- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: پدر ابراهیم علیه السّلام منجّم نمرود بن کنعان بود و نمرود بدون مشورت با او کاری نمی کرد. شبی از شبها در ستاره ها نگریست و چون صبح شد گفت: دیشب امر شگفتی دیدم، نمرود گفت:

آن چیست؟ گفت: مولودی را دیدم که در این سرزمین متولّد می شود و هلاك ما به دست اوست و به همین زودی مادرش به او باردار می شود، نمرود از آن خبر تعجّب کرد و گفت: آیا زنان بدو باردار شده اند؟ گفت: خیر و در علم خود یافته بود که آن مولود را به آتش می سوزانند، امّا ندانسته بود که خدای تعالی او را نجات خواهد داد. فرمود: نمرود زنان را از مردان دور ساخته و زنان را در میان شهر محبوس ساخت تا مردی به زنی دسترسی نداشته باشد. فرمود: امّا پدر ابراهیم علیه السّلام با زنش مواقعه کرد و آن زن باردار شد و پنداشت که این همان مولود

است، (1) پس به دنبال زنان قابله فرستاد که هر چه در رحم ها بود تشخیص می دادند و در مادر ابراهیم نگریستند و خدای تعالی آنچه که در رحم بود به پشت چسبانید و قابله ها گفتند ما چیزی در شکم او نمی بینیم و چون مادر ابراهیم او را به دنیا آورد، پدرش خواست تا او را به نزد نمرود برد، پس زنش گفت:

فرزندت را به نزد نمرود مبر که او را خواهد کشت، بگذار او را به یکی از این غارها ببرم و او را آنجا گذارم تا اجلش فرا رسد و تو فرزندت را نکشته باشی، گفت ببر و او فرزند را به غاری برد و او را شیر داد و بر در غار سنگی نهاد و برگشت و خدای تعالی نیز روزی وی را در انگشت شست او قرار داد و از شست خود شیر می مکید و رشد او در هر روز مانند رشد دیگران در یك هفته، و رشد هفتگی او مانند رشد ماهانه دیگران و رشد ماهانه وی مانند رشد سالانه دیگران بود و در آنجا به اراده خداوندی ماند. سپس روزی مادرش به پدرش گفت: اگر اجازه می دادی که به سراغ آن کودك بروم و او را ببینم، می رفتم و پدر گفت برو و مادر به غار آمد و ناگهان ابراهیم را دید که چشمانش مانند دو چراغ می درخشد، او را گرفت و به سینه خود چسبانید و شیرش داد و برگشت و

پدرش از حال کودك پرسش کرد (1) و مادر گفت: او را به خاك سپردم و مدّتی به بهانه حاجت بیرون می رفت و خود را به ابراهیم می رسانید و او را در آغوش می کشید و شیر می داد و بر می گشت و چون ابراهیم به راه افتاد، مادرش آمد و همان کارها را کرد امّا چون خواست برگردد، ابراهیم جامه او را گرفت، مادر گفت چه می خواهی؟ گفت: مرا با خود ببر و او گفت بگذار تا از پدرت اجازه بگیرم. (1)

و پیوسته ابراهیم در غیبت بود و خود را نهان می داشت و امرش را مکتوم می کرد تا آنگاه که ظهور کرد و فرمان خدای تعالی را آشکار نمود و خداوند قدرت خود را در باره وی نمایان ساخت، سپس دوباره غایب شد و آن وقتی بود که پادشاه طاغی او را از شهر بیرون کرد و ابراهیم گفت: از شما و آنچه جز خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگار خود را می خوانم و امیدوارم با خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و خدای تعالی فرمود: چون از آنها و آنچه که می پرستیدند کناره گرفت، ما اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم و همه را پیامبر ساختیم و از رحمت خود بدانها بخشیدیم و برای ایشان لسان صدق علیّ قرار دادیم. (2) که مقصود علیّ بن أبی طالب علیه السّلام است، زیرا ابراهیم از خدای تعالی1.

1- تتمة الحديث في الكافي ج 8 تحت رقم 558 فليراجع.

2- مریم: 49- 51.

خواسته بود که برایش در میان پسینیان زبان راستگوئی قرار دهد (1) و خدای تعالی برای او و اسحاق و یعقوب لسان صدق علیّ را قرار داد و علیّ علیه السّلام إخبار فرمود که قائم یازدهمین از فرزندان اوست و او همان کسی است که زمین را پر از عدل و داد می کند همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد و برای او غیبت و حیرتی است که اقوامی در آن گمراه شوند و دیگرانی هدایت یابند و این امر واقع خواهد شد همچنان که او آفریده شده است و علیّ علیه السّلام در حدیث کمیل بن زیاد نخعی إخبار فرموده است که زمین بدون حجّت نماند، آن حجّت یا ظاهر و مشهور است و یا آنکه نهان و مستور، برای آنکه حجّتهای خدا و نشانه های او از میان نرود. و من این دو خبر را با اسناد آن در این کتاب در باب اخبار امیر المؤمنین علیه السّلام از امر غیبت نقل کرده ام و در اینجا دوباره آنها را ذکر کردم، برای آنکه در دنباله داستان ابراهیم علیه السّلام ذکر آنها لازم بود.

و برای ابراهیم علیه السّلام غیبت دیگری است که برای اعتبار به تنهایی در بلاد مسافرت کرد.

(1) 2- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: روزی ابراهیم علیه السّلام بیرون رفت تا در بلاد سیر کند و عبرت گیرد و به یك بیابانی در سرزمینی رسید و بناگاه مردی را دید که ایستاده بود و نماز می خواند و فریادش تا آسمان بالا می رفت و لباسش پشمی بود. ابراهیم علیه السّلام از کار او در شگفت شد و نشست و انتظار کشید تا او از نمازش فارغ شد و چون به طول انجامید او را با دستش حرکت داد و گفت: نمازت را کوتاه کن که مرا حاجتی است، فرمود: آن مرد نیز کوتاه کرد و ابراهیم با او نشست و گفت: برای که نماز می خوانی؟ گفت: برای خدای ابراهیم، گفت: خدای ابراهیم کیست؟ گفت آن کس که تو را و مرا آفرید.

ابراهیم گفت: از تو خوشم آمده است و دوست دارم در راه خدای تعالی با تو برادری کنم، منزلت کجاست تا اگر خواستم به زیارت و ملاقات تو بیایم، آن مرد گفت: منزل من پشت این آب است- و با دستش به دریا اشاره کرد- ولی مصلّای من همین جاست و اگر خواستی مرا در همین موضع خواهی دید ان شاء اللّه، سپس آن مرد به ابراهیم گفت: آیا حاجتی داری؟ ابراهیم گفت: آری، آن

(1) مرد گفت: حاجت تو چیست؟ ابراهیم بدو گفت: یا تو خدا را بخوان و من آمین گویم و یا آنکه من می خوانم و تو بر دعای من آمین گو. آن مرد گفت: برای چه به درگاه خدا دعا کنیم؟ ابراهیم گفت: برای مؤمنان گنهکار، مرد گفت: خیر، ابراهیم گفت: برای چه؟ و او گفت: زیرا من خدا را سه سال است که خوانده ام و تاکنون اجابتی ندیده ام و من از خدای تعالی خجالت می کشم که دعای دیگری کنم، مگر آنکه بدانم مرا اجابت کرده است. ابراهیم گفت: دعای تو چیست؟ مرد گفت: من روزی در همین مصلّا بودم که نوجوانی بر من گذشت که با هیبت بود و نور از پیشانیش می درخشید، گیسوانش را در پشت سرش انداخته بود و گاوی را می راند که گویا آن را روغن زده بودند و گوسفندانی را می راند که فربه و گرانبهایند، از دیدار او تعجّب کردم و بدو گفتم: ای غلام! این گاو و گوسفند از کیست؟ گفت: از آن من است. (1) گفتم: تو کیستی؟ گفت: من اسماعیل پسر ابراهیم خلیل اللّه ام. در آن هنگام به درگاه خدا دعا کردم و مسألت نمودم که خلیل خود را به من بنمایاند. ابراهیم گفت: من ابراهیم خلیل اللّه ام و آن نوجوان نیز پسر من است، آن مرد در این هنگام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ که دعای مرا اجابت».

1- في الكافی ج 8 ص 392 تحت رقم 591 «فقال لإبراهيم».

کرد. (1) فرمود: آنگاه مرد گونه های ابراهیم را بوسید و با وی معانقه کرد و سپس گفت: اکنون برای دعا آماده ام، دعا کن تا بر دعای تو آمین گویم و ابراهیم برای مؤمنین و مؤمنات گنهکار تا روز قیامت دعا کرد و مغفرت و رضای خداوند را برای آنها مسألت نمود و آن مرد نیز بر دعای ابراهیم آمین گفت.

راوی گوید: امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: دعای ابراهیم به شیعیان مؤمن و گنهکار ما تا روز قیامت خواهد رسید.

باب 5 غیبت یوسف علیه السّلام

(2) امّا غیبت یوسف علیه السّلام بیست سال به طول انجامید و در این مدّت یعقوب علیه السّلام روغن بر گیسوان نزده و سرمه نکشیده و عطر استعمال نکرده و به زنان نزدیك نشده بود تا آنکه خدای تعالی پریشانی یعقوب را برطرف کرد و یوسف و برادرانش و پدر و مادر و خاله اش را به گرد یك دیگر جمع کرد. سه روز این غیبت را در چاه و چند سال آن را در زندان و باقی سنوات را در امارت بود. یوسف در مصر

بود (1) و یعقوب در فلسطین و بین آنها نه روز مسافت بود و در دوران غیبتش احوال مختلفی بر وی عارض شد. برادرانش اتّفاق کردند او را بکشند، سپس او را به چاه عمیقی انداختند، آنگاه او را به بهای اندکی که چند درهم معدود بود فروختند، بعد از آن گرفتاری زن عزیز مصر و چندین سال در زندان به سر بردن پیش آمد و سپس امیر مصر گردید و خدای تعالی اوضاع پریشان او را سامان داد و تأویل خوابش را به وی نمایاند.

(2) 1- هشام بن سالم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یك اعرابی به نزد یوسف آمد تا از او طعامی بخرد و به او فروخت و چون از آن کار فارغ شد یوسف بدو گفت: منزلت کجاست؟ او گفت: در فلان مکان، فرمود: یوسف به او گفت: چون به فلان وادی رسیدی بایست و فریاد کن: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد بزرگوار نیکو منظر و تنومند و خوش چهره ای خواهد آمد و به او بگو: من در مصر مردی را ملاقات کردم که به شما سلام رسانید و گفت: امانت تو نزد خدای تعالی ضایع نشده است. فرمود: اعرابی رفت و بدان موضع رسید و به غلامانش

گفت: شترها را نگه دارید، (1) سپس فریاد زد: ای یعقوب! ای یعقوب! مرد نابینای بلند قامت و نیکو منظری در حالی که دستش به دیوار بود پیش آمد، مرد به او گفت: آیا تو یعقوبی؟ گفت: آری، آنگاه پیام یوسف را بدو رسانید.

فرمود: یعقوب بیهوش بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: ای اعرابی! آیا از خدای تعالی حاجتی داری؟ گفت: آری، من مردی ثروتمندم و زنم دختر عموی من است و تا کنون فرزندی برایم نزائیده است، دوست دارم دعا کنی تا خداوند فرزندی به من عطا کند. فرمود: یعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز گزارد سپس به درگاه خدای تعالی دعا کرد و زنش چهار شکم یا فرمود شش شکم حامله شد و هر بار نیز دو قلو زائید.

پس یعقوب می دانست که یوسف نمرده و زنده است و خدای تعالی پس از یك دوره غیبت او را به زودی ظاهر می سازد و به فرزندانش می گفت: من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید (1) و خاندان و خویشانش به واسطه آنکه از یوسف یاد می کرد او را خرفت می شمردند تا آنگاه که بوی یوسف را استشمام کرد و گفت: من بوی یوسف را می یابم اگر مرا کم عقل و نادان ندانید،8.

1- یوسف: 98.

گفتند: به خدا سوگند که تو در بیراهه قدیم خود هستی و چون بشـیر آمد که همان پسـرش، یهودا بود و پیراهن یوسف را به رویش انداخت و دو مرتبه بینا گردید، گفت: آیا به شـما نگفتم که من از جانب خدا چیزی را می دانم که شـما نمی دانید؟ (1) (1) 2- مفضّل از امام صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: آیا می دانید که پیراهن یوسف چه بود؟ گفتم: خیر، فرمود: چون آتش برای ابراهیم افروخته شد، جبرئیل برایش یك جامه بهشتی آورد و بر او پوشانید و به واسـطه آن سـرما و گرما بر وی زیان نمی رسانید و چون مرگ ابراهیم علیه السّلام فرا رسید آن را در بازوبندی نهاد و بر اسـحاق آویخت، اسـحاق نیز آن را بر یعقوب آویخت و هنگامی که یوسف به دنیا آمد، یعقوب آن را بر یوسـف آویخت و آن در بازوی وی بسته بود تا کارش بدان جا کشیده شد و چون یوسف آن پیراهن را از میان آن بازوبند بیرون کشید، یعقوب رائحه آن را استشمام کرد و این همان قول خدای8.

1- یوسف: 95- 98.

تعالی است که «إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْ لا أَنْ تُفَنِّدُونِ» (1) (1) و آن این پیراهن بود که از بهشت آمده بود. راوی گوید: گفتم فدای شما آن پیراهن به که رسید؟ فرمود: به اهلش و سپس فرمود: هر پیامبری که علمی یا چیز دیگری را به ارث برد همه به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و یا آل محمّد علیهم السّلام رسید.

و روایت شده است که چون قائم علیه السّلام ظهور کند پیراهن یوسف در بر اوست و عصای موسی و خاتم سلیمان علیهم السّلام همراه اوست.

دلیل آنکه یعقوب علیه السّلام می دانست که یوسف علیه السّلام زنده است و برای ابتلاء و آزمایش از او غائب شده است این است که وقتی فرزندانش گریان به نزد او آمدند به ایشان گفت: ای فرزندانم! چرا گریه می کنید و وا ویلا براه انداخته اید و چرا عزیزم یوسف را در میان شما نمی بینم؟ گفتند: ای پدر! ما رفتیم مسابقه بدهیم و یوسف را بر سر کالای خود گذاشتیم و گرگ او را خورد و تو حرف ما را باور نمی کنی گر چه راستگو باشیم و این پیراهن اوست که برایت آورده ایم. گفت: آن را به من دهید و بدو دادند و آن را بر صورت خود نهاد و بیهوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد به آنها گفت: ای پسران من! آیا شما نمی پندارید که عزیزم یوسف را گرگ دریده است؟ گفتند: چرا، گفت: پس چرا بوی گوشت او بهم.

1- یوسف: 95 و التفنید: النسبة الی الفند و هو نقصان عقل یحدث من الهرم.

مشامم نمی رسد و چرا پیراهن او را صحیح و سالم می بینم؟ (1) فرض کنید پیراهن از طرف پائین از تنش بیرون آمده باشد، چگونه گریبان و سر شانه هایش پاره نشده است و چگونه گرگ می تواند او را بدرد و پیراهنش پاره نشده باشد؟ این گرگ دروغ است و فرزندم مظلوم است. نفس سرکشتان شما را فریفته است، من صبر جمیل پیشه می کنم و خدا بر آنچه وصف می کنید یاری کننده است. آن شب از آنها روی گردان شد و با آنها سخن نگفت و بر یوسف مرثیه سرایی می کرد و می گفت:

حبیبم ای یوسفی که ترا بر جمیع فرزندانم برگزیدم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در بین فرزندانم به تو امیدوار بودم و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که دست راستم را زیر سرش می نهادم و دست چپم او را نوازش می کرد و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسفی که در تنهایی انیس من بود و او را از من ربودند! حبیبم ای یوسف! ای کاش می دانستم که تو را در کدام کوه رها کرده اند! یا در کدام دریا غرق کرده اند! حبیبم یوسف! ای کاش با تو بودم و بلایی که به تو رسیده به من نیز می رسید!

(1) و دلیـل دیگر بر آنکه یعقوب علیه السّلام می دانست که یوسف علیه السّلام زنـده و در غیبت است این سـخن اوست که گفت: امید است که خداوند همه را به من برساند، (1) و سخن دیگر او که به فرزندانش گفت: ای فرزندانم بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید و از رحمت خدا ناامید نباشید که از رحمت خدا جز قوم کافر ناامید نباشند. (2)

و امـام صـادق علیه السّلام فرمود: یعقوب علیه السّلام به ملـك الموت گفت: به من بگو که مردم را مجتمعا قبض روح می کنی و یا جـدا جـدا؟ گفت: جدا جدا، گفت: در زمره کسانی که قبض روح کردی آیا روح یوسف بود؟ گفت: خیر، اینجا بود که به فرزندانش گفت: بروید و از یوسف و برادرش جستجو کنید.

پس حال کسانی که امروزه عارف به امام زمان غائب علیه السّلام هسـتند، مانند حال یعقوب است که به یوسف و غیبتش عارف بود و حال جاهلان به او و به غیبتش و دشـمنان امر او، حال خانـدان و خویشان اوست (3) که کـار جهالت آنها در باره یوسف و غیبت وی به جایی رسید که به پدرشان یعقوب گفتند: به خدا».

1- یوسف: 84.

2- یوسف: 88.

3- في بعض النسخ «حال اخوة یوسف».

سوگند که تو در گمراهی دیرین خود هستی.

(1) و سخن یعقوب آنگاه که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب انداخت و او بینا شد و گفت: آیا به شما نگفتم که من از جانب خداوند چیزی را می دانم که شما نمی دانید، دلیلی است بر آنکه او می دانست یوسف زنده است و برای گرفتاری و آزمایش غایب شده است.

(2) 3- سدیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در قائم سنّتی از یوسف است، گفتم: گویا خبر او یا غیبت او را ذکر می کنید؟ فرمود: این مردم خوك صفت منکر نیستند که برادران یوسف اسباط و اولاد پیامبران بودند، با یوسف که برادرشان بود و آنها هم برادر وی بودند تجارت کرده و داد و ستد نمودند و وی را نشناختند تا آنگاه که گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! پس چرا منکر می شوند که خدای تعالی در روزگاری بخواهد حجّتش را از آنها پنهان کند؟ یوسف روزی پادشاه مصر بود و بین او و پدرش هجده روز فاصله بود و اگر خدای تعالی می خواست که مکان وی را به او بنمایاند می توانست، به خدا

سوگند وقتی به یعقوب و فرزندانش مژده رسـید، نه روزه خودشان را به مصر رسانیدند، (1) چرا این مردم منکرند که خدای تعالی با حجّت خود همان کند که با یوسف کرد؟ در بین ایشان گردش کند و در بازارهای آنها راه رود و بر بساط آنها پا نهد و آنها او را نشناسـند تا آنگاه که خـدای تعـالی به او اذن دهـد که خود را به آنها معرّفی سازد همان گونه که به یوسف اذن داد آنگاه که به ایشان گفت: آیا می دانیـد آنگاه که نادان بودید چه بر سر یوسف و برادرش آوردید؟ گفتند: آیا تو خودت یوسف نیستی؟ گفت: من یوسفم و این هم برادر من است! (1)

باب 6 غیبت موسی علیه السّلام

باب 6 [2] غیبت موسی علیه السّلام

(2) 1- امیر المؤمنین علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: وقتی وفات

1- یوسف: 90.

یوسف علیه السّلام فرا رسید شیعیان و خاندان خود را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و سپس به آنها گفت: سختی شدیدی به آنها خواهد رسید که در آن مردانشان را بکشند و شکم زنان باردارشان را پاره کنند و کودکانشان را سر ببرند تا آنگاه که خداوند حقّ را در قائم که از فرزندان لاوی بن یعقوب است ظاهر سازد و او مردی گندمگون و بلند قامت است و صفات او را بر شمرد، پس ایشان به آن وصیّت متمسّك شدند و غیبت و شدّت بر بنی اسرائیل واقع شد و آنها مدّت چهار صد سال منتظر قیام قائم بودند تا آنکه ولادت او را بشارت دادند و علامات ظهورش را مشاهده کردند و سختی آنها شدّت یافت و با سنگ و چوب به ایشان حمله کردند و فقیهی که به احادیث او آرامش می یافتند تحت تعقیب قرار گرفت و او مخفی شد و با او نامه نگاری کردند و گفتند: ما در گرفتاریها به کلام تو آرامش می یافتیم، پس آن فقیه ایشان را به بیابانها برد و نشست و با آنها حدیث قائم و صفات او و نزدیکی ظهور او را می گفت و آن شب شبی مهتاب بود و در این میانه موسی علیه السّلام در آمد و در این هنگام او نوجوان بود و از سرای فرعون به پشت گردشگاه آمد و از موکب خود کناره گرفت و در حالی که سوار

بر قاطری بود (1) و طیلسان خزی بر دوش داشت به نزد ایشان آمد، چون آن فقیه او را بدید، از صفاتش او را شناخت، برخاست و بر قدوم او افتاد و بر آن بوسه داد و گفت: سپاس خدایی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه تو را به من نشان داد و چون پیروانش چنین دیدند دانستند که او صاحب ایشان است و به شکرانه خدای تعالی بر زمین افتادند و موسی علیه السّلام جز این نگفت که امیدوارم خداوند در فرج شما تعجیل کند و بعد از آن غایب شد و به شهر مدین رفت و آن سالیان را نزد شعیب مقام کرد و این غیبت دوم از غیبت اوّلی بر آنها سخت تر بود و آن پنجاه و چند سال مقدّر گشت، و گرفتاری آنها شدّت گرفت و آن فقیه نیز خود را مخفی ساخت و کسی را به نزد او فرستادند و گفتند ما بر استتار تو شکیبایی نداریم، پس به بیابانی بیرون شد و آنها را خواست و آنها را خوشدل ساخت و به آنها اعلام کرد که خدای تعالی به او وحی کرده است که پس از چهل سال فرج ایشان را خواهد رسانید همگی گفتند: الحمد للّه و خدای تعالی وحی فرمود که به ایشان بگو بخاطر الحمد للّه که بر زبان جاری کردید آن را به سی سال تقلیل دادم، گفتند:

کلّ نعمة فمن اللّه،

هر نعمتی از جانب خداوند است، وحی آمد که به آنها بگو آن را بیست سال کاهش دادم، گفتند: لا يأتي بالخير إلّا اللّه این خداست که خیر جاری

می کند، (1) وحی آمد که به آنها بگو آن را به ده سال کاستم، گفتند:

«لا یصرف السّوء إلّا اللّه»

این خداونـد است که بدی را دور می سازد و خداوند به آن فقیه وحی کرد که به ایشان بگو: از جای خود حرکت نکنید که اذن فرج شـما را دادم، در این میان موسـی علیه السّلام در حالی که سوار بر حماری بود ظاهر شد و آن فقیه خواست او را به شیعیان معرّفی کرده و موجبات اسـتبصار آنها را فراهم سازد، موسـی آمد و فقیه پرسـید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، گفت: او فرزند کیست؟ گفت: فرزند قاهث فرزند لاوی فرزند یعقوب، گفت: چه آورده ای؟

گفت: رسالت از جانب خدای تعالی. آن فقیه برخاست و به دست موسی بوسه داد سپس در میان ایشان نشست و آنها را خوشدل ساخت و دسـتورات موسـی را به ایشـان ابلاغ کرد و سـپس ایشان را متفرّق ساخت و از این زمان تا فرج ایشان که به غرق فرعون حاصل شـد، چهل سال فاصله بود.

(2) 2- محمّد حلبیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: چون وفات یوسف بن یعقوب فرا رسید خاندان یعقوب را که بالغ بر هشتاد نفر بودند گرد

آورد (1) و گفت: این قبطیان به زودی بر شـما پیروز شـده و بـدترین عذاب را به شـما بچشانند و خداوند نجات شـما را به دست مردی از فرزنـدان لاوی بن یعقوب که نامش موسـی بن عمران است، قرار داده است، او جوانی بلنـد قامت با گیسوانی مجعّد و گندمگون است و هر مردی از بنی اسرائیل نام فرزندش را عمران می نهاد و عمران نیز نام فرزندش را موسی می گذاشت.

و أبی بصـیر از امام باقر علیه السّلام روایت کنـد که فرمود: موسـی قیام نکرد مگر آنکه پنجاه دروغگو در بنی اسـرائیل ظاهر شدنـد و همه مدّعی بودند که موسی بن عمرانند.

پس خبر به فرعون رسید که بنی اسرائیل مستغرق در اخبار وی اند و او را می جویند و کاهنان و جادوگرانش به وی گفتند: نابودی دین و قوم تو به دست کودکی است که از بنی اسـرائیل در این سال متولّد می شود. فرعون بر زنان آنها قابله ها گماشت و گفت: هر فرزندی که در این سال متولّد شود سـرش بریده خواهد شد و یك قابله هم بر مادر موسی گماشت و چون بنی اسرائیل چنین دیدند، گفتند: اگر پسران بکشد و زنان را نگاه دارد، نابود شویم و باقی نمانیم،

بیائیـد قرار بگـذاریم که با زنان نزدیکی نکنیم. (1) امّا عمران پـدر موسـی علیه السّلام گفت: با آنها آمیزش کنیـد که کار خـدایی- گر چه مشرکان کراهت داشته باشند- واقع خواهد شد، بار خدایا هر که آن را حرام بداند من حرام نمی دانم و هر که آن را ترك کند من ترك نخواهم کرد و بـا مـادر موسـی آمیزش کرد و او باردار شـد و قابله ای بر مادر موسـی گمارد که او را محافظت کنـد و با او بر می خاست و با او می نشـست و چون مادر موسـی به وی باردار شد محبّت وی بر دلش افتاد و حجّتهای خدا بر خلق چنین اند، قابله به وی گفت: ای دختر جان! چرا رنگت زرد و تنت آب می شود؟ گفت: مرا ملامت مکن که چون وضع حمل کنم او را گرفته و سـرش را از تنش جـدا کنند. گفت: غم مخور که من راز تو را مکتوم می دارم، امّـا مادر موسـی باور نکرد، و چون فرزنـد را به دنیا آورد به قابله که بـدو روی آورده بود التفات کرد و گفت: هر چه که خدا بخواهد! قابله گفت: نگفتم که رازت را کتمان می کنم، سـپس فرزند را برداشـته و او را به پسـتو برد و به اصلاح امر او پرداخت، بعـد از آن به نزد نگهبانان رفت و به آنها که دم در ایسـتاده بودند گفت: برگردید که خون منقطعی خارج شد و آنان نیز برگشـتند و مادر بدو شیر داد و چون از صدای گریه او ترسید که مبادا به وجود او پی برند، خداوند به او

وحی کرد که یك تابوتی بسازد (1) و فرزند را درون آن قرار دهد و شبانه آن را ببرد و به رودخانه نیل مصر بیفکند، او نیز موسی را در تابوت نهاده و به دریا انداخت، امّا تابوت به نزد مادر بر می گشت و او نیز آن را به دم موج می داد تا آنکه باد بر آن وزید و در دریا روان ساخت، همین که مادر دید فرزندش را آب می برد خواست فریادی کشد، امّا خدای تعالی قلبش را آرام ساخت.

فرمود: زن فرعون زنی صالحه و از بنی اسرائیل بود، به فرعون گفت: اکنون ایّام بهار است، مرا از این قصر بیرون بر و بر کنار شطّ نیل خیمه ای بزن تا در این ایّام تفریح و تفرّجی کرده باشم. در کنار شطّ نیل چادری برای او زدند و بناگاه تابوت به طرف او پیش آمد. گفت: آیا شما هم بر روی آب آنچه را که من می بینم می بینید؟ گفتند: ای ملکه! به خدا سوگند ما هم می بینیم و وقتی نزدیك شد خود را به آب انداخت و با دست خود آن را گرفت و نزدیك بود که در آب غرق شود تا جایی که فریاد از نهاد همه برخاست، آن را گرفت و از آب بیرون آورد و بر دامن خود گذاشت و یکباره دید که بچه ای است زیبا و خوشرو و محبّتش بر دل او افتاد، او را در دامن گرفت و گفت: این پسر من است! گفتند: ای

و اللّه! چه نیکو گفتی، (1) تو و پادشاه مصـر فرزندی ندارید، پس او را فرزند خود بگیرید، برخاست و به نزد فرعون آمد و گفت: من به پسر بچه پاکیزه و شیرینی رسیدم، او را فرزند خود بگیریم که مایه روشنی چشم من و تو خواهد بود و مبادا که او را بکشی! گفت این بچه از کجا آمـده است؟ گفت نمی دانم، جز اینکه آب او را آورده است، و آنقدر گفت و گفت تا فرعون راضـی شد. وقتی که مردم شـنیدند پادشاه بچه ای را به فرزندی گرفته است، هر یك از سـرانی که با فرعون بودند همسرش را فرستاد تا به آن بچه شیر دهد و دایه او باشد، امّا آن بچه پستان هیچ یك را نگرفت، زن فرعون گفت: برای فرزندم دایه ای بجوئید و هیچ زنی را حقیر نشمرید و موسی هیچ زنی را نپذیرفت و مادر موسی به خواهر وی گفت: به دنبال او برو و ببین اثری از او می بینی؟ او رفت به در خانه پادشاه رسید و گفت:

شنیده ام که شـما به دنبال دایه اید در اینجا یك زن پاکدامنی هست که فرزند شما را می گیرد و برای شما کفالت می کند. زن فرعون گفت: او را داخل کنید، وقتی که وارد شد زن فرعون پرسـید: از کدام خاندانی؟ گفت: از بنی اسرائیل، گفت: ای دخترك برو که به تو نیازی نداریم. زنان گفتند: خدایت عافیت دهد! ببین بچه او را می پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: بنگرید اگر پذیرفت آیا فرعون راضی

می شود که بچه از بنی اسـرائیل و دایه نیز از بنی اسـرائیل باشد؟ او هرگز راضـی نخواهد شد. (1) گفتنـد: حالا ببین که می پذیرد یا نه؟ زن فرعون گفت: ای دختر برو و بگو بیاید. و او به نزد مادرش آمد و گفت: زن پادشاه تو را خوانده است و او آمد و موسی را بدو دادند او موسی را در دامن خود نهاد و پسـتان در دهانش گذاشت و شـیر به حلق او سـرازیر شد. وقتی که همسـر فرعون دید که او دایه ای را پذیرفته اسـت برخـاست و به نزد فرعـون آمـد و گفت: برای فرزنـدم دایه ای یـافته ام که او را پـذیرفته است. گفت: از کـدام خانـدان است؟ گفت: از بنی اسرائیل! فرعون گفت:

امکان ندارد، بچه از بنی اسـرائیل و دایه از بنی اسـرائیل! امّا زن فرعون اصرار کرد و گفت: آیا از این بچه می ترسی؟ او پسر توست، در دامن تو پرورش می یابد، تا آنجا که فرعون را از رأیش برگردانیده و او بدین کار رضا داد.

موسـی در میـان خانـدان فرعون پرورش یـافت و مـادر و خواهرش و آن قـابله نیز در بـاره او چیزی اظهـار نکردنـد تـا آنکه مادر و آن قابله درگذشـتند و موسـی پرورش یافت و بنی اسـرائیل هیچ اطّلاعی از او نداشتند. فرمود: بنی اسرائیل در جستجوی او بودند و از او پرسش می کردند، امّا هیچ خبری از او نداشتند. به

فرعون گفتند که بنی اسرائیل در طلب اوست و از او پرسش می کند (1) او هم به دنبال ایشان فرستاد و بر عذاب آنها افزود و بین آنها جدائی انداخت و از خبر گرفتن از موسی و پرسش در باره او بازداشت. فرمود: شبی مهتابی بنی اسرائیل نزد یکی از مشایخ خود که دانشمند بود گرد آمده و گفتند: ما به ذکر احادیث آرامش می یابیم، تا کی و تا چند در این بلا باشیم؟ او گفت: به خدا در این رنج خواهید بود تا خدای تعالی پسری از فرزندان لاوي بن یعقوب را که نامش موسی بن- عمران است ظاهر سازد. او نوجوانی بلند بالا با گیسوانی مجعّد است در همین گفتگو بودند که موسی سوار بر استری آمد و نزد ایشان ایستاد، شیخ سرش را بلند کرد و او را از صفاتش شناخت و به او گفت: خدا تو را رحمت کند اسمت چیست؟ گفت: موسی. گفت: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند عمران، فرمود: آن شیخ پرید و بر دستان موسی افتاد و بر آن بوسه زد و دیگران نیز به پای او افتادند و بر آن بوسه زدند. موسی ایشان را شناخت و آنها نیز او را شناختند و موسی آنها را به عنوان شیعیان خود انتخاب کرد.

بعد از آن طبق مشیّت الهی درنگ کرد، سپس خارج شد و به شهری از شهرهای فرعون در آمد، در آنجا یکی از شیعیانش با یکی از فرعونیان قبطی

منازعه می کرد (1) و آنکه از شـیعیانش بود علیه دشـمن قبطی اش استغاثه کرد، موسی مشتی بر آن قبطی زد و او افتاد و مرد و موسی علیه السّلام تنومند و نیرومند بود و ذکرش در دهان مردم افتاد و کارش شـیوع یافت و گفتند موسـی یکی از فرعونیان را کشـته است، آن شب را موسـی در آن شـهر در ترس و انتظار به سر برد و فردای آن روز ناگهان همان مردی را مشاهده کرد که دیروز طلب کمك می کرد و امروز با دیگری گلاویز شده بود، موسی به او گفت: بی گمان تو مرد آشوبگری هستی، دیروز با یکی درافتادی و امروز با دیگری! و چون موسی علیه السّلام رفت به یاری آن مؤمن و خواست علیه دشـمنانش دستی دراز کند، گفت: ای موسـی! آیا می خواهی مرا بکشی، همچنان که دیروز یکی را کشتی؟ تو در زمین قصـدی جز گردنکشـی نـداری و نمی خواهی که از مصـلحان باشـی و از اقصای شـهر مردی دوان دوان آمد و گفت: ای موسی رجال و بزرگان شور کرده اند که تو را بکشند، از شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم. و موسی ترسان و منتظر از شهر بیرون آمد، (1) در حالی که نه یاوری داشت و نه مرکبی و نه خادمی، به زمینی سرازیر می شد و از زمینی بالا می رفت تا آنکه به شهر مدین رسید و به زیر درختی در آمد و آرمید و0.

1- راجع سورة القصص 14 الی 20.

دید زیر آن درخت چاهی است (1) و گرد آن گروهی از مردم آب می کشند و بناگاه دو دختر ناتوان را مشاهده کرد که چند گوسفند همراه داشتند و به آنها گفت:

کارتان چیست؟ گفتند: پدر ما شیخی پیر است و ما دو دختر ناتوان هستیم و نمی توانیم در میان ازدحام مردان رویم و بعد از مردم گوسفندانمان را آب خواهیم داد. موسی علیه السّلام بر آنها ترحّم کرد و دلو آنها را گرفت و گفت: گوسفندان خود را پیش برانید و آنها را آب داد و آن روز پیش از مردم برگشتند، موسی به زیر درخت برگشت و نشست و گفت: خدایا! من بدان چه برایم فرو فرستی محتاجم، و روایت شده است که او این کلمات را گفت در حالی که به یك نیمه خرما هم محتاج بود. آن دو دختر چون برگشتند پدرشان گفت: چه زود در این ساعت آمدید؟ گفتند: مرد صالحی را یافتیم که بر ما ترحّم کرد و گوسفندان ما را آب داد. و پدر به یکی از آن دو گفت: برو و او را دعوت کن به نزد من آید. آن دختر با شرم و حیا به نزد موسی آمد و گفت: پدرم تو را دعوت کرده تا مزد آبکشی تو را بدهد.

روایت شده است که موسی علیه السّلام به آن دختر گفت: راه را به من نشان بده و پشت سرم بیا که ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نمی نگریم، و چون به نزد او آمد و داستان را برای وی بازگفت، فرمود: نترس که از مردم نادان نجات یافتی،

(1) یکی از دختران گفت: پـدر جان: او را اجیر کن که او بهترین اجیر، مردی نیرومند و درسـتکار است. گفت: می خواهم یکی از این دو دختر را به زنی به تو دهم به شـرط آنکه هشت سال و یا ده سال اجیر من باشی و اختیار با توست. و روایت است که موسی ده سال خدمت کرد، زیرا پیامبران به فضل و تمام عمل می کنند.

چون موسی مدّت را به انجام رسانید و خانواده خود را به جانب بیت المقدس می برد، شبی راه را گم کرد و به خانواده خود گفت: همین جا بمانید که من آتشـی می بینم، شاید بتوانم برای شـما شـعله ای و یا خبری از راه بیاورم، چون به آتش رسـید درختی را دید که از شاخه تا بن شعله ور است، چون به آتش نزدیـك شـد آتش واپس رفت، موسـی برگشت و در دل هراسان شـد، سـپس آن درخت بوی نزدیك شـد و از جـانب راست وادی که سـرزمین مبارکی بود از آن درخت نـدایی برخاست که ای موسـی! من خـدای ربّ العالمینم و عصایت را بیفکن و چون دید که آن عصا به حرکت در آمد و مانند مار جنّی است، روی برگردانید و رفت و آن را دنبال نکرد که ناگاه اژدهائی شد تنومند و برنا و از دندانهایش لهیب آتش زوزه کشان خارج می شد که موسی پا به فرار نهاد! خدای تعالی وحی فرمود:

برگرد! و او نیز در حالی که می لرزید و زانوهایش بهم می خورد، برگشت و

گفت: (1) ای خـدای من! آیا این کلامی که می شـنوم کلام توست؟ گفت: آری و نترس و او آسوده شد، آنگاه پایش را بر دم آن نهاد و زیر گلویش را گرفت که بناگاه دستش بر قبضه عصا بود و مار مبدّل به عصا گردید و به او گفته شد: نعلینت را بدر آر که تو در وادی مقدّس طوی گام می نهی! و روایت شده است که مأمور به کندن آنها شد زیرا جنس آنها از پوست حمار مرده بود.

و همچنین روایت شده که مقصود از «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»، دور ساختن دو هراس است: هراس از نابودی خانواده و هراس از فرعون.

سپس خدای تعالی او را به نزد فرعون و یارانش با دو معجزه «ید بیضاء» و «عصا» فرستاد و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که به بعضـی اصـحابشان فرمودنـد: بدان چه ناامیدی امیدوارتر از آنچه امید می داری باش، زیرا موسـی بن- عمران علیه السّلام رفت تا برای خـانواده خود شـعله ای آتش بیاورد، امّا به نزد ایشان آمـد در حالی که رسول و پیامبر بود و خـدای تعالی کار بنـده و پیامبرش موسـی علیه السّلام را در یك شب اصلاح فرمود و با امام قائم دوازدهمین ائمّه علیهم السّلام نیز

چنین کند، در یك شب کارش را اصلاح فرماید همچنان که کار پیامبرش موسی علیه السّلام را در شبی اصلاح فرمود و او را از حیرت و غیبت به روشنائی فرج و ظهور در آورد.

(1) 3- عبد اللّه بن سنان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: در قائم علیه السّلام سنّتی از موسی بن عمران علیه السّلام است، گفتم: سنّت او از موسی بن عمران چیست؟

فرمود: پنهانی ولادتش و غیبت از قومش. گفتم: موسی از اهل و قومش چقدر غایب بود؟ فرمود: بیست و هشت سال.

(2) 4- امیر المؤمنین علیه السّلام از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کرده که فرمودند: مهدی از ما اهل بیت است و خداوند کار او را یك شبه اصلاح کند. و در روایت دیگر آمده است که خداوند او را یك شبه اصلاح کند.

(3) 5- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در صاحب الأمر چهار

سنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سـنّتی از موسـی و سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللّه علیهم اجمعین، امّا از موسـی ترس و انتظار است، و امّا از یوسف زنـدان است، و امّا از عیسـی آن است که در باره او می گویند مرده است ولی او نمرده، و امّا از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمشیر است.

باب 7 درگذشت موسی علیه السّلام و غیبت اوصیاء و حجّتهای پس از او تا روزگار مسیح علیه السّلام

(1) 1- محمّد بن عماره از پدرش روایت کند که به امام صادق علیه السّلام عرض کردم:

مرا از وفات موسی بن عمران علیه السّلام آگاه کن، فرمود: چون اجلش فرا رسید و مدّت عمرش به پایان آمد و روزیش به پایان رسید، ملك الموت علیه السّلام به نزد او آمد و گفت: سلام بر تو ای کلیم اللّه! موسی گفت: و علیك السّلام تو کیستی؟

گفت: من ملك الموتم، گفت: برای چه آمدی؟ گفت: آمده ام تا تو را قبض روح

کنم، موسی بدو گفت: از کجا روحم را می گیری؟ گفت: از دهانت، (1) موسی علیه السّلام گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با این دهان با خدایم جلّ جلاله تکلّم کرده ام، گفت: از دستت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آن تورات را برگرفته ام، گفت: از پایت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آنها بر طور سینا گام نهاده ام، گفت: از چشمانت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که همیشه به رحمت حقّ چشم دوخته ام، گفت: از گوشت، گفت: چگونه چنین می کنی در حالی که با آنها کلام پروردگارم جلّ جلاله را شنیده ام.

خدای تعالی به ملك الموت وحی فرمود: جانش را مگیر تا آنکه او باشد که آن را درخواست نماید و ملك الموت بیرون آمد و موسی علیه السّلام تا آنجا که خداوند اراده فرمود زنده بود و یوشع بن نون را خواست و بدو وصیّت کرد که امرش را مکتوم بدارد و پس از خود به جانشینش وصیّت نماید و از میان قوم خود غایب شد و در دوران غیبتش مردی را دید که به حفر گوری مشغول بود و بدو گفت:

آیا می خواهی در این کار کمکت کنم؟ آن مرد گفت: آری، و او را کمك کرد تا گور را کند و لحد را پرداخت، سپس موسی علیه السّلام در آن خوابید تا بنگرد چگونه است، پس خدای تعالی پرده ها را کنار زد و او جایگاه خود را در بهشت دید و

گفت: ای خـدای من! مرا قبض روح کن! (1) و ملـك الموت جـانش را همان جا گرفت و دفنش کرد و خاك بر او ریخت و آنکه به حفر قبر مشـغول بود کسـی جز ملك الموت نبود که به صورت آدمی در آمده بود و این در صـحرای تیه بود و فریادکننده ای از آسـمان ندا در داد که موسای کلیم در گذشت و کیست که دار فانی را وداع نکند؟

و پدرم از جدّش و او از پدرش و او از ائمّه علیه السّلام روایت کرده است که از رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم پرسش شد که قبر موسی علیه السّلام کجاست؟ و آن حضرت فرمود: آن بر کنار راه بزرگی پهلوی تلّ سرخ است.

بعد از آن یوشع بن نون علیه السّلام به امر نبوّت و خلافت قیام کرد و بر آزار و سختی و بلای سرکشان شکیبا بود تا آنکه سه تن از طواغیت درگذشتند و پس از آنها کارش بالا گرفت، امّا دو تن از منافقان قوم موسی علیه السّلام صفوراء دختر شعیب همسر موسی علیه السّلام را به شورش واداشـتند و به همراهی صـد هزار نفر به جنگ یوشع بن نون آمدند و او با ایشان جنگید و بسـیاری از آنها کشـته شدند و بقیّه به اذن خدای تعالی گریختند و صفوراء دختر شعیب اسیر شد و یوشع بن نون

به او گفت: در دنیا تو را بخشیدم تا پیامبر خدا موسی علیه السّلام را ملاقات کرده و شکایت تو و قومت را بدو برم.

(1) صفوراء گفت: وا ویلا! به خدا اگر بهشت را بر من ارزانی کنند، شرمم آید که پیامبر خدا را در آن ملاقات کنم زیرا که هتك حرمت وی را کرده ام و بر جانشین او شوریده ام.

و ائمّه پس از یوشع بن نون تا زمان داود علیه السّلام به مدّت چهار صد سال پنهان بودند و تعداد آنها یازده تن بود و پیروان هر یك از آنها به نزد آن ائمّه آمد و شد داشتند و معالم دین خود را از آنها می آموختند تا آن که نوبت به آخرین آنها رسید و او غایب شد و پس از ظهورش بشارت به داود علیه السّلام داد و گفت: داود همان کسی است که زمین را از جالوت و لشکریانش پاك خواهد ساخت و فرج ایشان در ظهور اوست و آنها نیز در انتظار او بودند و چون زمان داود رسید آنان چهار برادر بودند و پدر پیری داشتند و داود در میان ایشان از همه کوچکتر بود و کسی از وی یاد نمی کرد و نمی دانست که او، داود پیامبر است که منتظر اویند، همان کسی که زمین را از جالوت و لشکریانش پاك می سازد، امّا شیعیانش می دانستند که او به دنیا آمده و به سنّ نیرومندی رسیده است او را می دیدند و

مشاهده می کردند امّا نمی دانستند که او همان داود است.

(1) پس از آن روزی داود و برادران و پـدرشان با طالوت به جبهه جنگ رفته بودنـد و داود از آنها بازمانـده بود و می گفت در این جبهه چه کاری از من بر می آید و پدر و برادرانش نیز او را خوار و بی مقدار می شمردند، او در میان گوسفندان پدر باقی مانده بود و آنها را می چرانید و جنـگ شـدّت گرفت و مردم گرفتار شدنـد، پـدرش از جبهه برگشت و به داود گفت: طعامی به نزد برادرانت ببر تا در برابر دشـمن تقویت شوند و داود علیه السّلام مردی کوتاه قد و کم مو و پاکدل و خوش اخلاق بود به جبهه رفت و دید لشـکر به گرد یك دیگر فراهم آمده و هر یك در سنگر خود موضع گرفته است. داود علیه السّلام به سنگی گذشت و سنگ با ندای بلندی بوی گفت: ای داود! مرا برگیر و جالوت را با من بکش که من برای کشـتن او آفریـده شـده ام. داود آن سـنگ را برداشت و در خرجین خود گـذاشت که در آن سـنگهایی برای پرتاب به گوسـفندان خود جمع می کرد. چون به میان لشـکر رسید شنید که امر جالوت را بزرگ می شمارند و به آنها گفت: چرا امر او را بزرگ می شمارید، به خدا سوگند اگر چشمم به او بیفتد او را خواهم کشت. سخن او را بازگو کردند تا آنکه به طالوت رسید و به داود گفت: ای جوان! توان تو چقدر

است و چه تجربه ای برای خود اندوخته کرده ای؟ (1) گفت: بسا بوده که شیر به گوسفندی از گله ام حمله آورده است و من خود را به آن رسانیده و سر شیر را گرفته و دهانش را باز کرده و گوسفند را آزاد ساخته ام، و خدای تعالی به طالوت وحی کرده بود که جالوت را کسی می تواند بکشد که زره تو را بپوشد و بر تنش اندازه باشد و زره خود را خواست و داود علیه السّلام آن را پوشید و بر تنش اندازه بود و طالوت و حاضرانش از بنی اسرائیل متعجّب شدند و طالوت گفت: امید است خداوند به دست او جالوت را بکشد. چون صبح شد و دو لشکر در مقابل هم قرار گرفتند، داود علیه السّلام گفت: جالوت را به من نشان بدهید و چون او را دید سنگ را برگرفت و به طرف او پرتاب کرد سنگ میان دو چشمش را شکافت و به مغز سرش رسید و از مرکب سرنگون شد و مردم گفتند: داود جالوت را کشت و او را به فرمانروائی برگزیدند و دیگر نامی از طالوت نبود. بنی اسرائیل نیز به گرد او در آمدند و خدای تعالی زبور را بر وی فرو فرستاد و صنعت آهن را تعلیم وی کرد و آن را برایش نرم گردانید، و به کوهها و پرنده ها دستور داد که به همراه او تسبیح گویند و صدایی خوش به او عطا فرمود که مثل آن شنیده نشده است و در عبادت توانمندش ساخت و او را پیامبر بنی اسرائیل قرار داد.

(1) روش قـائم علیه السّـلام نیز چنین است، او را علمی است که چـون وقت خروجش نزدیـك شود و آن علم از جـانب او منتشـر شود و خـدای تعـالی آن را گویا کرده و نـدا کنـد: ای ولی خـدا! بـدر آی و دشـمنان خـدا را بکش و او را شمشـیری است در غلاف و چون وقت خروجش نزدیك شود از غلاف بـدر آیـد و خـدای تعالی آن را گویا کند و آن شمشـیر ندا کند: ای ولی خدا! بدر آی، دیگر روا نیست که از دشمنان خدا تقاعد کنی. او به در آید و دشمنان خدا را هر کجا بیاید خواهد کشت و حدود خدا را اقامه کرده و به حکم خدای تعالی فرمان دهد.

مطلب اخیر را در پایان حدیثی که در این کتاب در باب روایاتی که از رسول اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین از ائمّه علیهم السّلام است نقل نموده ام. (1)

سپس (2) داود علیه السّـلام اراده فرمود که سـلیمان علیه السّـلام را جانشـین خود سازد، زیرا خدای تعالی به او چنین دستوری داده بود و چون آن را به بنی اسرائیل اعلام کردر.

1- کمال الدّین، باب 24 حدیث 11.

2- تتمّة الخبر.

آنها از این موضوع ناخرسند شده و نالیدند (1) و گفتند: می خواهد جوانی را بر ما خلیفه سازد در حالی که در میان ما بزرگتر از او هست. داود علیه السّلام اسباط بنی اسرائیل را فراخواند و به آنها گفت: از ناخشنودی شما مطّلع شدم، عصاهای خود را به من نشان بدهید، هر عصا که سبز شد و میوه داد صاحب آن ولیّ امر و جانشین من است. گفتند: پذیرفتیم. فرمود: هر یك از شما نامش را بر عصایش بنویسد و نوشتند، سلیمان هم عصای خود را آورد و نامش را بر آن نوشت. سپس همه را در اتاقی نهاده و درش را بستند و سران بنی اسرائیل به پاسبانی آن پرداختند و چون صبح شد داود با ایشان نماز بامداد بجای آورد و در را گشود و عصاها را بیرون آورد، عصاها سبز شده بودند و تنها عصای سلیمان بود که میوه نیز آورده بود، دیگر کار را به داود واگذاشتند او در حضور بنی اسرائیل سلیمان را آزمود و به وی گفت: ای پسر جان! خنك ترین چیز چیست؟ و او گفت: عفو خداوند از مردم و عفو مردم از یك دیگر. گفت: پسر جان: شیرین ترین چیز چیست؟ گفت: محبّت و آن نسیم رحمت خدا در میان بندگانش است. داود از سر خرسندی خندید و سلیمان را در میان بنی اسرائیل گردش داد و به آنها گفت: این پس از من جانشین من است. سپس سلیمان امر خود را پنهان کرد و در همان حال ازدواج کرد و از شیعیانش نیز تا آنگاه که خدا خواست مستور بود، بعد از آن

روزی زنش گفت: (1) پدر و مادرم فدای تو! چقدر نیکو خصال و خوش رائحه ای! و هیچ مکروهی در تو نیست جز آنکه هزینه تو بر عهده پـدرم می باشـد، اگر به بازار می رفتی و در صدد تحصـیل روزی بر می آمدی نیکو بود و امیدوارم که خدا تو را ناامید نسازد، سـلیمان علیه السّلام گفت: من تـا به حـال کار و کسبی نکرده ام و راه و رسم آن را درست نمی دانم، آن روز بازار رفت و گردش کرد و برگشت و چیزی بـدو نرسـید و به زن گفت: چیزی حاصل نشـد، زن گفت: عیبی بر تو نیست اگر امروز نبود فردا هست و چون فردا شد به بازار رفت و تمام روز به گردش پرداخت و چیزی عایـدش نشـد و بـازگشت و زن را مطّلع ساخت و وی گفت: ان شاء اللّه فردا خواهـد بود و چون روز سوم شـد رفت و رفت تا به ساحل دریا رسـید و ناگاه صـیادی را دیـد و بـدو گفت: آیا می خواهی کمکت کنم و چیزی هم به من بدهی؟ گفت: آری و او را کمك کرد و در پایان کار دو عدد ماهی بدو داد آنها را گرفت و خدای تعالی را سـپاس گفت و شـکم یکی از آن دو را شـکافت، ناگهان دیـد انگشتری در شـکم آن است، آن را بر گرفت و در جامه خود نهاد و ماهیها را شـست و به خانه آورد و زنش شادمان شـد و بـدو گفت: می خواهم پدر و مادرم را

دعوت کنی تا بدانند که تو کاسب شده ای، (1) آنها را دعوت کرد و با یك دیگر غذا خوردند و چون فارغ شدند گفت: آیا مرا می شناسید؟ گفتند: نه به خدا جز آنکه از تو جز خیر ندیده ایم، گوید: انگشتریش را در آورد و در دست کرد، باد و پرندگان به فریاد در آمدند و او پادشاه شد و آن زن و پدر و مادرش را به بلاد اصطخر برد و شیعیان به دور او جمع شدند و به وجود او شاد گردیدند و خداوند سرگردانی غیبت سلیمان علیه السّلام را از آنها برطرف ساخت و چون وفاتش فرا رسید به امر خدای تعالی به آصف بن برخیا وصیّت کرد و او در میان ایشان بود و شیعیان نزد او آمد و شد می کردند و معالم دینشان را از او فرا می گرفتند، سپس خدای تعالی آصف را مدّت مدیدی غایب ساخت و بعد از آن ظهور کرد و تا آن وقت که خدا خواسته بود در میان ایشان بود، سپس با قومش خداحافظی کرد و بدو گفتند: محلّ ملاقات ما کجا باشد؟ گفت: بر سر پل صراط، و تا وقتی که خدا خواسته بود از میان ایشان غایب بود و به واسطه غیبت او بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت و بخت النّصر بر آنها چیره و هر کدام ایشان را که می یافت می کشت و در جستجوی فراریان آنها بود و فرزندانشان را اسیر می کرد و از اسیران خاندان یهودا چهار تن را برگزید که دانیال در میان آنها بود و از فرزندان هارون عزیر را برگزید و در آن روز آنها کودکان صغیری بودند و

مدّتی در اختیار او بودند و بنی اسـرائیل در عذاب سختی بسر می برد، (1) و دانیال پیامبر علیه السّلام نود سال در دست بخت النّصر اسیر بود و چون فضل او را دید و شـنید که بنی اسـرائیل در انتظار ظهور اوست و امیدوارند که با ظهور او و به دست او فرج حاصل شود، دستور داد او را در چاه بزرگ و وسـیعی انداختند و شیری را همراه او کردند تا او را بخورد، امّا آن شیر نزدیك او نرفت، وی دستور داد به او خوراك ندهنـد، ولی خـدای تعـالی به دست پیـامبری از پیامبرانش بـدو خوردنی و نوشـیدنی می رسانیـد و دانیال روزها روزه می گرفت و شـبها با خوراکی که به دسـتش می رسـید افطـار می کرد و بعـد از آن بلوی و گرفتـاری بر شـیعیان و قومش و کسـانی که منتظر او و ظهورش بودند شدّت گرفت و بیشتر آنها بر اثر طول غیبت در دین شكّ کردند و چون گرفتاری دانیال علیه السّلام و قومش به نهایت رسید، بخت النّصر در خواب دیـد که گروهی از ملائکه به چاهی که دانیال در آن بود فرود آمدند و بدو سـلام کرده و مژده فرج دادند و چون صـبح شد از آنچه بر سر دانیال آورده بود پشـیمان شـد و دسـتور داد او را از چاه در آوردنـد و چون او را آوردند از شـکنجه ای که به او داده بود عذرخواهی کرد، سپس تدبیر امور مملکت

و داوری بین مردم را بـدو سـپرد (1) و هر کس از بنی اسـرائیل که نهـان بود آشـکار گردیـد و سـربلند شدنـد و مؤمنان به فرج به گرد دانیال اجتماع کردند و اندکی بر این حال نگذشته بود که دانیال وفات کرد و امر بعد از خود را به عزیر علیه السّلام واگذار کرد و بنی اسرائیل به نزد او گرد آمدنـد و بـا او مأنوس شدنـد و معالم دینشان را از او می گرفتنـد و خداونـد شـخص او را یك صـد سال غایب ساخت، سـپس او را برانگیخت و حجّتهای الهی پس از وی نیز غایب شدند و بلوی و گرفتاری بر بنی اسرائیل شدّت گرفت تا آنکه یحیی بن زکریّا علیهما السّلام به دنیا آمد و رشد کرد و در سنّ هفت سالگی ظهور کرد و در میان مردم ایسـتاد و خطبه خواند، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و أیّام اللّه را به آنها یادآوری کرد و گفت که رنج نیکوکاران به سبب گناهان بنی اسرائیل است و عاقبت از آن متّقین می باشد و به آنها وعده داد که پس از بیست و چند سال با قیام مسـیح علیه السّـلام فرج حاصل شود و آنگاه که مسـیح علیه السّلام متولّد شد، خدای تعالی ولادتش را مخفی ساخته و شـخص او را غایب ساخت، زیرا چون مریم بـدو باردار شد او را به مکان دوری کشانید، سـپس زکریّا و خاله اش به جسـتجوی او برآمدند و آنگاه به سر وقت او رسیدند که وضع حمل کرده بود و می گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و مرا فراموش کرده

بودند. (1) خدای تعالی زبان مسیح را گشود تا عذر او باشد و حجّت مریم را اظهار کند و چون ظاهر شد گرفتاری و تعقیب بنی اسرائیل شدّت گرفت و سرکشان و طواغیت بر آنها فشار آوردند تا جایی که کار مسیح علیه السّلام بدان جا رسید که خدای تعالی از آن خبر داده است و شمعون بن حمون و شیعیان پنهان شدند تا جایی که کار استتارشان به جزیره ای از جزایر دریا کشید و در آن اقامت گزیدند و خداوند چشمه های گوناگون را بر ایشان جاری ساخت و برای آنها میوه های گوناگون آفرید و گاو و گوسفند فراوانی نصیب آنها کرد و یك نوع ماهی که به آن قمد می گفتند به سوی آنها گسیل داشت که نه گوشت داشت و نه استخوان، بلکه صرفا پوست و خون بود و از دریا بیرون افتاد و خدای تعالی به زنبور عسل دستور داد که بر آن بنشیند و نشست و زنبور عسل به آن جزیره آمد و بر درختان نشستند و کندو ساختند و عسل فراوان شد و آنها بر همه اخبار مسیح علیه السّلام در این جزیره آگاهی داشتند.

باب 8 بشارت عیسی بن مریم علیهما السّلام به خود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

(1) 1- عبد اللَّه بن سلیمان که مردی کتابخوان بود می گوید: در انجیل چنین خوانده ام: ای عیسی! در کار من کوشا باش و بیهودگی مکن و بشنو و اطاعت کن، ای فرزند طاهره پاکیزه باکره بتول! من تو را بدون مرد از بطن مریم آفریدم، تو را آفریدم تا نشانه ای برای جهانیان باشی، پس فقط مرا بپرست و بر من توکّل کن، کتاب را با دست توانا بگیر و آن را برای مردم سوریا و سریانی تفسیر کن و به آنها بگو که من خدای دائمی هستم که هیچ زوالی ندارد. پیامبر امّی را تصدیق کنید همان که سوار بر شتر است و زره بر تن و تاج که همان عمامه باشد بر سر و نعلین در پا و چوبدستی که همان تازیانه باشد در دست دارد. دو چشمش گشاده و گیراست و پیشانیش صاف و گونه هایش درخشنده و بینی اش راست و قلمی و دندانهایش گشاده است، گردنش صاف و درخشنده است بمانند یك تنگ نقره و گویا از دو طرف گلویش طلا موج می زند. یك رشته موی لطیف از

سینه تا نافش کشیده شده است (1) و شکم و سینه اش مو ندارد، گندمگون است و انگشتانش باریك و کفّ و قدم مبارکش ستبر است، چون به کسی التفات کند به تمام بدن متوجّه او می شود و چون راه رود سنگین و با وقار است و گویا پای از صخره می کند و از بلندی فرود می آید. چون به همراه قومی در آید سربلند و چیره بر ایشان است و عرق روی مبارکش مانند لؤلؤ و مروارید است و رائحه مشك از او می تراود، پیش از او و پس از وی بمانندش دیده نشده است، خوش- بو و ازدواج کننده با زنان و کم فرزند است، نسل او از وجود مبارکه ای است که بیتی در بهشت دارد که در آن شکاف و رگی نیست، در آخر الزّمان او را کفالت کند، همچنان که زکریّا مادر تو را کفالت کرد، برای او دو فرزند عزیز است که در راه خدا شهید شوند، کلام او قرآن است و دینش اسلام و من نیز سلامم، و خوشا بحال کسی که زمان وی را دریابد و شاهد ایّام وی باشد و کلامش را بشنود.

عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! طوبی چیست؟ فرمود: درختی در بهشت است که من به قدرت خود آن را کاشته ام و آن بر همه بهشت سایه دارد و ریشه اش از رضوان و آبش از تسنیم است خنکی آن مانند کافور و طعمش طعم زنجبیل است

و هر که از آن جرعه ای نوشد هرگز تشنه نگردد.

(1) عیسی علیه السّلام گفت: بار خدایا! مرا از آن چشمه سیراب کن. فرمود: ای عیسی! بر بشر حرام است که از آن چشمه بنوشد تا آن که آن پیامبر از آن بنوشد و بر امّتها حرام است که از آن بنوشند تا آنکه امّت آن پیامبر از آن بنوشد، ای عیسی من تو را به جانب خود بالا می برم و در آخر الزّمان به زمین فرو می فرستم تا شگفتیهای امّت آن پیامبر را ببینی و آنها را بر دفع دجّال لعین کمك کنی، تو را در وقت صلاة فرو می فرستم تا با ایشان نماز بخوانی. به راستی که آنها امّت مرحومه هستند.

و برای عیسی علیه السّلام چندین غیبت بود که ناشناس در زمین گردش می کرد و قوم و شیعیانش خبری از او نداشتند بعد از آن ظهور کرد و شمعون بن حمون علیه السّلام را وصیّ خود ساخت و چون شمعون درگذشت، حجّتهای پس از وی غایب بودند، و جستجوی آنها سخت شد و بلوای عظیم شد و دین مندرس و حقوق ضایع گردید و واجبات و مستحبّات الهی از بین رفت و مردم به این طرف و آن طرف می رفتند و هیچ چیز را نمی شناختند و این غیبت دویست و پنجاه سال بطول انجامید.

(1) 2- معاوية بن عمّار از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از عیسی بن- مریم علیهما السّلام مردم دویست و پنجاه سال بدون حجّت ظاهر گذرانیدند.

(2) 3- یعقوب بن شعیب از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بین عیسی و محمّد علیهما السّلام پانصد سال فاصله بود که در دویست و پنجاه سال آن پیامبر و یا عالمی آشکار نبود، راوی گوید: در این مدّت مردم چه می کردند؟ فرمود به دین عیسی علیه السّلام عمل می کردند، گفتم: چه حالی داشتند؟ فرمود: مؤمن بودند، سپس فرمود: زمین هیچ گاه از عالم خالی نمی ماند.

و از جمله کسانی که در جستجوی حجّت الهی در زمین سفرها کرد سلمان فارسیّ رضی اللّه عنه بود که پیوسته از نزد عالمی به نزد عالمی دیگر و از نزد فقیهی به نزد فقیه دیگری می رفت و جستجوی اسرار و رموز الهی می کرد و به اخبار انبیاء گذشته استدلال می کرد و چهار صد سال در انتظار قیام قائم سیّد اوّلین و آخرین

محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود تا آنکه مژده ولادتش را دادند و چون به فرج یقین کرد رهسپار حجاز و تهامه گردید و اسیر شد.

باب 9 خبر سلمان فارسیّ رضی اللّه عنه در این باب

(1) راوی گوید: به موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! آیا ما را از سبب اسلام سلمان فارسیّ آگاه نمی کنید؟ فرمود: پدرم برای من بازگو فرمود که امیر المؤمنین علیه السّلام با سلمان فارسیّ و ابو ذرّ و گروهی از قریش نزد قبر پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اجتماع کرده بودند، امیر المؤمنین علیه السّلام به سلمان فرمود: ای ابا- عبد اللّه! آغاز کار خود را به ما گزارش بده، سلمان عرض کرد: ای امیر المؤمنین! به خدا اگر غیر تو می پرسید گزارش نمی دادم، من مردی از اهل شیراز بودم و پدرم از دهقانان بود و نزد پدر و مادرم عزیز بودم، یك روز با پدرم برای شرکت در یکی از جشنهایشان می رفتم که به یك صومعه رسیدم و مردی در آن

بود که نـدا می کرد: (1) گواهی می دهم که هیـچ خـدایی جز اللّه نیست و عیسـی روح- اللّه است و محمّد حبیب اللّه! وصف محمّد در عمق گوشت و پوست من رسوخ کرد و دیگر خوراك و شـرابی بر من گوارا نشـد. مادرم گفت: ای فرزنـدم چرا امروز به مطلع آفتاب سـجده نکردی؟ من با او به مکابره پرداختم تا آنکه ساکت شد چون به خانه خود بازگشـتم دیدم کتابی به سـقف اتاق آویخته است، به مادرم گفتم: این چه کتابی است؟ گفت: ای روزبه! وقتی از جشن برگشتیم این کتاب را آویخته دیـدم، به آن نزدیك مشو که اگر به آن نزدیك شوی پدرت تو را خواهد کشت، گوید، من خود را نگاه داشتم تا آنکه شب گذشت و پدر و مادرم خوابیدند، برخاستم و کتاب را برگرفتم و بناگاه دیدم که در آن نوشـته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ این عهدی است از خدای تعالی برای آدم، او از صلب آدم پیامبری می آفریند که به او محمّد می گویند، به مکارم اخلاق فرمان می دهد و از پرسـتش بتها باز می دارد ای روزبه! به نزد وصـیّ عیسـی برو و به او ایمان بیاور و آئین گبران فرو گذار. گوید: من فریادی کشـیدم و شدّتم افزون شد و پدر و مادرم مطلب را دانستند و مرا گرفته و در چاه عمیقی زندانی کردند و گفتند: اگر از این راه برگشتی که هیچ و الّا تو را خواهیم کشت و به آنها گفتم: هر چه می خواهید

بکنیـد که دوستی محمّد از دلم بیرون نخواهد شد. (1) سـلمان گوید: پیش از خواندن آن نامه، عربی نمی دانستم، آن روز خدای تعالی به من عربی را تفهیم کرد، گوید: در آن چاه ماندم و هر روز چند قرص کوچك نان فرو می فرستادند.

گوید: چون گرفتاریم به درازا کشید، دستانم را به آسمان برداشته و گفتم:

بار الها! تو محمّد و وصـیّتش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او فرج مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان! بعد از آن مردی به نزد من آمد که جامه سـفیدی در بر داشت و گفت: ای روزبه! برخیز و دست مرا گرفت و به صومعه آورد و من به این سـخنان آغاز کردم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و أنّ محمّد حبیب اللَّه. مرد دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟

گفتم: آری، گفت: بالا بیا، و من هم به نزد او بالا آمـدم و دو سال کامل به او خـدمت کردم و وقتی که وفاتش نزدیك شد، گفت من خواهم مرد، گفتم: مرا به که می سـپاری؟ گفت: کسـی را نمی شـناسم که هم عقیـده من باشد، مگر راهبی که در انطاکیه است و چون او را دیدی سلاـم مرا به او برسـان و این لوح را به او بـده و لوحی به من داد، چون وفـات کرد او را غسـل و کفن کرده و دفن نمودم و لوح را برگرفته و به انطاکیه مسافرت کرده و به آن صومعه آمدم و می گفتم: أشهد أن لا

إله إلّا اللّه و أنّ عیسی روح اللّه و انّ محمّدا حبیب اللّه. (1) دیرنشین به من رو کرد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال تمام او را خدمت کردم و وقتی که نزدیك وفاتش شد، گفت: من به زودی خواهم مرد، گفتم: مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را نمی شناسم که هم عقیده من باشد مگر راهبی در اسکندریّه است، چون به نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده و چون مرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و به آن صومعه رفتم و می گفتم: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أنّ عیسی روح اللَّه و أنّ محمّدا حبیب اللَّه. مرد دیرنشین رو به من آورد و گفت: آیا تو روزبه هستی؟ گفتم: آری، گفت: بالا بیا و من هم به نزد او بالا آمدم و دو سال کامل به او خدمت کردم و چون وفات او نزدیك شد به من گفت: من خواهم مرد، گفتم:

مرا به که می سپاری؟ گفت: کسی را در دنیا نمی شناسم که هم عقیده من باشد و ولادت محمّد بن عبد اللَّه بن عبد المطلب نزدیك است و چون به نزد او رفتی سلام مرا به او برسان و این لوح را به او بده گوید: چون وفات کرد او را غسل و کفن کرده و دفنش نمودم و لوح را برگرفته و بیرون آمدم و با گروهی همنشین شده و به

آنها گفتم: (1) آیا طعام و شراب مرا می دهید تا من هم خدمت شما را به جا آورم؟

گفتند: آری، چون خواستند غذا بخورند گوسفندی را بسته و آن را زدند تا مرد و بخشی از آن را کباب و بخشی دیگر را بریان کردند و من از خوردن آن ابا کردم.

گفتند: بخور، گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان گوشت نمی خورند، آن قدر مرا کتك زدند که نزدیك بود بمیرم، یکی از ایشان گفت: دست از او بدارید تا شرابتان بیاید که او نخواهد نوشید و چون شراب را آوردند گفتند: بنوش! گفتم: من غلام دیرنشین هستم و دیرنشینان خمر نمی نوشند، پس بر من حمله آورده و می خواستند مرا بشکنند، گفتم: ای قوم مرا نزنید و نکشید که به بندگی شما اعتراف می کنم و برده یکی از آنها شدم و او مرا برد و به یك یهودی به سیصد درهم فروخت. او از داستان من پرسید و من او را آگاه کردم و گفتم: من گناهی ندارم جز آنکه دوستدار محمّد و جانشین اویم. یهودی گفت: من تو و محمّد را دشمن می دارم و مرا به بیرون خانه اش برد و یك تلّ ریگ در مقابل خانه اش بود و گفت: اگر تا صبح این ریگها را از اینجا بر نداری و به جای دیگر نبری تو را خواهم کشت و من هم شروع کرده و تمام شب بدان کار مشغول شدم و چون

بسیار خسته شدم (1) دستها را به آسمان بلند کرده و گفتم: بار الها! تو محمّد و وصیّش را محبوب من ساختی، پس به حقّ منزلت او گشایش مرا برسان و مرا از این گرفتاری برهان. خدای تعالی بادی فرستاد و آن تلّ ریگ را از آنجا کنده و به آن مکانی که یهودی گفته بود برد، چون صبح شد یهودی دید که همه ریگها منتقل شده است، گفت: ای روزبه! تو جادوگری و من نمی دانم پس تو را از این قریه بیرون می کنم تا آن را نابود نسازی، گوید: مرا بیرون برد و به یك زن سلمی فروخت او به من محبّت فراوانی ابراز می کرد و باغی داشت و گفت: این باغ از آن تو باشد هر قدر می خواهی از آن بخور و هر قدر می خواهی ببخش و صدقه بده! گوید: تا مدّتی که خدا خواست در آن باغ بودم و روزی دیدم که هفت نفر آمدند و ابری بر آنها سایه افکنده است، با خود گفتم: همه اینها پیامبر نیستند امّا پیامبری در میان آنهاست گوید: آنها آمدند و داخل باغ شدند و ابر نیز با ایشان می آمد، چون آمدند در میان آنها رسول خدا و امیر المؤمنین و ابو ذرّ و مقداد و عقیل بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب (1) و زید بن حارثه بودند داخل باغ.

1- فيه وهم لأنّ إسلام عقيل قبيل الحديبية و شهادة حمزة في الأحد و لا يمكن اجتماع عقيل و حمزة و النّبيّ صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم في المدينة، و السّند ضعيف، و سيأتي الكلام فيه آخر الباب.

شدنـد و از خرماهای باد ریز می خوردند (1) و پیامبر به آنها می فرمود: بادریزها را بخوریـد و ضـرری به صاحبان آن نزنیـد. من نزد خانم خود رفتم و به او گفتم: ای خانم! طبقی خرمای تازه به من ببخش! و او گفت: شـش طبق از آن تو باشد آمدم و طبقی رطب برگرفته و با خود گفتم: اگر در بین ایشان پیامبری باشـد از صـدقه نمی خورد بلکه از هدیه تناول می کند طبق را مقابل او گذاشـتم و گفتم: این صدقه است. رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: بخوریـد: امّا رسول خـدا و امیر المؤمنین و عقیل ابن ابی طالب و حمزة بن عبـد المطلب امساك کردنـد و حضـرت به زید فرمودند: ترجمه کمال الدین ج 1 326 باب 9 خبر سـلمان فارسـی رضی الله عنه در این باب ..... ص : 320

ت دراز کن و بخور! بـا خود گفتم: این علاـمتی است و بر خـانم خود وارد شـده و گفتم: طبقی دیگر به من خرما ببخش! و او گفت: شـش طبق از آن تو باشد. گوید:

آمدم و طبقی رطب برگرفته و در مقابل او نهادم و گفتم: این هدیّه است دست دراز کرد و فرمود: بسم اللّه بخورید و همه دست دراز کرده و خوردند. با خود گفتم: این هم علامتی است. در این بین که پشت سـر او دور می زدم به ناگاه به من التفات دوستانه ای فرموده و گفتند: ای روزبه! خاتم نبوّت را می جویی؟ گفتم:

آری، او رداء از شانه خود برگرفت و ناگاه چشمم به مهر نبوّت افتاد که بین دو

کتف او بود کمی هم مو بر آن قرار داشت، (1) پس بر پای رسول خدا افتادم و بر آن بوسه می زدم. بعد از آن فرمود: ای روزبه! به نزد این زن برو و بگو محمّد بن- عبد اللَّه می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ آمدم و گفتم: ای خانم من! محمّد ابن عبد اللَّه می گوید: آیا این غلام را می فروشی؟ گفت: به او بگو: تو را به چهار صد نخله می فروشم که دویست نخله آن زرد و دویست نخله دیگر سرخ باشد. گوید: به نزد پیامبر آمدم و او را آگاه کردم، فرمود: چه خواسته آسانی! سپس فرمود: ای علیّ برخیز و همه هسته ها را جمع کن، آنها را گرفت و کاشت، سپس فرمود: آنها را آب بده و امیر المؤمنین آنها را آب داد و هنوز به آخر آنها نرسیده بود که نخلها بیرون آمد و سر به هم داد. آنگاه به من فرمود: بر او وارد شو، بگو محمّد بن عبد اللَّه می گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده. گوید:

بر او وارد شدم و آن را بدو گفتم، او نیز بیرون آمد و به نخلها نگریست و گفت: به خدا تو را نفروشم جز به چهار صد نخلی که همه آنها زرد باشد گوید:

جبرئیل علیه السّلام فرود آمد و بالهای خود را بر نخلها کشید و همه آنها زرد شد گوید:

سپس به من فرمود به آن زن بگو که محمّد می گوید: جنس خود را بگیر و جنس ما را بده، گوید: آن گفتم و آن زن گفت: به خدا یکی از این درختها از محمّد و از

تو در نزد من محبوبتر است (1) و من نیز بـدو گفتم: به خدا یك روز با محمّد بودن نزد من محبوبتر است از تو و آنچه تو داری. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم مرا آزاد ساخت و نام مرا سلمان نامید (1).

شیخ صدوق- رضـی اللَّه عنه- می گوید: اسم سـلمان روزبه فرزند خشـبوذان بود و هرگز به مطلع آفتاب سـجده نکرد بلکه سـجده او برای خدای تعالی بود امّا قبله ای که بود بدان سو نماز گزارد شـرقیّ بود و پدر و مادر او می پنداشتند که مانند آنها به مطلع آفتاب سجده می کند و سـلمان وصیّ وصیّ عیسی علیه السّلام بود که آنچه بدو سپرده شده است به آخرین اوصیای معصوم برساند که او «ابیّ» (2) علیه السّلام بود و بعضـی گفته اند: که «ابیّ» ابو طالب است امّا امر بر آنها مشـتبه شده است، زیرا از امیر المؤمنین علیه السّلام از آخرین وصیّ عیسی علیه السّلام پرسش شد فرمود: «ابیّ» و مردم».

1- توضـیحا اشاره می شود که عقیل در جنگ بدر در سـپاه مشـرکین بوده و اسـیر شده است و آزاد شدن او بواسطه فدیه ای بوده است که عبّاس بن عبد المطّلب پرداخته است. عقیل تا قبل از صلح حدیبیه با مشرکین بود ولی قبل از صلح ایمان آورد. و امّا حمزه سیّد الشهداء در جنگ بدر شهید شده و عقیل را در این فاصله زمانی ندیده بوده است. و امّا سلمان فارسی (رضي اللَّه عنه) را گفته اند که در بدر حاضر بوده و در غزوه احزاب با مشورت او مسلمین به حفر خندق پرداختند. بنا بر این ظواهر باید این قصّه ساختگی باشد که علیّ بن مهزیار از پدرش که از اهل کتاب بوده و نه راوی شـیعه، از قول فرد داسـتان پردازی قصّه را نقل می کند و به امام موسـی کاظم علیه السّلام نسبت می دهد و قطعا حقیقت ندارد و ساختگی است و ساختگی بودن آن بر اهل خرد پوشـیده نیست. شیخ صدوق رحمة اللَّه در این کتاب خود قصّه ها و داسـتانهائی را نقل می کند که رغبتی در خواننده ایجاد کرده باشد برای آگاهی از اخبار صحیحه و همان گونه که اشاره می کند به هیچ کدام از این داستانها استناد نمی کند چون خود آن را داستان می داند.

2- كذا في البحار. و في بعض النّسخ «آبي».

آن را تصحیف کرده و گفتند: «أبی» و به او «برده» نیز می گفتند.

باب 10 خبر قسّ بن ساعده إیادیّ

(1) و فردی مانند قسّ بن ساعده إیادی که عالم و حکیم بود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را پیش از ولادتش می شناخت و منتظر ظهور او بود و می گفت: خدا را دینی است که از دین شما بهتر است و پیامبر اکرم نیز برای او طلب رحمت می کرد و می فرمود: او در روز قیامت به تنهایی بمانند امّتی محشور می شود.

(2) 1- محمّد بن مسلم از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: در فتح مکّه یك روز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کنار خانه کعبه بود که گروهی نماینده بر او وارد شدند و سلام کردند. رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: این قوم چه کسانی هستند؟ گفتند:

نمایندگان بکر بن وائل. فرمود: آیا از اخبار قسّ بن ساعده إیادی آگاهی دارید؟

گفتند: آری ای رسول خدا. (1) فرمود: چه می کند؟ گفتند: از دنیا رفته است.

فرمود: سپاس خدائی را که پروردگار موت و حیات است، هر شخص طعم مرگ را می چشد. گویا قسّ بن ساعده إیادیّ را می بینم که در بازار عکاظ بر شتر سرخ موی خود است و برای مردم خطبه می خواند و می گوید: ای مردم! گرد آئید و چون گرد آمدید خاموش باشید و چون خاموش شدید گوش دهید و چون گوش دادید فرا گیرید و چون فرا گرفتید حفظ کنید و چون حفظ کردید باور کنید. آگاه باشید هر که زندگی کرد خواهد مرد و هر که مرد از دست می رود و هر که از دست رفت دیگر نمی آید، در آسمان خبر و در زمین عبرتهائی است، سقفی است برافراشته شده و گهواره ای است نهاده شده و ستارگانی در حرکت و شبی در چرخش و دریاهای آبی که فرو نمی رود. قسّ سوگند یاد می کند که اینها بازیچه نیست و در ورای اینها امر شگفتی است. چرا مردم را می بینم که می روند و باز نمی گردند؟ آیا اقامت در آنجا را پسندیده و در آنجا رحل اقامت افکنده اند؟ یا در آنجا رها شده و خوابیده اند؟ قسّ سوگند یاد می کند که خدا را دینی است که از دین شما بهتر است. سپس رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: خدا قسّ را رحمت کند، او در روز قیامت به تنهائی به مانند امّتی محشور می شود. فرمود: آیا

در میان شما کسی هست که از اشعار او بداند؟ (1) یکی از آنها گفت: من از او شنیدم که می گفت:

آنان که شدند سوی عقبی هستند برای ما بصائر

آن کس که در آمده ست بر موت از آن به برون نگشت صادر

دیدم همه را به جانب مرگ رفتند اکابر و اصاغر

آنان که شدنـد باز نایندآنان که نرفته انـد صایر من نیز یقین روم بدان سو چرخ است بر این مدار دایر حکمت قسّ بن ساعده و معرفت او به جایی رسیده بود که پیامبر اکرم از کسانی که از قبیله إیاد بر آن حضرت وارد می شدند، از حکمتهای قسّ پرسش می کردند و به آن گوش فرا می دادند.

(2) 2- هشام از پـدرش روایت کنـد که نماینـدگانی از قبیله إیاد بر رسول- خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم وارد شدند و آن حضـرت از حکمتهای قسّ بن ساعده پرسش

فرموده گفتند: قسّ می گوید:

1- ای خواننده مرگ! مرده ها در گورند و بر تن آنها از بقیه اثاث زندگانی همان پاره کفنهاست.

2- آنها را فروگذار که ایشان را روزی است که بر آنها فریاد کنند و از خواب برخیزند همچنان که بیهوش از خوابها بیدار شود.

3- بعضی از ایشان عریانند و بعضی دیگر در جامه های خود و بعضی از آن جامه ها جدید و نو است و بعضی دیگر تکّه تکّه و کهنه.

4- تا آنگاه که به حالی غیر حالت خود برگردند، آفرینشی نو و خلقی که بعد از ایشان آفریده می شوند.

باران است و نبات، پـدران و مادران، رونده و آینده، آیاتی به دنبال آیات و امواتی بعد از اموات، روشـنی و تاریکی و شـبها و روزها و فقیر و غنی و سعید و شقیّ و نیکوکار و بدکار، خبری برای غافلان باید که هر عاملی عملش را اصلاح کند، چنین نیست، بلکه او خدای یکتاست، نه مولود است و نه والد، اعاده می کند و آغاز می نماید و فردا بازگشت به سوی اوست.

(1) امّا بعد، ای گروه ایاد! ثمود و عاد کجایند؟ و آباء و اجداد کجا هستند؟ آن

نیکی که مورد تقدیر و سپاس واقع نشد کجاست؟ و آن زشتی که نقمت و بلا در پی نداشت که دید؟ چنین نیست، به خدای کعبه آنچه آغاز شد دوباره عود می کند و اگر روزی برود، روزی دیگر باز می گردد.

و او قسّ فرزند ساعده فرزند حذاقه فرزند زهر فرزند إیاد فرزند نزار است اوّلین کسی که از جاهلیّت به قیامت ایمان آورد و اوّلین کسی که به عصا تکیه زد، و می گویند او ششصد سال زیست و پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به اسم و نسب می شناخت و مردم را به قیام او بشارت می داد و به تقیّه عمل می کرد و به مردم در ضمن مواعظش بدان دستور می داد.

(1) 3- عبد اللّه بن عبّاس از پدرش نقل کند که گفت: قسّ بن ساعده فرزندانش را گرد آورد و گفت: برای شکم باقلائی بس است و شیر آمیخته با آب هم آن را سیراب می کند، هر که تو را به چیزی سرزنش کرد در خودش هم مانند آن هست و هر کس به تو ظلم کند، ظالمی بدو ظلم خواهد کرد، اگر بر نفست عدالت ورزی، مافوقت نیز بر تو عدالت ورزد، آنگاه که خواستی از چیزی نهی کنی از خود آغاز کن و چیزی را که نمی خوری گردآوری مکن و چیزی را که محتاج آن

نیستی مخور، (1) اگر خواستی چیزی را ذخیره سازی، آن عملت باشد، اگر می خواهی آقای قومت باشی خرجت را بر دیگران منه، امّا ثروتت را با آنان در میان نه، با کسی که مشغول است مشورت مکن اگر چه حاذق باشد، و با گرسنه مشورت مکن گرچه فهیم باشد، و با ترسو مشورت مکن گر چه ناصح باشد، و طوقی بر گردنت مینداز که جز با مشقّت نتوانی آن را برداری، چون دشمنی می کنی عدالت بورز و در گفتار میانه رو باش و راز دین خود را به امانت نزد کسی مگذار گرچه خویشاوند نزدیك باشد که اگر چنین کردی پیوسته هراسناك خواهی بود، و امانتدار مختار است که وفا کند و یا تخلّف ورزد و تا زنده ای او را بنده ای، اگر بر تو جنایت کند تو خود چنین کرده ای و اگر وفا کند مدحش از آن تو نیست، و بر تو باد صدقه دادن که آن کفّاره گناهان است.

و قسّ راز دینش را به احدی نمی سپرد و به گونه ای سخن می گفت که معنای آن بر عوام مخفی بود و فقط خواص معنای آن را درك می کردند.

ص: 334

باب 11 خبر تبّع پادشاه یمن

(1) تبّع پادشاه یمن نیز از کسانی بود که پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم را می شناخت و منتظر قیام او بود، زیرا خبر آن بدو رسیده بود و می دانست که به زودی پیامبر از مکّه ظهور کرده و به یثرب مهاجرت خواهد کرد.

(2) 1- أبان در حدیثی مرفوع گوید: تبّع در مسیر پیامبر اکرم از مکّه به مدینه این اشعار را سروده است:

تا آنکه در آمد از قریظه حبری علمی عظیم سودد

گفتا که برو از آن دیاری کو جانب حقّ نگشت مهتد

من نیز در آمدم ز مکّه تا باز رسد عذاب سرمد

امّید من از خدای عفو است آن روز که هست نار موقد

باقی بنهادمی تنی چندتا یار بود برای احمد

جمعی که به راه حقّ درآیندفرمان ببرند از محمّد

هرگز نبود گمان به مکّه نامی ز خدا رود به معبد

گفتند به مکّه بیت مالی ست آکنده ز لؤلؤ و زبرجد

گفتم که کنم عزم ایشان لیکن نکند اراده ایزد

من تارك آن گروه از آن روعبرت بشود به اهل مشـهد (1) امام صادق علیه السّلام فرمود: او خبر داده است که از این شـهر پیامبری ظهور خواهد کرد که به یثرب مهاجرت خواهد کرد، به همین جهت گروهی از مردم یمن را با یهودیان در آنجا سکنی داد تا آنگاه که مبعوث شود او را یاری کنند و در این

باره گفته است:

گواهی میدهم بر نفس احمدکه او از جانب رحمان رسول است

اگر عمرم رسد بر عمر جانان وزارت گر شود قسمت قبول است

به جان مشرکین باشم عذابی از این رو خاطر آنان ملول است (1) 2- ولید بن صبیح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: تبّع به دو قبیله اوس و خزرج سفارش کرد که همین جا باشید تا این پیامبر ظاهر شود، امّا من اگر او را درك کنم بدو خدمت می کنم و با او خواهم بود.

(2) 3- عکرمه گفته است از ابن عبّاس شنیده ام که می گفت: امر تبّع بر شما مشتبه نشود او مسلمان بود.

باب 12 خبر عبد المطّلب و ابو طالب

(1) عبد المطّلب و ابو طالب از همه دانشـمندان به مقام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم داناتر بودند، امّا آن را از جهّال و اهل کفر و ضلال پنهان می داشتند.

(2) 1- عکرمه از ابن عبّاس نقل کرده است که می گفت: در سایه خانه کعبه مسندی برای عبد المطّلب می انداختند و او بر آن می نشست و به خاطر اکرام و احترام وی کسـی بر روی آن مسـند نمی نشست، فرزندان او همه در اطراف او می نشستند تا آنکه عبد المطّلب برخیزد و بیرون رود، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که کودك بود می آمد و روی آن مسند می نشست. این موضوع بر عموهایش گران می آمـد و او را می گرفتند تا او را واپس برند و آنگاه که عبد المطّلب چنین می دید، می فرمود: پسـرم را وانهید، به خدا سوگند او را شأنی بزرگ است و من می بینم روزی خواهد آمد که او سـرور همه شـما باشد. من در پیشانی او می بینم که بر همه مردم سـروری کند. سپس او را بر می داشت و با خود بر آن مسند

می نشانید (1) و دستی به پشت او می کشید و او را می بوسید و می گفت: من هرگز بوسه ای به این خوبی و پاکیزگی ندیده ام و تنی به این نرمی و خوشبوئی مشاهده نکرده ام، سپس رو به ابو طالب می کرد- زیرا عبد اللَّه و ابو طالب از یك مادر بودند- و می فرمود: ای ابو طالب! برای این کودك شأن بزرگی است او را حفظ کن و نگاهدار که او یکتا و یگانه است و برای او مانند مادر باش، مبادا چیزی که بدش می آید به وی رسد، سپس او را بر گردن خود می نهاد و هفت بار طواف می کرد. عبد المطّلب می دانست که او از لات و عزّی بدش می آید و وی را با آنها مواجه نمی کرد و چون شش ساله شد مادرش آمنه در سرزمین ابواء که بین مکّه و مدینه است درگذشت، آمنه او را برای دیدار دائیهایش که از بنی عدی بودند برده بود و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بدون پدر و مادر گردید و عبد المطّلب نسبت به او مهربانتر و حافظتر شد و حال چنین بود تا وفات عبد المطّلب نزدیك شد، ابو طالب را فراخواند و در حالی که محمّد روی سینه اش بود و او در سکرات مرگ به سر می برد، می گریست و به ابو طالب می گفت: ای ابو طالب بنگر تا حافظ این یگانه باشی کسی که رائحه پدر استشمام نکرده و مهر مادری نچشیده: ای ابو طالب بنگر که او را نسبت به تن خود به منزله جگرت بدانی، من همه فرزندانم

را رها کرده و تنها سفارش او را به تو می کنم زیرا تو از مادر پدر او هستی. (1) ای ابو طالب! اگر ایّام او را درك کردی بدان که من از همه مردم به امر او بیناتر و آگاهتر بوده ام و اگر توانستی از او پیروی کن و او را با زبان و دست و ثروتت یاری نما، که او- به خدا سوگند- به زودی بر شما آقائی کند و سلطنتی یابد که هیچ یك از اولاد پدرانم نداشتند، ای ابو طالب! هیچ یك از پدرانت را نمی شناسم که پدرش چون پدر او و مادرش چون مادر او مرده باشند، او را به واسطه تنهائیش حافظ باش. آیا وصیّتم را در باره او پذیرفتی؟ ابو طالب گفت: آری پذیرفتم و خدا نیز بر آن گواه است. عبد المطّلب گفت: دستت را به سوی من دراز کن و او نیز دستش را دراز کرد و با یك دیگر دست دادند. سپس عبد المطّلب گفت: اکنون مرگ بر من آسان شد، سپس پی در پی محمّد را می بوسید و می گفت: گواهی می دهم که هیچ یك از فرزندان خود را نبوسیده ام که از تو خوشبوتر و خوشروتر باشد و آرزو می کرد که در قید حیات باشد تا زمان او را درك کند و آنگاه که عبد المطّلب فوت کرد محمّد بچّه ای هشت ساله بود، ابو طالب او را همراه خود کرد و ساعتی از شبانه روز از او غافل نبود و در کنار او می خوابید و هیچ

کس را بر او امین نمی دانست.

(1) 2- عبّاس بن عبد اللَّه بن سعید از بعضی از خاندانش نقل کرده است که برای عبد المطّلب (جدّ رسول خدا) در سایه کعبه مسندی می انداختند و به واسطه حرمت او هیچ یك از فرزندانش بر آن مسند نمی نشست، امّا رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم می آمد و بر روی آن می نشست، عموهایش می آمدند تا او را واپس برند جدّش عبد المطّلب می گفت: فرزندم را واگذارید و بر پشتش دست محبّت می کشید و می گفت: برای این فرزندم شأن و منزلتی بزرگ است. عبد المطّلب در سال هشتم عام الفیل درگذشت و پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پسر بچه ای هشت ساله بود.

(2) 3- فرزند عبد اللَّه بن أبی جهم گوید پدرم از جدّم روایت کرد: شنیدم ابو طالب از عبد المطّلب چنین نقل می کرد: وقتی در حجر اسماعیل خوابیده بودم و خوابی دیدم که مرا به هراس انداخت و در حالی که ردای خزی بر دوش داشتم و گیسوانم بر شانه هایم بود نزد کاهنه قریش رفتم، چون مرا دید در چهره ام دگرگونی مشاهده

کرد و نشست، (1) و من آن روز بزرگ قومم بودم. گفت: چرا بزرگ عرب را رنگ پریده می بینم؟ آیا امر ناگواری رخ داده است؟ گفتم: آری، دوش در حجر اسماعیل خوابیده بودم و در خواب دیدم که گویا درختی بر پشتم روئید و سرش بر آسمان رسید و شاخه هایش شرق و غرب عالم را گرفت و نوری را در آن دیدم که هفتاد مرتبه از نور خورشید درخشانتر بود و عرب و عجم آن را سجده می کردند و هر روز بزرگی و نورش افزون می شد و جمعی از قریش را دیدم که می خواستند آن را قطع کنند و چون بدان نزدیك شدند جوانی زیبا و پاکیزه آنها را گرفت و پشتشان را شکست و چشمشان را از کاسه به در آورد، من دستم را بالا برده تا شاخه ای از آن را برگیرم که آن جوان فریاد زد: آرام باش که تو را از آن نصیبی نیست، گفتم: نصیب از آن کیست در حالی که درخت از آن من است؟ گفت: نصیب آنهائی است که بدان آویخته اند و بدان بازمی گردند، من مدهوش و هراسان و رنگ پریده از خواب بیدار شدم.

و من دیدم که رنگ آن کاهن پرید و سپس گفت: اگر خوابت راست باشد از پشت تو فرزندی بیرون آید که مالك شرق و غرب شود و آگاه کننده مردمان

باشد، بعد از آن غم و اندوه از من زایل شد، (1) ای ابو طالب! بنگر شاید آن فرزند تو باشی. ابو طالب پس از بعثت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این حدیث را به مردم باز می گفت و می فرمود: به خدا سوگند که آن درخت، أبو القاسم امین است. به او گفتند: چرا به وی ایمان نمی آوری؟ و او گفت: به خاطر دشنام و ننگ قریش.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضی اللّه عنه گوید: ابو طالب مؤمن بود و لیکن اظهار شرك می کرد و ایمانش را پنهان می داشت تا بهتر بتواند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را یاری کند.

(2) 4- محمّد بن مروان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: ابو طالب اظهار کفر می کرد و ایمانش را پنهان می داشت و چون وفاتش فرا رسید خداوند به رسول اکرم وحی کرد که از مکّه بیرون رو که در آن یاوری برای تو نیست و او به مدینه مهاجرت کرد.

(3) 5- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین- صلوات اللّه علیه- شنیدم که

می فرمود: به خدا سوگند که پدر و جدّم عبد المطّلب و هاشم و عبد مناف هیچ گاه بتی را نپرستیدند. گفتند: پس چه می پرستیدند؟ فرمود: مطابق دین ابراهیم علیه السّلام به جانب خانه کعبه نماز می خواندند و بدان متمسّك بودند.

(1) 6- ابن عبّاس گوید که از پدرم شنیدم که می گفت: چون برای پدرم عبد المطّلب، عبد اللَّه به دنیا آمد در سیمای او نوری دیدیم که مانند خورشید می درخشید. پدرم گفت: برای این کودك منزلتی بزرگ است، گوید: در خواب دیدم که از سوراخ بینی او پرنده سفیدی بیرون آمد و پرواز کرد و به شرق و غرب عالم رسید، سپس برگشت و بر خانه کعبه فرود آمد و همه قریش بر او سجده کردند. در این بین که مردم متوجّه آن پرنده بودند به نوری بین آسمان و زمین مبدّل شد و شرق و غرب عالم را گرفت. چون از خواب بیدار شدم تعبیر آن را از کاهنه بنی مخزوم پرسیدم، گفت: ای عبّاس! اگر خوابت راست باشد از صلب او پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب پیرو او شوند. پدرم گفت: وضع عبد اللَّه برایم اهمیّت یافت تا آن که آمنه- زیباترین و کاملترین زنان قریش- را به

همسری برگزید (1) و چون عبـد اللّه در گـذشت و آمنه رسول خـدا را به دنیا آورد آمـدم و دیـدم همان نور در پیشانی او می درخشد، او را برگرفته و در چهره اش نگریسـتم و در او رائحه مشك یافتم و از شـدّت آن رائحه خوش، گویا من خود مشك شدم و آمنه به من چنین گفت: چون مرا درد زایمـان گرفت و کـار دشوار شـد غوغا و کلامی را شـنیدم که شبیه کلام آدمیان نبود و پرچمی از دیبا دیـدم که بر دسـته ای از یاقوت بین آسـمان و زمین قرار داشت و نوری از سر آن به آسمان می تابید و کاخهای شامات را به تمامی شعله نوری (1) دیدم و در اطراف خود پرنده قطاة (2) را دیـدم که بالهایش را در اطرافم گشوده بود و جنّی طایفه بنی اسد را دیدم که از برابرم گذشت و می گفت: ای آمنه! می دانی کاهنها و بتها از دست پسرت چه کشیده اند؟ و مرد جوان بلند بالا و سفید و خوش لباسی را دیدم- که به گمانم عبد المطّلب بود- که به نزد من آمد و نوزاد را گرفت و آب دهان در دهانش گذاشت و یك طشت طلای زمرّدنگار و یك شانه طلا به همراه داشت، شـکم طفل را شکافت و قلبش را بیرون آورد، آن را نیز شکافت و یك نکته سیاهی ازة.

1- في بعض النسخ «شعلة نار».

2- قطاة پرنده ای است مانند کبوتر که در اهتداء به آن مثل زده می شود گویند: «أهدی من القطا» جمع قطاة.

آن بیرون آورد و به دور افکند، (1) سپس یك کیسه حریر سبز رنگ بیرون آورد و آن را گشود و در آن گرد سفیدی بود و دل را از آن پر کرد و آن را به جای خود گذاشت و دستی بر شکمش کشید و او را به سخن در آورد و او هم سخن گفت، امّا من از گفتار او چیزی نفهمیدم جز آنکه گفت: در امان و حفظ و نگهداری خدا! من قلبت را پر از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و حکمت کردم و تو خیر البشری! خوشا به حال کسی که از تو پیروی کند و وای بر کسی که از تو تخلّف ورزد، سپس یك کیسه دیگری از حریر سفید بیرون آورد و آن را گشود و در آن مهری بود و آن را بر کتفهای او زد و گفت: خدایم فرمان داده است که از روح القدس در تو بدمم و در او دمید و جامه ای بر او پوشانید و گفت: این امان تو از آفات دنیاست. این چیزی است که آن را عبّاس با دو چشم خود دیده است. بعد از آن عبّاس گفت: من در آن روز می خواندم، جامه اش را بالا زدم و مهر نبوّت را میان دو کتفش دیدم و منزلتش را پیوسته پنهان می داشتم و این حدیث را فراموش کردم و یادم نیامد تا آن روز که اسلام آوردم و رسول خدا آن را به یادم آورد.

باب 13 خبر سیف بن ذی یزن

(1) و سیف بن ذی یزن عارف به امر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بود و آنگاه که عبد المطّلب به همراه هیئتی بر او وارد شد وی را به وجود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بشارت داد.

(2) 1- ابو صالح از ابن عبّاس چنین نقل می کند: چون سیف بن ذی یزن در سال دوم میلاد پیغمبر اکرم بر حبشه چیره شد، نمایندگان و اشراف و شعرای عرب برای عرض تهنیت و مبارکباد به نزد سیف می رفتند و رنج و خونخواهی او که برای قومش متحمّل شده بود یادآوری می کردند، و هیئتی از قریش آمد که در بین آنها عبد المطّلب بن هاشم و امیة بن عبد شمس و عبد اللَّه بن جدعان و اسد بن-

خویلـد بن عبد العزّی و وهب بن عبد مناف (1) و بعضـی دیگر از بزرگان قریش بودند و در صـنعا بر وی وارد شدند و از وی که در بالای قصرش آرمیده بود اجازه خواستند و این قصر را که غمدان می گفتند همان قصری است که امیّة بن أبی- صلت در باره آن گفته است:

بر تو گوارا باد! تاجی مرتفع بر سر کرده ای، و در بالای غمدان سرایی بنا کرده ای که آنجا فرودگاه توست.

حـاجب به نزد سـیف رفت و او را از مکـانت ایشـان باخبر کرد. و او اجازه داد و چون آنها وارد شدنـد، عبـد المطّلب نزدیك رفت و اجازه سخن خواست، سـیف گفت: اگر تو از کسانی هستی که در برابر پادشاهان سخن می گویند ما به تو اجازه دادیم، گوید عبد المطّلب گفت: پادشاها! خداونـد تو را جایگاهی رفیع و اسـتوار و منیع و شامـخ و بزرگ ارزانی فرموده است و تو را از خانـدانی قرار داده که اصـلش پاك و ریشه اش شـیرین و بنیـانش پایـدار و شـاخه اش مرتفع است در گرامی ترین موطن و پاکیزه ترین موضع و نیکوترین معـدن جای داری و از نفرین برکناری، پادشاه عرب و بهار آنانی که وفور نعمتشان به اوست. پادشاها! تو سـرور عربی که از تو فرمان می برند و ستون محکم آنانی که بدان تکیه زده اند و

بدان پناهنده می شوند. (1) پدرانت بهترین پدران بودند و تو نیز بهترین جانشینی، آنکه تو سلفش باشی بی نام نخواهد بود و آنکه تو خلفش باشی هلاك نخواهد شد.

پادشاها! ما اهل حرم خداوند و نگهبانان بیت اوییم ما را به آستان تو خرسندی دفع گرفتاری و اندوه گسیل داشته است و ما برای تبریك- نه تسلیت- آمده ایم.

سیف گفت: ای متکلّم! تو کیستی؟ گفت: عبد المطّلب بن هاشم، گفت:

خواهرزاده ما؟ گفت: آری، گفت: نزدیك بیا و او نیز به نزدیکش رفت، سپس بر همه آنها رو کرد و گفت: مرحبا و اهلا، خوش آمدید، خانه خانه شماست و عطای فراوان نصیب شما. گفت: پادشاه گفتار شما را شنید و بر خویشاوندی شما مطّلع گردید و وسیله شما را پذیرفت و شب و روز در اینجا خواهید بود، اگر اینجا بمانید گرامی هستید و اگر کوچ کنید عطای وافر برید. گوید: سپس آنها را به دار الضّیافه برید، و یك ماه پذیرایی کردند در این مدّت نه دسترسی به او داشتند و نه اجازه بازگشت، سپس یك روز به یاد آنها افتاد و عبد المطّلب را خواست و او را پهلوی خود نشانید و با او خلوت کرد، سپس گفت: ای عبد المطّلب! من رازی را به تو می سپارم که سپردن آن را به کسی جز تو روا نمی دانم، ولی تو را اهل آن دیدم و تو را از آن مطّلع می گردانم، باید نزد تو سربسته بماند تا خداوند

اذن آن را صادر فرمایـد و خداونـد امرش را خواهد رسانید. (1) من در کتـاب مکنون و دانش مخزون که آن را برای خود اختیـار کردم و از دیگران باز داشـتم خبری عظیم و پیشامدی بزرگ را یافته ام که در آن شـرافت زندگانی و فضیلت مرگ برای مردم به طور عموم و طایفه تو به طـور خصـوص وجود دارد، عبـد المطّلب گفت: ای پادشـاه! ماننـد تو دیگران را مسـرور می سـازد و نیکی می ورزد آن راز چیست؟ همه صحرانشـینان پشت در پشت فـدای تو شونـد. گفت: چون در تهـامه کودکی متولّـد شود که بین دو کتفش خالی سـیاه باشـد، امامت از آن اوست و پیشوایی تـا روز قیـامت شـما را خواهـد بود، عبـد المطّلب گفت: از نفرین برکنار باشـی من با خبری برگردم که هیـچ هیئتی با آن برنگشـته است و اگر هیبت پادشـاه و احترام و اعظـام او نبود از رازگوئی او با خود پرسـش می کردم تا بر شادی بیفزایـد. ابن ذی یزن گفت: اکنون یا او متولّـد شده است و یا قریبا متولّد خواهد شد، نامش محمّد است، پدر و مادرش می میرند و جدّ و عمویش او را سـرپرستی می کننـد، او با نیکوترین نسب متولّـد شـده و خداوند او را آشـکارا مبعوث فرماید و از طایفه ما برای او یارانی قرار داده است تا اولیاء خود را به واسطه آنها عزّت بخشد و دشمنان خود را خوار سازد، به نیروی آنان مردم را از هر طرف سرکوب

کند و با استمداد از آنها اراضی نفیسه را فتح کند، (1) بتها را بشکند و آتشکده ها را خاموش سازد، رحمان را بپرستند و شیطان را طرد کنند، گفتارش قاطع و حکمش عادلانه است، به معروف فرمان دهد و خود بدان عمل کند و از منکر بازداشته و آن را نابود سازد.

عبد المطّلب گفت: ای پادشاه! نصیبت استوار و شأن و شرافتت افزون و پادشاهیت مستدام و عمرت دراز باد، آیا پادشاه از سر کرامت توضیح بیشتری خواهد داد همچنان که پیشتر توضیح داده است. ابن ذی یزن گفت: قسم به آن بیتی که پرده و علامات منصوبه دارد، به راستی که تو ای عبد المطّلب جدّ او هستی! گوید: عبد المطّلب به رو در افتاد و سجده کرد. سیف گفت: سربردار، سینه ات خنك و امرت بلند باد! آیا از آنچه گفته ام چیزی احساس کرده ای؟

گفت: مرا پسری بود که او را دوست داشته و با وی مهربان بودم و او را به ازدواج زن نیکوئی از قوم خود درآوردم که نامش آمنه بنت وهب بود، و فرزندی به دنیا آورد که نامش را محمّد نامیدم و پدر و مادرش درگذشتند و کفالتش به عهده من و عمویش درآمد. ابن ذی یزن گفت: آنچه به تو گفتم همان است که گفتم، پسرت را حفظ کن و از شرّ یهود بر حذر باش که آنها دشمن اویند و

خداونـد ایشان را بر او مسـلّط نکند (1) و آنچه برایت گفتم از همسـفرانت پنهـان دار که من ایمن نیسـتم که ریـاست او مـوجب رشـك و حسادت ایشان گردد و مکر اندیشـند و دام گسترنـد و آنها یا فرزنـدانشان چنین کننـد، و اگر نبود که می دانسـتم پیش از مبعث وی مرگ مرا نابود خواهـد ساخت با پیاده و سواره خود برای یاری او به یثرب- مرکز حکومت او- می آمـدم ولی من در کتاب ناطق و علم سابق یافته ام که یثرب مرکز حکومت اوست و در آنجا امرش مسـتحکم می شود و یارانش در آنجا گرد می آیند و آرامگاهش در آنجا است و اگر نبود که از آفات و آزار بر او می هراسم هم اکنون- در آغاز عمرش- امرش را علنی می کردم و بزرگان عرب را به دنبال او می کشانـدم، ولی من این کار را بی هیچ تقصیری در باره همراهانت به تو حواله می کنم.

گویـد: سـپس دسـتور داد به هر یك از این هیئت ده بنـده و ده کنیز و دو حلّه از برد یمانی و صـد شتر و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یك پوست پر از عنبر دادند، و به شخص عبد المطّلب ده برابر آن داد و گفت: چون یك سال گذشت به نزد من آی، امّا ابن ذی یزن پیش از آنکه سال به پایان رسد درگذشت و عبد المطّلب

بیشتر اوقات می گفت: (1) ای قریشیان! هیچ یك از شما به واسطه عطای فراوان شاه بر من رشك نورزد، گر چه آن عطا بسیار باشد، زیرا آن عطایا تمام شده و از بین خواهد رفت، و لیکن بر من که غبطه می خورند به چیزی است که ذکر و فخر و شـرفش برای من و اعقاب من باقی می ماند و چون می گفتند، آن کی خواهد بود؟

می گفت: به زودی خبر آنچه را که می گویم- و لو بعـد از این- خواهید دانست. و امیّة بن عبد شـمس در باره سـفرشان به نزد ابن ذی یزن این اشعار را سروده است:

خورشید دلیل راه ما بودما جانب دوست با سواران

از درّه و دشت درگذشتیم تا راه بریم سوی جانان

امّید به دل شه یمن بودنور شه ذی یزن فروزان

برقی ز عطای وی درخشیدامید کرم ز وی فراوان

وقتی که در آمدم به صنعاخورشید جمال شه نمایان

شاهی که دهد عطای بسیاربا خلق نکو و روی شادان

باب 14 خبر بحیرای راهب

(1) بحیرای راهب از کسانی بود که پیامبر را پیش از ظهورش به صفت و نعت و نسب و به پیامبری می شناخت و از منتظرین ظهور او بود.

(2) 1- ابو صالح از ابن عبّاس از پدرش عبّاس بن عبد المطّلب و او از ابو طالب چنین نقل می کند: من سال هشتم ولادت پیامبر برای تجارت به شام رفتم و هوا در نهایت گرمی بود وقتی آماده سفر شدم مردانی از خویشانم گفتند: محمّد را چه می کنی و به که می سپاری؟ گفتم: قصد ندارم که او را به کسی بسپارم، بلکه می خواهم همراهم باشد. گفتند: پسری خردسال را در چنین گرمایی به سفر می بری؟ گفتم: به خدا سوگند هر کجا باشم او با من خواهد بود و از من مفارقت نخواهد کرد، برایش زاد و توشه فراهم می سازم، رفتم و یك زین از پارچه و

کتّان برای او پر ساختم (1) و بسیار اتّفاق می افتاد که ما سواره بودیم و شتری که محمّد بر آن سوار بود در مقابلم بود و از او جدا نبودم و پیشاپیش قافله حرکت می کرد و آنگاه که گرما سخت می شد ابری سپید و خنك می آمد و بر او سلام می کرد و بالای سرش بود و از او جدا نمی شد و بسا که آن ابر بر ما میوه ها فرو می بارید و با ما سیر می کرد و گاهی در میان راه از جهت آب در مضیقه بودیم تا به حدّی که بهای یك مشك آب به دو دینار می رسید ولی ما هر کجا فرود می آمدیم حوضها پر و آب فراوان و زمین سرسبز می شد و ما در نهایت فراوانی و خوشی و خیر بودیم و گروهی با ما بودند که شترانشان وامانده بود، رسول- خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نزد آنها رفت و دستی بر آنها کشید و به راه افتادند و چون نزدیك شهر بصرای شام رسیدیم دیدیم که یك صومعه مانند مرکب راهواری به سرعت به طرف ما می آید و چون نزدیك ما شد ایستاد و بناگاه دیدیم که راهبی در آن است و آن ابر از سر رسول خدا حتی لحظه ای جدا نمی شد، آن راهب با مردم سخن نمی گفت و کاروانیان را نمی شناخت و نمی دانست که مال التّجاره آنها چیست؟ و چون به پیامبر اکرم نگریست او را شناخت و شنیدم که می گفت: اگر کسی باشد تویی تو!.

(1) ابو طـالب می گویـد: مـا زیر درخت بزرگی در نزدیکی راهب فرود آمـدیم، آن درخت شاخه های کمی داشت و میوه ای بر آن نبود و کاروانیان به زیر آن درخت فرود آمدنـد و چون رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم به زیر آن فرود آمد، درخت به جنبش آمد و شاخه هایش را بر رسول خدا افکند و سه نوع میوه داد دو نوع تابستانی و یك نوع زمستانی و همه کسانی که با ما بودند از آن متعجّب شدند و چون بحیرای راهب آن را دید، رفت و برای رسول اکرم غذایی به اندازه او آورد.

سپس آمد و گفت: سـرپرست این نوجوان کیست؟ گفتم: من، گفت: چه نسبتی با او داری؟ گفتم: من عموی او هستم، گفت: او عموهایی دارد تو کدام عموی او هستی؟ گفتم: من برادر پدر او هستم و مادرمان هم یکی است، گفت:

گواهی می دهم که او همـان است و الّا من بحیرا نیسـتم، سـپس گفت: ای مرد! آیـا اجازه می دهی که این غـذا را به نزد او ببرم تا بخورد؟ گفتم: ببر، و پیامبر را دیـدم که آن کار را خوش نداشت، متوجّه پیامبر شدم و گفتم: فرزندم! مردی است که دوست دارد تو را اکرام کند، پس از غذای او بخور، فرمود: آیا این غذای من

است و از آن اصحابم نیست؟ (1) بحیرا گفت: آری آن مخصوص تو است. پیـامبر فرمود: من به تنهایی نمی خورم، بحیرا گفت: من بیش از این چیزی نداشتم، پیامبر فرمود: آیا اجازه می دهی که آنها هم با من بخورند؟ گفت: آری، فرمود:

بسم اللّه بخوریـد، او خورد و ما هم با او خوردیم، به خـدا سوگند ما یك صد و هفتاد نفر بودیم و هر کدام از ما آن قدر خورد تا سـیر شد و آروق زد و بحیرا بالای سـر- پیامبر ایستاده بود و از وی حمایت می کرد و از بسیاری مردمان و کمی طعام تعجّب می کرد و سر و گردن او را هر لحظه می بوسـید و می گفت: قسم به خـدای مسـیح که او همـان است و مردم نمی فهمیدنـد که او چه می گویـد. یکی از کاروانیان گفت: تو را چه می شود، ما پیش از این نیز بر تو می گـذشتیم، امّا چنین احسانی با ما نمی کردی، بحیرا گفت: به خـدا سوگند که امروز مرا حالتی دیگر است و من می بینم چیزی را که شـما نمی بینیـد و می دانم چیزی را که شـما نمی دانیـد، زیر این درخت پسـری است که اگر آنچه را که من از او می دانم شـما نیز می دانستید، او را بر گردن خود سوار می کردید و او را به وطنش می رسانیدید. به خدا سوگند من شـما را اکرام نکردم مگر به خـاطر او، وقـتی که او پیش می آمـد نوری را در مقـابلش دیـدم که مـا بین آسـمان و زمین را برایش روشن می کرد و مردانی را دیدم که

بادبزنهای یاقوت و زبرجد در دست داشتند و او را باد می زدند (1) و مردان دیگری که انواع میوه ها را بر او نثار می کردند. سپس این ابر از او جدا نمی شد، سپس این صومعه من که مانند چهارپایی که بر پایش راه می رود به سوی او رفت، سپس این درخت که همیشه خشك و کم شاخه بود، شاخه هایش فراوان شد و به جنبش در آمده و سه نوع میوه داد، دو میوه تابستانی و یك میوه زمستانی، سپس این حوضها که از زمان تمرّد بنی اسرائیل بعد از آنکه حواریّون عیسی بر آنها وارد شده بودند آبش فرو رفته و خشك شده بود و من در کتاب شمعون- الصّفا خوانده ام که او آنها را نفرین کرده و آبش فرو رفته و خشك شده است، سپس گفت: هر وقت دیدید که آب در این حوضها نمایان شد، بدانید که به خاطر پیامبری است که در زمین تهامه مبعوث شده و به مدینه مهاجرت می کند، اسمش در میان قومش امین است و در آسمانها احمد و او از عترت اسماعیل بن ابراهیم است و از صلب او است، به خدا سوگند که این همان است.

سپس بحیرا گفت: ای پسر! از تو سه خصلت می پرسم و تو را به حقّ لات و عزّی سوگند می دهم که مرا خبر دهی. رسول خدا چون نام لات و عزّی را شنید

خشمگین شد و گفت: (1) از من به واسطه آنها پرسش مکن که به خدا هیچ چیز را مانند آنها دشمن ندارم و آنها دو بت سنگی هستند که از آن قوم منند. بحیرا گفت:

این یك نشانه، سپس گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که پاسخ را بدهی.

فرمود: هر چه می خواهی بپرس، زیرا که تو نام خدایم و خدایت را که بی مانند است بر زبان آوردی، گفت: از خواب و بیداریت می پرسم، پیامبر او را از خواب و بیداری و امور و کارهایش با خبر ساخت و با آنچه بحیرا از وصف او می دانست موافق بود. بحیرا خود را بر آن حضرت انداخت و پاهایش را بوسه داد و گفت: پسرم! چقدر خوشبویی! ای کسی که از همه پیامبران بیشتر پیرو داری! ای کسی که روشنی دنیا از فروغ اوست! ای کسی که مساجد به ذکرش آباد است! گویا تو را می بینم که لشکرها و اسبها را سوق می دهی و عرب و عجم خواه و ناخواه از تو پیروی کنند، و گویا لات و عزّی را می بینم که آنها را شکسته ای و بیت عتیق در تملّك تو است و کلیدهایش را هر کجا که بخواهی می نهی، چه بسیار از پهلوانان قریش و عرب که آنان را به خاك مذلّت می افکنی و کلیدهای بهشت و دوزخ در دست تو است و ذبح اکبر و هلاك بتها به دست تو است، تو کسی هستی که قیامت بر پا نشود تا آنکه همه پادشاهان با فروتنی در

دین تو در آیند، (1) و پیوسته دست و پایش را بوسه می داد و می گفت: اگر در زمان نبوّت تو زنده باشم با شمشیر و ساعد به یاریت بر می خیزم، تو سیّد فرزندان آدم و سرور رسولانی، تو امام متّقین و خاتم انبیائی، به خدا سوگند آن روز که تو به دنیا آمدی زمین خندان شد و تا روز قیامت به واسطه تو خندان خواهد بود. به خدا سوگند معبدهای یهود و بتها و شیاطین تا روز قیامت گریان خواهند بود، تو دعای ابراهیم و بشارت عیسایی، تو مقدّس و مطهّر از پلیدیهای جاهلیّتی.

سپس رو به ابو طالب کرد و گفت: این پسر چه نسبتی با تو دارد که می بینم از او جدا نمی شوی؟ ابو طالب گفت: او پسر من است، بحیرا گفت: پسر تو نیست و پدر و مادرش نباید زنده باشند ابو طالب گفت: او پسر برادرم است. او به دنیا نیامده بود که پدرش درگذشت و شش ساله بود که مادرش را از دست داد. بحیرا گفت: راست گفتی او چنین است و چنین صلاح می دانم که او را از همین جا به شهر خودش برگردانی، زیرا هر یهودی و نصرانی و اهل کتابی از ولادت این نوجوان آگاه است و اگر او را ببینند و چنان که من می شناختم آنها هم بشناسند شرّی بدو رسانند و بیشتر آنها همین یهودیانند. ابو طالب گفت: برای چه؟ گفت:

(1) برای آنکه این برادرزاده ات صاحب مقام نبوّت و رسالت گردد و آن فرشته ای که بر موسی و عیسی نازل می گردید بر او فرود می آید. ابو طالب گفت: هرگز، ان شاء اللَّه خداوند او را تباه نسازد.

سپس او را به شام بردیم و چون نزدیك شهر شام رسیدیم، به خدا سوگند تمام کاخهای شام لرزید و نوری از آن برخاست که از پرتو خورشید رخشانتر بود و هنگامی که به شهر شام در آمدیم نتوانستیم به واسطه ازدحام مردم از بازار شام بگذریم و همه به صورت رسول خدا می نگریستند و این خبر در همه شامات منتشر شد تا به غایتی که همه احبار و راهبان به نزد او گرد آمدند و یکی از احبار بزرگ که نامش نسطورا بود آمد و در مقابل او نشست و به او می نگریست ولی با او سخن نگفت و سه روز متوالی چنین کرد و چون شب سوم فرا رسید بی تاب شد و به نزد او آمد و پشت سر او می چرخید، گویا چیزی را از او می طلبید، گفتم:

ای راهب! گویا چیزی از او می خواهی؟ گفت: آری من چیزی از او می خواهم، اسمش چیست؟ گفتم: محمّد بن عبد اللَّه، به خدا سوگند که رنگش پرید، سپس گفت: ممکن است به او بفرمائید پشت شانه اش را برهنه کند تا آن را

ببینم، (1) پشت شانه اش را برهنه کرد و چون مهر نبوّت را دید، فرو افتاد، او را می بوسید و گریه می کرد. سپس گفت: ای مرد زود این فرزند را به خانه اش برگردان که اگر می دانستی در سرزمین ما چقدر دشمن دارد او را با خود نمی آوردی و هر روز برای دیدار او می آمد و برایش غذا می آورد، و چون از شهر شام بیرون می آمدیم پیراهنی از پیش خود آورد و گفت: آیا ممکن است که این پیراهن را بپوشد تا به یاد من باشد و پیامبر نپذیرفت و آن کار را خوش نداشت، من برای آنکه او ناراحت نشود آن پیراهن را گرفتم و گفتم: من آن را بر تنش خواهم کرد و شتابان او را به مکّه برگردانیدم و به خدا سوگند آن روز کسی از زن و پیر و جوان و کوچك و بزرگ نبود که به استقبال او نیاید بجز ابو جهل- لعنه اللّه- که مردی خونخوار و بدکردار بود و از مستی به خود نبود. (1)

(2) 2- در روایتی دیگر از ابو طالب نقل شده است که گفت: چون بحیرای راهب او را ترك می کرد می گریست و می گفت: ای پسر آمنه! گویا تو را می بینم کها.

1- اعلم ان هذه القصّة مع ضعف سندها و انقطاعها و اشتمالها علی الغرائب التی کانت شأن الأساطیر نقلها جمع من المؤرخین باختلافات في متنها و الفاظها. راجع سیرة ابن هشام ج 1 ص 204 و المواهب اللدنیّة و شرحه و اعلام الوری و تاریخ الطبری ج 1 ص 519 و تاریخ الخمیسی و غیرها.

همه عرب با کمانشان به تو تیر می زنند و خویشان با تو قطع رابطه کرده اند و اگر می دانستند تو را به منزله اولاد می شمردند، سپس به من التفات فرموده و گفت:

امّا تو ای عمو! تو خویشی را پیوسته مراعات کن. و وصیّت پدرت را در باره او حفظ کن که قریش به زودی تو را به خاطر او ترك کند و تو پروا مدار و من می دانم که تو در ظاهر به او ایمان نمی آوری امّا در باطن به او ایمان داری و فرزندی از تو به او ایمان آورد و او را به عزّت یاری کند نامش در آسمانها «بطل هاصر» است و در زمین «شجاع انزع» باشد او را دو فرزند شهید است و او سیّد عرب و ذو قرنین آنها است و او در کتابها از اصحاب عیسی علیه السّلام معروفتر است.

ابو طالب گوید: به خدا سوگند هر آنچه بحیرا گفته بود و بیشتر از آن را به چشم خود دیدم.

(1) 3- ابان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: چون رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سنّ بلوغ رسید، ابو طالب چنین خواست که با کاروان قریش به شام رود، رسول اکرم آمد و زمام شتر را گرفت و گفت: ای عمو جان! مرا به که می سپاری؟ نه پدری هست و نه مادری! و مادرش نیز وفات کرده بود، ابو طالب دلش به حال او

سوخت و بر او مهربانی کرد و او را با خود برد (1) و چون راه می رفتند بر بالای سر پیامبر ابری در برابر آفتاب سایه می انداخت و در راه به مردی بر خوردند که بحیرا نام داشت و چون دید ابری با آنها سیر می کند از صومعه خود فرود آمد و طعامی برای قریش آماده کرد و کسی را به نزد آنها فرستاد و آنها را دعوت کرد که به نزد او بروند و آنان به زیر درختی فرود آمده بودند، فرستاد که برای صرف غذا بیائید، گفتند: ای بحیرا! ما چنین سابقه ای از تو به یاد نداریم. گفت: من دوست دارم که به نزد من آئید، آمدند و رسول خدا را نزد بار و بنه خود گذاشتند، بحیرا دید که ابر بر جای خود ایستاده است به آنها گفت: آیا کسی از شما هست که به نزد من نیامده باشد؟ گفتند: کسی نیست مگر نوجوانی که بر سر بار و بنه خود گذاشته ایم. گفت: سزاوار نیست که هیچ یك از شما بر سر سفره من نباشد و به دنبال رسول خدا فرستادند و چون او آمد آن ابر هم آمد. بحیرا در او نگریست و گفت: این نوجوان کیست؟ گفتند: فرزند این آقا- و به ابو طالب اشاره کردند- بحیرا گفت: آیا این فرزند تو است؟ ابو طالب گفت: این برادرزاده من است. گفت: پدرش چه می کند؟ گفت: در رحم مادرش بود که پدرش درگذشت. بحیرا به ابو طالب گفت: این پسر را به شهر خود برگردان که اگر یهود

آنچه را که من از او می دانم بدانند او را بکشند، او مقام بزرگی دارد، او پیامبر این امّت است، او پیامبر شمشیر است.

باب 15 داستان خالد و طلیق از راهب بزرگ راه شام و شناخت او از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

(1) یعلی گوید، در آن کاروان تجاری که به شام رفتند و رسول اکرم نیز در میان آنها بود، خالد بن اسید و طلیق بن سفیان نیز حضور داشتند و همراه پیامبر اکرم بودند و حکایت کرده اند که به چشم خود دیده اند که هنگام سیر و سواری پیامبر وحوش و طیور چه می کردند، گویند: وقتی به میان بازار بصری رسیدیم، به ناگاه گروهی از راهبان رنگ پریده را دیدیم که رنگشان مانند زعفران زرد بود و می لرزیدند گفتند: دوست داریم نزد بزرگ ما بیایید که در همین نزدیکی و در

معبد بزرگ است. (1) گفتیم: بین ما و شما کاری نیست. گفتند: به شما زیانی نخواهد رسید بلکه شما را اکرام هم خواهیم کرد و می پنداشتند که یکی از ما محمّد است، با آنها رفتیم و به آن معبد بزرگ در آمدیم و بزرگشان را دیدیم که در میان آنها بود و شاگردانش در اطراف او بودند و کتابی گشوده در دستانش بود و یك بار به ما می نگریست و یك بار به کتاب نگاه می کرد و به یارانش رو کرد و گفت: کاری نکردید و آن را که من می خواستم نیاوردید و او هم اکنون در این دیار است.

سپس به ما گفت: شما که هستید؟ گفتیم: گروهی از قریش، گفت: از کدام خاندان قریش؟ گفتیم: از بنی عبد شمس، گفت: آیا کس دیگری همراه شما هست؟ گفتیم: آری، جوانی از بنی هاشم که او را یتیم فرزندان عبد المطّلب می نامیم: به خدا سوگند خرناسه ای کشید که نزدیك بود بیهوش شود، سپس ادامه داد و گفت: آه! آه! که نصرانیّت و مسیح از میان رفت، سپس برخاست و بر صلیبی از صلیبهایش تکیه کرد و در اندیشه فرو رفت و هشتاد نفر از بطریقهای نصرانی و شاگردانش در اطراف او بودند و گفت: آیا بر شما آسان است که او را به من نشان بدهید؟ گفتیم: آری و او با ما آمد و بناگاه محمّد را دیدیم که در بازار

بصری ایستاده بود، (1) به خـدا سوگنـد گویا ما تا آن روز رخسار او را ندیـده بودیم، ماننـد هلال ماه می درخشـید، سود فراوانی برده بود و کالای بسیاری نیز خریده بود، خواستیم او را به آن کشیش معرّفی کنیم، امّا او بر ما سبقت گرفت و گفت:

اوست، به مسـیح سوگند که او را شـناختم و نزدیك او رفت و سـر او را بوسـید و گفت: تو مقدّسی، سپس از اشیاء و علاماتی پرسش کرد و پیـامبر نیز بـدو پاسـخ می داد و شـنیدیم که می گفت: اگر زمـان تو را دریابم حقّ شمشـیر را ادا خواهم کرد، آنگاه به ما گفت: آیا می دانید همراه او چیست؟ با او زندگی و مرگ است، کسـی که به او بپیوندد حیاتی طولانی یابد و هر که از او روی برگرداند چنان خواهد مرد که پس از آن حیاتی نیابد، او همان است که ذبح اعظم (1) با او است سپس می آمد و مکرّر سر او را می بوسید.

باب 16 خبر ابو المویهب راهب

(2) و ابو المویهب راهب از کسانی است که پیش از بعثت، پیامبر اکرم را با صـفاتش می شـناخت و به مقام وصیّش امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام نیز آگاه بود.

1- في بعض النسخ «الریح الاعظم».

بکر بن عبد اللّه اشـجعیّ از پدران خود چنین روایت کند که در آن سال که پیامبر اکرم و عبد منات بن کنانه و نوفل بن معاویة بن عروه برای تجارت به شام رفتند، ابو المویهب راهب این دو را دید و به آنها گفت: شـما کیستید؟ گفتند: ما تاجرانی از اهل حرم و از قریشیم. گفت: از کـدام خانـدان قریش؟ و پاسـخ او را دادنـد. به آنها گفت: آیا کس دیگری از قریش با شـما آمده است؟ گفتند: آری، جوانی از بنی هاشم که نامش محمّد است. ابو المویهب گفت: به خدا سوگند هم او را می خواستم، گفتند: به خدا سوگند در میان قریش گمنام تر از او نیست او را یتیم قریش می نامند و او اجیر زنی از ما به نام خدیجه است، به او چه نیازی داری؟

ابو المویهب سـرش را تکان داد و گفت: هم اوست هم اوست و به آنها گفت: مرا به نزد او برید. گفتند: او را در بازار بصـری گذاشـته ایم و در این میان که آنها مشغول گفتگو بودند، ناگهان طلعت رسول اکرم نمایان شد و گفت: او همین است و ساعتی با او خلوت کرد و به گفتگو پرداخت، سپس میان دو چشمش را بوسید و چیزی

را از آستینش درآورد که ما نـدانستیم چه بود، (1) امّا پیامبر اکرم از پـذیرفتن آن امتناع ورزیـد، چون پیامبر از او جدا شد به ما گفت: از من بشـنوید، به خـدا سوگند او پیامبر آخر الزّمان است، به خدا سوگند که او به زودی مبعوث می شود و مردم را به شـهادت «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ» فرا می خوانـد و چون آن را دیدیـد از او پیروی کنیـد. سـپس گفت: آیا فرزند عموی او ابو طالب که به او علیّ گفته می شود متولّد شده است؟ گفتیم: خیر، گفت: یا متولّد شده و یا در همین سال به دنیا خواهد آمد، او اوّلین کسـی است که بدو ایمان می آورد، ما او را می شناسـیم و می دانیم که او وصـیّ است همچنان که می دانیم محمّد نبیّ است، او سـیّد عرب و ربّانی و ذو القرنین عرب است و حقّ شمشیر را ادا می کند، اسم او در عالم بالا «علیّ» است، او پس از انبیاء نامورترین خلایق است و فرشـتگان او را پهلوان درخشان کامیاب می نامند، به هیچ سوی رو نکند جز آنکه کامروا و پیروز گردد به خدا سوگند او در بین یارانش در آسمان از خورشید تابنده معروفتر است.

باب 17 خبر سطیح کاهن

(2) مخزوم بن هانی از پدرش که یك صد و پنجاه سال عمر کرده است نقل می کند

که گفت: در آن شبی که رسول اکرم به دنیـا آمـد ایوان کسـری لرزیـد و چهـارده کنگره آن فرو افتاد و آب دریاچه ساوه فرو رفت و آتشـکده فارس که هزار سال افروخته بود خاموش شد و موبدان در خواب شتران سرکشـی را دید که سواران چالاکی را می کشانند و از دجله گذشته و در شـهرهایشان پراکنـده شدنـد. چون صـبح شده کسـری از آنچه موبدان دیده بود در هراس افتاد ولی بردباری کرد و ترس خود را پنهان داشت و چنین مصلحت دید که آن را از وزیرانش مخفی نکند.

پس تـاج بر سـر نهاد و بر تختش نشـست و وزیران را گرد آورد و به آنها خوابی را که خود دیـده بود گزارش کرد. در این بین نامه ای آمـد که آتشـکده فارس خاموش شـده است و غمی بر غمش افزوده شـد. موبدان هم گفت: پادشاه به سـلامت باشد، من دوش خوابی دیدم، آنگاه خواب شتران و سواران را باز گفت، کسری گفت: ای موبدان! تعبیر آن چیست؟- و در بین آنها او از همه داناتر بود- گفت: حادثه ای است که در عربستان واقع می شود در این هنگام نامه ای از طرف شاه شاهان کسری به نعمان بن منذر این چنین نوشته شد: امّا بعد، مردی

دانشمند را به نزد من بفرست تا از او آنچه می خواهم بپرسم. (1) او عبد المسیح بن- عمرو بن حیّان را فرستاد و چون به نزد او در آمد شاه گفت: آیا پاسخ سؤال مرا می دانی؟ او گفت: پادشاه بپرسد و یا مرا آگاه کند، اگر می دانستم به عرض می رسانم و اگر نمی دانستم کسی را که می داند معرّفی خواهم نمود، بعد از آن خواب موبدان را باز گفت: عبد المسیح گفت: علم آن نزد دایی من است که در حومه شام مسکن دارد و به او سطیح می گویند. گفت: به نزد او برو و از او پرسش کن و پاسخ او را برایم بازگو. عبد المسیح رفت تا بر سطیح وارد شد و او مشرف به مرگ بود، بر او سلام کرد و تحیّت گفت، امّا سطیح پاسخی نداد.

عبد المسیح این اشعار را انشاد کرد:

آقای یمن کر است یا نیست؟جانی به تنش در است یا نیست؟

ای مرد علیم مشکلی هست ما را ز تو پاسخی ست یا نیست؟

نزد تو نشسته است شیخی کو را به نسب نظیر و تا نیست

(1)

آقا و سپید و تیز گوش است لاغر بدن و تنك ردا نیست

پیکی ست روان شده ز ایران ترسی به دلش ز مدّعا نیست

یك خواب عجیب دیده کس راتعبیر از آن به نزد ما نیست

پیکی ست ز راه خسته گشته از رنج مگر در این سرا نیست

آن قدر غبار ره بر او هست گر کوه بخوانمش خطا نیست چون سـطیح شعرش را شنید چشمانش را گشود و گفت: عبد المسیح سوار بر شتر شتابان به نزد سـطیح آمده است در حالی که او مشرف به گور است، پادشاه ساسانی تو را به خاطر لرزش ایوان و خموشی آتشکده و نیران و خواب موبدان فرستاده است، او دیده است که سواران چالاکی بر شتران سرکشی از دجله گذشته و در شهرهایشان پراکنده شدند. بعد از آن گفت: ای عبد المسیح! چون تلاوت زیاد شود و شخص صاحب عصا مبعوث گردد، و وادی سماوه

پر آب و دریاچه ساوه خشك شود (1) دیگر شام از آن سـطیح نباشد و از ساسانیان شاهان زن و مرد به تعداد شماره کنگره هایی که از کاخ فرو ریخته است سـلطنت کنند و هر چه آمدنی است می آید، سـپس سطیح جان به جان آفرین تسلیم کرد و عبد المسیح برخاست و بر سر مرکب خود رفت و می گفت:

کمر بر بند ای مرد مصمّم نترساند تو را تفریق و تغییر

اگر ملك بنی ساسان فرو ریخت فرو ریزد حکومت ها به تقدیر

تو گویی صولتی باشد به آنان که شیر از وحشت ایشان به تحذیر

از ایشان صاحب آن کاخ بهرام دگر شاپور و نوشروان چون شیر

و مردم چون ضعیفی را شناسندکنند او را به ضعف خویش تحقیر

و گر مالی بود در کس نمایندورا با ابن امّ خویش تنظیر

چو خیر و شر به یك دیگر قریننده‌به امر و نهی یزدان ساز تقریر (1) گوید: چون به نزد کسری آمد و گفتار سطیح را گزارش داد، کسری گفت: تا زمانی که چهارده تن از ما سلطنت کند اموری خواهد بود. گوید: ده تن از آنها در مدّت چهار سال سلطنت کردند و باقی هم تا خلافت عثمان حکومت کردند. (1)

امّا سطیح در سال سیل عرم متولّد شد و تا سلطنت ذی نواس زنده بود و این مدّت متجاوز از سی قرن است و مسکنش در بحرین بود و «عبد القیس» او را از قبیله خود و «ازد» نیز از طایفه خود می پنداشتند و بیشتر محدّثان می گویند: او از «ازد» است و معلوم نیست که او از کدام قبیله است، ولی فرزندان او می گویند:

ما از قبیله ازدیم.ح.

1- ذکر هذا الخبر بتمامه ابن منظور في لسان العرب في مادة سطح.

باب 18 خبر یوسف یهودی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم

(1) أبان بن عثمان در حدیث مرفوعی گوید: هنگامی که عبد اللَّه بن عبد المطّلب بالغ شد، عبد المطّلب او را به همسری آمنه بنت وهب زهری در آورد و چون با آمنه ازدواج کرد باردار شد و از او روایت شده که گفته است: چون باردار شدم، آن را احساس نکردم و در دوران بارداری سنگینی حمل- که بر زنان عارض می شود- بر من عارض نشد و در خواب دیدم که کسی نزد من آمد و گفت:

خیر الانام در رحم تو است و چون هنگام وضع حمل فرا رسید آن کار بر من آسان شد تا آنکه او را به دنیا آوردم و او با دو دست و دو زانو خود را از زمین حفظ می کرد و شنیدم که گوینده ای می گفت: تو خیر البشر را به دنیا آوردی او را در پناه واحد صمد از شرّ هر ستمکار حسودی نگاه دار.

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاوّل عام الفیل به دنیا آمد.

آمنه گوید: چون بر زمین فرود آمد با دو دست و دو زانو خود را از زمین

حفظ نمود (1) و سرش را به طرف آسمان بلند کرد و پرتو درخشانی از من ساطع شد که زمین تا آسمانی را روشن ساخت و شیاطین را با ستارگان رجم کردند و از آسمان محجوب شدند و قریشیان شهابها و ستارگانی را دیدند که فرود می آمدند، ترسیدند و گفتند: قیامت بر پا شده است و به نزد ولید بن مغیره گرد آمده و او را باخبر کردند. ولید شیخی کبیر و با تجربه بود، گفت: به این ستاره هایی که در صحرا و دریا راهنمای شما هستند بنگرید اگر آنها زایل شدند قیامت بر پا شده است و اگر آنها ثابتند، فرود شهابها به خاطر پیشامدی است.

شیاطین هم آن را دیدند و به گرد ابلیس گرد آمده و به او خبر دادند که از آسمان محجوب شده و شهابها بر آنها افکنده می شود و او گفت: جستجو کنید و ببینید چه پیشامدی رخ داده است؟ و آنها در دنیا به جولان در آمدند و برگشتند و گفتند: چیزی ندیدیم گفت: من خود باید تفحّص کنم و ما بین مشرق تا مغرب را درنوردید و چون به حرم رسید دید پر از فرشتگان است و چون خواست وارد حرم شود جبرئیل علیه السّلام بر او فریاد کشید و گفت: ای ملعون! دور شو، آمد تا از جانب حراء در آید که آن نیز سدّی در برابر او شد. گفت: ای جبرئیل چه خبر است؟ گفت: این پیامبری است که متولّد شده و او بهترین انبیاست. گفت: آیا در

او نصیبی دارم؟ گفت: خیر، گفت: آیا در امّتش نصیبی دارم؟ گفت: آری، گفت:

بدان خشنودم.

(1) گویـد: در مکّه فردی یهودی بود که بـدو یوسف می گفتنـد و چون دیـد که سـتارگان افکنـده می شوند و به حرکت در آمده اند، گفت: پیامبری است که امشب متولّـد شـده است و او همان است که ما در کتابهای خود خوانده ایم که چون متولّد شود- و او خاتم الانبیاست- شیاطین رجم شده و از آسمان محجوب شوند و چون صبح شد به مجلس قریش در آمد و گفت: ای قریشیان! آیا شما را دوش مولودی بوده است؟ گفتند: خیر، گفت: به تورات سوگند که خطا می کنید او متولّد شده است و اگر اینجا به دنیا نیامده باشد در فلسـطین زاده شده است و او افضل انبیای الهی است. جمع قریش پراکنـده شدند و چون به خانه های خود رفتند هر مردی به خانواده خود سـخنان یهودی را بازگو کرد. گفتنـد: دوش برای عبد اللَّه بن عبد المطّلب پسـری به دنیا آمده است و خبر آن را به یوسف یهودی دادند. گفت: پیش از آنکه از شـما بپرسم متولّـد شـده یا پس از آن؟ گفتند: پیش از آن، گفت: آن کودك را به من نشان بدهید. بعد از آن به در خانه آمنه رفتند و گفتند: فرزندت را بیرون بیاور تا یهودی در او بنگرد. او را در قنداقه پیچید و

بیرون آورد (1) و چون یهودی در چشـمانش نگریست و شانه اش را گشود و خال سـیاهی میان دو کتفش دیـد که مویی چند بر آن روئیده است، بیهوش نقش بر زمین شد و قریش از کردار او تعجّب کردند و خندیدند. گفت: ای قریشـیان! آیا می خندید؟ این پیامبر شمشیر است شما را هلاك خواهد ساخت، نبوّت برای همیشه از بنی اسرائیل برچیده شده است و مردم پراکنده شدند و خبر یهودی را برای یك دگر بازگو می کردند و رشد رسول اکرم در یك روز مانند یك هفته دیگران و رشد یك هفته او مانند رشد یك ماه دیگران بود.

باب 19 خبر ابن حوّاش که از شام می آمد

(2) ابن عبّاس گویـد: چون پیامبر اکرم در غزوه بنی قریظه کعب بن اسـد را فراخواند تا گردنش را بزند و او را آوردند، رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در وی نگریست و گفت: ای کعب! آیا سفارش ابن حوّاش دانشمندی که از شام می آمد برایت

مفید نبود که گفت: شـراب و نان را در شام فروگذاشـتم و با سـختی و مشتی خرما به خاطر پیامبری که مبعوث می شود آمدم او همین اوان برانگیخته می شود و در مکّه طلوع می کنـد و این شـهر هجرتگاه او است و او خنـدان و کشـنده دشـمنان است به چند تکّه نان و چند دانه خرما اکتفاء می کند و بر حمار برهنه سوار می شود در چشـمانش سـرخی و بین دو کتفش خاتم نبوّت است، شمشـیرش را بر دوشـش می نهد و از هیچ کس پروا ندارد سلطنتش بدان جا رسد که کفش و پای کسی بدان جا نرسیده باشد. کعب گفت: ای محمّد! چنین است و اگر نبود که می ترسم یهود مرا سـرزنش کنـد که هنگام مرگ ترسـید به تو ایمان می آوردم و تصـدیقت می کردم و لیکن من بر دین یهودم بر آن زنـدگی می کنم و بر آن نیز خواهم مرد. رسول خـدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم فرمود: او را بیاورید و گردنش را بزنید. آوردند و گردنش را زدند.

باب 20 خبر زید بن عمرو بن نفیل

(1) زید بن عمرو بن نفیل از کسانی است که در جسـتجوی دین حنیف بود و امر پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم را می شناخت و منتظر ظهور او بود و در جستجوی آن

حضرت از شهر و دیار خود خارج شد و در راه به قتل رسید.

(1) 1- محمّد بن اسحاق بن یسار گوید: زید بن عمرو بن نفیل می خواست از مکّه بیرون رود و در زمین حرکت کرده و آئین حنیف یا دین ابراهیم علیه السّلام را بجوید و چون زنش صفیّه بنت حضرمی می دید که اراده سفر کرده و آماده خروج است، خطاب بن نفیل را خبر می کرد، زید در طلب دین ابراهیم به شام سفر کرد و از اهل کتابهای نخستین آن را مطالبه می نمود و می پنداشتند که پیوسته در این کار است تا آنکه همه موصل و جزیره را گشت و به شام آمد و در آنجا نیز به گردش پرداخت تا آنکه به نزد راهبی در میفعه از اراضی بلقا در آمد که به عقیده آنها علم نصرانیّت بدو منتهی شده بود و از دین حنیف ابراهیم از او پرسش کرد، راهب گفت تو از دینی پرسش می کنی که امروزه کسی را نمی یابی که تو را به آن وادارد، چه کسی تو را بدین کار واداشته است؟ علمش مندرس شده و دانایان آن درگذشته اند، و لیکن در همین زمان پیامبری در سرزمین خودت مبعوث خواهد شد که بر دین حنیف ابراهیم است و بر تو واجب است که هم الآن به آنجا بروی که

اکنون زمانه اوست، (1) زیـد از دین یهود و نصاری ملول بود و بـدان رضایت نمی داد، چون آن راهب این سـخنان را بدو گفت شـتابان به سوی مکّه رهسپار شد و چون به اراضی قبایل لخم رسید بر او ستم کرده و وی را کشتند.

ورقة بن نوفل- که او نیز مانند زید در جستجوی دین حنیف بود امّا مانند او عمل نکرد- بر او گریست و این اشعار را در سوگ او گفت:

ألا ابن عمروی که ره یافتی ز تنّور آتش تو رخ تافتی

خدای تو را مثل و مانند نیست تو را با بتان هیچ پیوند نیست

به رحمت رسد آدمی گاه گاه اگر قعر ارضـش بود جایگاه (2) 2- عمر بن خطّاب و سـعید بن زید گفتند: ای رسول خدا! آیا برای زید طلب مغفرت کنیم؟ فرمود: آری برای او طلب مغفرت کنید که او روز قیامت به تنهائی امّتی محشور می شود.

(1) 3- سعید بن زید از رسول اکرم در باره پدرش زید بن عمرو پرسش کرد و گفت: ای رسول خدا! زید بن عمرو چنان بود که دیدید و اخبارش را شنیدید و اگر شما را دریافته بود به شما ایمان می آورد، آیا برای او طلب مغفرت کنم؟ فرمود:

آری برای او آمرزش بخواه و فرمود: او در روز قیامت به تنهائی بمانند امّتی خواهد آمد و گفته اند که او در جستجوی دین حقّ بود و در این راه درگذشت.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: حال پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم پیش از نبوّت، همان حال قائم و صاحب الزّمان ما در این هنگام است، زیرا پیامبر اکرم را در آن حال جز احبار و رهبان و عالمان نمی شناختند و اسلام در میانشان غریب بود. اگر یکی از آنها از خدای تعالی تعجیل فرج پیامبر و ظهورش را مسألت می کرد جاهلان و گمراهان او را مسخره می کردند و می گفتند: این پیامبری که او را پیامبر شمشیر می نامید و دعوتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید و سلاطین عالم مطیع او خواهند شد، کی ظاهر خواهد شد؟ همچنان که امروزه جاهلان به ما می گویند: این مهدی که معتقدید باید

خروج کنـد کی ظاهر خواهد شد؟ (1) و بعضـی منکر و بعضـی دیگر معترف به وجود وی اند و پیامبر اکرم فرموده است: اسـلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان. به راستی که اسلام در این زمان چنان شده است و به زودی با ظهور ولیّ و حجّت خـدا نیرومنـد خواهـد شـد، همچنان که با ظهور پیامبر اکرم و رسول خدا نیرومند شد و به این وسـیله دیده منتظرین و معتقدینش روشن خواهد شد، همان گونه که چشـمان منتظران رسول خدا و عارفان به وی پس از ظهورش روشن گردید و خدای تعالی به وعده ای که به دوستانش داده است وفا خواهد کرد و کلمه اش را برتری خواهد داد و نور هدایتش را کامل خواهد ساخت گرچه مشرکان را ناخوش آید.

(2) 4- علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمودند: اسلام غریبانه آغاز شد و زود باشد که به غریبی باز گردد و خوشا به حال غریبان.

(3) 5- علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام از آباء گرامش از علی بن أبی طالب از رسول-

خدا علیهم السّلام روایت کرده اند که اسلام غریبانه آغاز شد و عن قریب به غریبی عودت کند و خوشا به حال غریبان.

باب 21 علّت نیازمندی به امام علیه السّلام

(1) 1- ابو حمزه ثمالیّ گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی می ماند؟ فرمود: اگر زمین ساعتی بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(2) 2- محمّد بن فضل گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام باقی خواهد ماند؟ فرمود: خیر، گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایتی رسیده که زمین بدون امام باقی نخواهد ماند جز آنکه خداوند بر اهل زمین و یا بر بندگانش خشم گیرد، فرمود: اگر بدون امام باقی بماند فرو خواهد رفت.

(1) 3- ابو هراسه از امـام بـاقر علیه السّلام روایت کنـد که فرمود: اگر امام را ساعتی از زمین بردارنـد، زمین و ساکنانش مضـطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب شوند.

(2) 4- زرارة بن اعین از امـام صادق علیه السّلام در پایان حـدیثی که در باره امام حسـین علیه السّلام است چنین روایت می کنـد: اگر حجّتهای خداوند در زمین نباشند، زمین ساکنانش را بلرزاند و آنچه بر آن است بیفکند، زمین ساعتی خالی از حجّت نخواهد بود.

(3) 5- احمد بن عمر گوید: به امام رضا علیه السّلام گفتم: از امام صادق علیه السّلام به ما روایت رسـیده است که زمین بدون امام باقی نمی ماند. آیا بدون امام باقی می ماند؟

فرمود: معاذ اللّه! ساعتی هم باقی نخواهد ماند، اگر بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(1) 6- ابراهیم بن ابی محمود گوید: امام رضا علیه السّلام فرمود: ما حجّتهای خداوند در میان خلایق و جانشینان او در میان بندگانش و امینان خداوند بر اسرارش هستیم و ما کلمه تقوی و عروة الوثقی و گواهان خداوند و نشانه های او در میان آفریدگانش می باشیم، خداوند آسمان و زمین را به واسطه ما نگاه می دارد که زایل نشوند و به واسطه ماست که باران می بارد و رحمت منتشر می شود و زمین از قائمی از ما خالی نیست که یا آشکار است و یا نهان و اگر زمین یك روز از حجّت خالی باشد زمین و ساکنانش مضطرب شوند همچنان که دریا و اهلش مضطرب می شوند.

(2) 7- حسن بن زیاد گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: زمین از آنکه در آن [حجّتی] عالمی باشد خالی نیست، زمین را هیچ چیز جز او به صلاح نمی آورد و مردم را جز او اصلاح نمی کند.

(3) 8- احمد بن عمر گوید: از امام کاظم علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام باقی

می ماند؟ گوید: فرمود: خیر، گفتم: روایتی به ما رسیده است که باقی نمی ماند مگر آنکه خداوند بر بندگانش خشم گیرد. فرمود: باقی نمی ماند که اگر زمین بدون امام باشد فرو خواهد رفت.

(1) 9- ابو هراسه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر امام از زمین برداشته شود، زمین و ساکنانش مضطرب شوند، همچنان که دریا و اهلش مضطرب می شوند.

(2) 10- محمّد بن سنان از حمزه طیّار روایت کند که گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: اگر در زمین تنها دو تن باقی بماند یکی از آنها حجّت است، یا فرمود: دومی آنها حجّت است و تردید از محمّد بن سنان است.

(3) 11- ابو الصّبّاح از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را وانهد مگر آنکه در آن عالمی باشد که هر زیادی و نقصانی را بداند که اگر

مؤمنان چیزی را بیفزایند آنها را برگرداند و اگر چیزی را بکاهند آن را بر ایشان تکمیل کند، و اگر چنین نباشد امور مؤمنان بر آنها پوشیده خواهد ماند.

(1) 12- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی زمین را بدون عالم وانهد و اگر چنین نبود حقّ از باطل شناخته نمی شد.

(2) 13- زراره گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا ممکن است امامی درگذرد و امامی پس از وی نباشد؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد، گفتم: پس چگونه است؟ فرمود: چنین چیزی امکان ندارد مگر آنکه خداوند بر آفریدگانش غضب کرده و برای آنها چاره ای بیندیشد.

(3) 14- عمرو بن ثابت از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که فرمود: اگر زمین یك روز بدون امامی از ما باقی بماند اهلش را فرو خواهد برد.

و خداوند آنها را به اشدّ عذابش عقاب کند. خدای تعالی ما را حجّت در زمینش

قرار داده و وسیله امان زمین برای اهل زمین گردانیده است. تا در میان ایشانیم پیوسته در امانند و زمین آنها را در کام خود فرو نخواهد برد و چون خداونـد اراده فرمایـد که آنها را هلاك سازد و مهلتشان ندهـد و به تأخیرشان نینـدازد، ما را از میان آنها بیرون برده و به سوی خود بالا برد، سپس هر چه خواهد و دوست داشته باشد انجام دهد.

(1) 15- سلیمان جعفریّ گوید: از امام رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون حجّت می ماند؟ فرمود: اگر چشم بر هم زدنی از حجّت خالی بماند، اهلش را فرو خواهد برد.

(2) 16- عبـد الأعلی بن اعین گویـد: از امام باقر علیه السّلام شـنیدم که می فرمود: خداوند زمین را بدون عالم فرو نگذارد تا آنچه را که بیفزایند بکاهد و آنچه را که بکاهند بیفزاید، و اگر چنین نباشد امور بر مردم آمیخته و درهم می شود.

(3) 17- محمّد بن ابراهیم به امام صادق علیه السّلام نوشت: ما را از فضل خودتان

اهل البیت آگاه کنید. و امام صادق علیه السّلام چنین پاسخ دادند: ستارگان آسمان امان اهل آسمان قرار داده شده است و آنگاه که ستارگان آسمان بروند، بر اهل آسمانها آنچه وعده شده است برسد و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: اهل بیت من امان امّتم می باشند و آنگاه که اهل بیتم بروند، بر امّتم آنچه وعده شده است برسد.

(1) 18- ایاس بن سلمه از پدرش در حدیثی با سند مرفوع از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ستارگان امان اهل آسمان و اهل بیتم امان امّتم می باشند.

(2) 19- عبد الملك بن هارون بن عنتره از پدرش و او از جدّش از علیّ بن- ابی طالب علیه السّلام روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: ستارگان امان اهل آسمانند و چون ستارگان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت، و اهل بیتم امان اهل زمینند و چون اهل بیتم بروند اهل زمین نیز خواهند رفت.

(1) 20- خیثمه جعفی گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ما جنب اللّه و برگزیدگان خدا و حوزه اوئیم، مواریث انبیاء به ودیعه نزد ماست، ما امناء و حجّتهای خدائیم، ارکان ایمان و ستونهای اسلامیم، ما رحمت خداوند بر خلایقیم، ما کسانی هستیم که به ما آغاز شد و به ما ختم خواهد گردید، ما پیشوایان هدایت و چراغهای تاریکی و روشنی بخش هدایتیم، ما اوّلین و آخرینیم، ما پرچم بر افراشته شده هدایت برای خلایقیم. هر که به ما تمسّك جوید به حقّ ملحق می شود، و هر که از ما تأخّر جوید غرق خواهد شد، ما پیشوایان سپید جبینانیم، ما برگزیدگان خدا و راه روشن و صراط مستقم به خدای تعالی هستیم، ما نعمت خدا بر خلقیم، ما راه خدا و معدن نبوّت و موضع رسالتیم، ما کسانی هستیم که آمد و شد ملائکه به نزد ماست، ما چراغ کسانی هستیم که به ما استضائه کنند، ما راه حقّیم برای کسانی که از ما پیروی کنند، ما هادیان به بهشتیم، و ما ریسمان و حلقه های اسلامیم، و ما پلها و واسطه های وصول به

حقّیم، کسی که بر آن بگذرد بر او سبقت نجویند و هر که از آن تخلّف ورزد نابود شود، ما سنام اعظم هستیم، ما کسانی هستیم که خداوند به سبب ما رحمت را فرو می فرستد و با بارانش خلایق را سیراب می کند، و مائیم کسانی که به واسطه ما عذاب را از شما بر می گرداند، پس کسی که ما را شناخت و به ما بصیرت پیدا کرد و حقّ ما را دانست و دستورات ما را گرفت، پس او از ما و به سوی ماست.

(1) 21- امام باقر علیه السّلام گوید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به علی علیه السّلام فرمود: آنچه بر تو املا می کنم بنویس، گفت: ای پیامبر خدا آیا می ترسی فراموش کنم؟ فرمود:

بر تو از فراموشی نمی ترسم که از خدا خواسته ام تو را حفظ کرده و از نسیان نگاه دارد، ولی برای شریکانت بنویس، گوید: گفتم ای پیامبر خدا شریکان من چه کسانی هستند؟ فرمود: ائمّه فرزندان تو که به واسطه آنها امّتم از باران سیراب شوند و دعایشان مستجاب شود و به خاطر آنها خداوند بلا را بگرداند و رحمت از آسمان فرو بارد، و با دست به امام حسن علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: این اوّلین آنهاست سپس به امام حسین علیه السّلام اشاره فرمود و گفت: ائمّه از فرزند اویند.

(1) 22- امام صادق از امام باقر و او از امام سجّاد علیهم السّلام چنین روایت کند که فرمود: ما ائمّه مسلمانان و حجّتهای خداوند بر جهانیان و سرور مؤمنان و رهبر سپید جبینان و مولای اهل ایمانیم، و ما امان اهل زمینیم همچنان که ستارگان امان اهل آسمانند، و ما کسانی هستیم که خداوند به واسطه ما آسمان را نگاه داشته تا بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به خاطر ما زمین را نگاه داشته که اهلش را نلرزاند، به سبب ما باران را فرو فرستد و رحمت را منتشر کند و برکات زمین را خارج سازد و اگر نبود که ما بر روی زمینیم، اهلش را فرو می برد، سپس فرمود: از روزی که خداوند آدم را آفرید، زمین خالی از حجّت نیست که ظاهر و مشهور است و یا غایب و نهان و تا روز قیامت از حجّت خدا خالی نخواهد بود، و اگر چنین نبود خداوند پرستیده نمی شد، سلیمان راوی حدیث گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم:

مردم چگونه از حجّت غائب نهان منتفع می شوند؟ فرمود: همچنان که از خورشید پشت ابر منتفع می شوند.

(1) 23- یونس بن یعقوب گوید: گروهی از اصحاب ما مثل حمران بن اعین و مؤمن الطّاق و هشام بن سالم و گروهی دیگر از اصحاب مثل هشام بن حکم- که جوانی بود- نزد امام صادق علیه السّلام بودند. امام صادق علیه السّلام فرمود: ای هشام! گفت: لبّیك یا ابن رسول اللّه! فرمود: آیا نمی گوئی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از وی پرسش نمودی؟ هشام گفت: فدای شما گردم ای فرزند رسول خدا! من شما را بزرگ می دانم و از شما خجالت می کشم و در مقابل شما زبانم حرکت نمی کند. امام صادق علیه السّلام فرمود: چون شما را به کاری فرمان دادم آن را به جای آورید. هشام گفت: خبر عمرو بن عبید و جلوس او در مسجد بصره به من رسید و بر من گران آمد، رفتم و به بصره وارد شدم و روز جمعه به مسجد در آمدم و ناگاه خود را در یك حلقه بزرگ و در مقابل عمرو بن عبید دیدم که ازاری سیاه و پشمین بسته بود و ردایی بر دوش داشت و مردم از او پرسش می کردند، مردم را شکافتم و مردم نیز به من راه دادند و در آخرین صف و نزدیك وی بر دو زانو نشستم و گفتم: ای عالم! من مردی غریبم، آیا اجازه می دهی که مسأله ای از تو

بپرسم؟ (1) گویـد: گفت آری، گویـد: گفتم آیا چشم داری؟ گفت: ای پسـر جان! این چه سؤالی است، چیزی را که می بینی چگونه از آن پرسـش می کنی؟ گفتم: سؤال من از این قبیل است، گفت: بپرس گر چه سؤالت احمقانه باشـد. گفتم: پاسخ مرا در این مسائل بده، گفت: بپرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گوید گفتم:

با آن چه می بینی؟ گفت: الوان و اشخاص را، گوید: گفتم: آیا بینی داری: گفت:

آری، گوید: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: بو را با آن استشـمام می کنم. گوید: گفتم آیا زبان داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت با آن سخن می گویم، گوید گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گوید، گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: با آن صداها را می شنوم، گوید: گفتم آیا دو دست داری؟ گفت:

آری، گفتم: بـا آنها چه می کنی؟ گفت: با آنها اشـیاء را می گیرم و نرمی و زبری را با آنها تشـخیص می دهم، گویـد: گفتم: آیا دو پا داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آنها چه می کنی؟ گفت: به واسطه آنها از جایی به جای دیگر می روم، گوید:

گفتم آیا دهان داری؟ گفت: آری، گویـد: گفتم با آن چه می کنی؟ گفت: غذاهای مختلف را می چشم، گوید: گفتم آیا قلب داری؟ گفت: آری، گوید: گفتم با آن چه

می کنی؟ (1) گفت: بـا آن دریافت این اعضاء را تمیز می دهم، گویـد: گفتم آیا این اعضا بی نیاز از قلب نیسـتند؟ گفت: خیر، گفتم: چرا چنین است در حالی که آنها صـحیح و سالمند؟ گفت: پسـر جان! این اعضا چون در چیزی که بو کرده اند یا دیده اند یا چشـیده اند شـكّ کننـد، آن را به دل ارجاع می دهنـد و به واسـطه آن یقین می آورد و شكّ را باطل می سازد، گویـد: گفتم آیا خدای تعالی قلب را برای زایل کردن شكّ اعضا قرار داده است؟ گفت: آری، گویـد: گفتم آیا بایستی قلب باشـد و الّا اعضا یقین حاصل نکننـد؟ گفت: آری، گوید: گفتم ای ابا مروان! خداوند اعضای تن تو را بدون امام رها نکرده است تا صـحیح را صحیح شمارد و شكّ را برطرف نماید، امّا همه این خلایق را در حیرت و شكّ و اختلاف رها کرده است و امامی برای آنها قرار نداده است تا شكّ و حیرتشان را زایل سازد، و برای اعضای تو امامی قرار داده است که شكّ و حیرتت را برطرف سازد؟

گویـد: ساکت شـد و چیزی به من نگفت، گویـد: سـپس به من رو کرد و گفت: آیا تو هشامی؟ گفتم: خیر، گوید: گفت آیا با او مجالسـت داشته ای؟ گفتم: خیر، گفت:

اهل کجایی؟ گفتم: اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، گوید: سپس مرا نزد خود برد و در جای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم، امام

صادق علیه السّلام خندید (1) و بعد از آن فرمود: ای هشام! این استدلال را چه کسی به تو آموخته است؟ گوید: گفتم ای فرزند رسول خدا! بر زبانم جاری شد، فرمود: ای هشام! به خدا سوگند این در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.

مصنّف این کتاب شیخ صدوق رضي اللّه عنه گوید: و تصدیق این سخن ما که می گوئیم: در بقای عالم بر صلاح خود به امام نیاز است، این است که خدای تعالی هیچ قومی را عذاب نکرد مگر آنکه به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون برود، چنان که خدای تعالی در داستان نوح علیه السّلام فرمود: «تا چون دستور ما آمد و تنّور جوشش کرد، گفتیم از هر زوجی دو جفت و خانواده ات را در کشتی حمل کن مگر کسانی از آنها که قول خداوند پیشتر در باره آنها جاری شده باشد». (1) خدای تعالی به او دستور داد که به همراهی مؤمنان از آنها کناره گیری کند و با آنها مختلط نباشد. و باز فرمود: «در باره کسانی که ستم کردند با من سخن مگو که آنها غرق شدگانند». (2) و همچنین در قصّه لوط علیه السّلام فرمود:

«خانواده ات را در شب تار بیرون بر و هیچ یك از شما التفات نکند، مگر همسرت که به او نیز آنچه به آنها رسیده است خواهد رسید». (3) پس خدای تعالی1.

1- هود: 40.

2- هود: 37.

3- هود: 81.

به لوط هم دستور خروج از میان آنها داده است پیش از آنکه عذاب بر آنها نازل شود، (1) زیرا خدای تعالی در حالی که پیامبرش لوط در بین آنهاست، ایشان را عذاب نمی کرد، همچنین خدای تعالی هر امّتی را که اراده فرمود هلاك فرماید به پیامبرشان دستور داد که از میان آنها بیرون رود و از آنها کناره گیری نماید، چنان که ابراهیم علیه السّلام در مقام تهدید قوم خود به آنها فرمود: «از شما و آنچه جز خدا می خوانید کناره می گیرم و پروردگارم را می خوانم، امید است به واسطه خواندن پروردگارم بدبخت نباشم و چون از آنها و آنچه که جز خدا می پرستیدند کناره گرفت» (1) خدای تعالی آنان را که او را اذیّت کردند و رنج دادند و در آتش افکندند هلاك ساخت و آنها را اسفلین گردانید، و «ابراهیم و لوط را در سرزمینی که مبارك ساخته بود نجات داد» (2) و خدای تعالی اسحاق و یعقوب را به ابراهیم بخشید، چنان که فرموده است: «ما به ابراهیم اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و آنها را از صالحین قرار دادیم». (3)

و خدای تعالی به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرموده است: «در حالی که تو در میان ایشانی، خداوند آنها را عذاب نکند». 2(4).

1- الأنبیاء: 71.

2- الأنفال: 33.

3- مریم: 48 و 49.

4- الأنبیاء: 72.

(1) و در اخبار صحیحه از ائمّه ما علیهم السّلام وارد شده است که هر کس پیامبر اکرم یا یکی از ائمّه صلوات اللّه علیهم را در خواب ببیند که به شـهر و یا قریه ای وارد شـده اند، تعبیرش این است که آن امان است برای اهل آن شـهر یا قریه از آنچه می ترسـند و پرهیز می کنند و بدان چه امیدوارند خواهند رسید.

و در حـدیث هشـام با عمرو بن عبیـد در بهره منـدی از امام غائب علیه السّـلام حجّتی است و آن این است که قلب از سایر جوارح غایب است و با چشم دیده و با بینی بوئیده و با دهان چشیده و با دست لمس نمی شود، در حالی که با وجود غیبتش از این اعضا مدبّر آنهاست و بقای آنها به واسطه صلاح آن است و اگر قلب نبود، تدبیر اعضا تباه می گردید و استوار نمی شد، پس نیاز به قلب برای باقی ماندن اعضاء بر صلاح خودشان است همچنان که نیاز به امام برای باقی ماندن عالم بر صلاح خود است. و لا قوّة الّا باللّه.

و چنان که موقعیّت دل نسبت به جسد به واسطه خبر دانسته می شود، همچنین موقعیّت حجّت غائب علیه السّلام به واسطه خبر دانسته می شود و آن اخباری است که از ائمّه علیهم السّلام وارد شده است که او در هنگام ظهورش در مکّه است و از آنجا

ظهور می کند. (1) و مقصود مـا از قلب آن پاره گوشت درون سـینه نیست، زیرا از آن انتفاعی به اعضای بـدن نمی رسـد، بلکه مقصود از قلب، آن جوهر لطیفی است که خـدای تعـالی در آن پاره گوشت قرار داده است که با چشم دیـده نمی شود و لمس نمی گردد و چشـیدنی نیست گر چه قلب مشاهده گردد و تنها می توان به واسـطه حاصل شدن قوّه تمیز و تدبیر در جوارح بدن بدان علم حاصل کرد، و حجّتی که در این پاره گوشت بر اعضا است و تکلیف بر آنها متوجّه است [تا وقتی است که آن لطیفه موجود باشـد و اگر آن لطیفه منعـدم گردد تـدبیر اعضـاء نـابود شـده و تکلیف از آنها ساقط می گردد و همچنان که جایز است خـدای تعالی به این لطیفه غائبه از حواسّ بر اعضاء احتجاج کنـد، جایز است که بر خلایق به حجّت غائب از انظار آنها احتجاج نماید، به واسـطه اوست که بلایا را از ایشان بگرداند و روزیشان دهد و باران رحمت بر آنها بباراند، و لا قوّة الّا باللّه].

باب 22 اتّصال وصیّت از آدم علیه السّلام و خالی نبودن زمین از حجّت تا قیامت

اشاره

(1) 1- مقاتل بن سلیمان از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرموده است: من سیّد النبیّین هستم و وصیّ من سیّد الوصیّین است و اوصیای او سیّد اوصیایند. آدم علیه السّلام از خدای تعالی درخواست کرد که وصیّ صالحی برای او قرار دهد، خدای تعالی به او وحی فرمود که من انبیا را به نبوّت گرامی داشتم، سپس خلق خود را اختیار کردم و بهترین آنها را اوصیا قرار دادم. آدم علیه السّلام گوید: ای پروردگار من! پس وصیّ مرا بهترین اوصیا قرار بده، خدای تعالی وحی فرمود که ای آدم به «شیث» وصیّت کن و او همان هبة اللَّه بن- آدم است و آدم به شیث وصیّت کرد و شیث به پسرش «شبّان» وصیّت نمود که او

فرزند نزله حوراست (1) (1) که خداوند او را از بهشت فرو فرستاد و او را تزویج شیث نمود و شبّان به فرزندش «مجلث» وصیّت کرد و او به «محوق» و او به «غثمیشا» و او به «اخنوخ» که همان ادریس پیامبر باشد وصیّت نمود و ادریس به «ناخور» و ناخور آن را به نوح علیه السّلام تسلیم نمود و نوح به «سام» وصیّت نمود و سام به «عثام» و او به «برعیثاثا» و او به «یافث» و او به «برّه» و او به «جفیسه» (2) و او به «عمران» و عمران آن را به «ابراهیم» خلیل علیه السّلام تسلیم نمود و ابراهیم به فرزندش «اسماعیل» وصیّت کرد و او به «اسحاق» و او به «یعقوب» و او به «یوسف» و او به «بثریا» و او به «شعیب» و او به «موسی» بن عمران و او به «یوشع» بن نون و او به داود و او به «سلیمان» و او به «آصف» بن برخیا و او به «زکریا» و زکریا آن را به «عیسی» بن مریم تسلیم نمود و عیسی به «شمعون» بن حمون الصفا وصیّت کرد و او به «یحیی» بن زکریّا و او به «منذر» و او به «سلیمه» و او به «برده»، سپس».

1- في بعض النسخ «هو ابن له من الحوراء».

2- في بعض النسخ و الفقیه «جفسیة».

رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: (1) و برده آن را به من تسلیم نمود و من آن را به تو ای علیّ، تسلیم خواهم کرد و تو آن را به وصیّ خود خواهی داد و وصیّ تو آن را به اوصیای تو که از فرزندانت هستند خواهد سپرد یکی بعد از دیگری تا آنکه برسد به بهترین خلق زمین پس از تو، و محقّقا امّت به تو کافر می شوند و اختلاف شدیدی در باره تو خواهند داشت کسی که بر تو ثابت باشد مانند همنشین من است و کسی که از تو کناره گیرد در آتش خواهد بود و آتش جایگاه کافران است.

(2) 2- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی از آدم علیه السّلام پیمان گرفت که به آن درخت نزدیك نشود و چون زمانی فرا رسید که در علم خداوند گذشته بود که از آن درخت خواهد خورد آن پیمان را فراموش کرد و از آن خورد، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما قبلا از آدم پیمان گرفتیم امّا او فراموش کرد و استقامتی نداشت». (1) و چون آدم از آن درخت خورد به زمین فرود آمد و برای او هابیل و خواهرش دو قلو به دنیا آمدند و همچنین قابیل و خواهرش نیز دو قلو زائیده شدند، سپس آدم به هابیل و قابیل فرمان داد5.

1- طه: 115.

که قربانی کننـد (1) و هابیـل دامـدار بود و قابیـل کشـاورز، هابیـل قوچی به قربانگـاه آورد و قابیـل کشت ناخـالص، قوچ هابیل از بهترین گوسـفندانش بود امّا کشت قابیل پاکیزه نبود، پس قربانی هابیل پـذیرفته شد امّا قربانی قابیل مورد قبول واقع نگردید، و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «داسـتان دو فرزند آدم را به حقّ برایشان بر خوان، آنگاه که قربانی پیش فرستادند و از یکی از آن دو پذیرفته شد امّا از آن دیگر مورد قبول واقع نگردید». (1) و نشانه قبولی قربانی آن بود که آتش آن را بسوزانـد، پس قصد آتش کرد و برای آن خانه ای ساخت و او اوّلین کسـی بود که آتشـکده را بنیان نهاد و گفت من این آتش را خواهم پرستیـد تا قربانیم پذیرفته شود، سـپس ابلیس دشـمن خداوند به قابیل گفت: قربانی هابیل پـذیرفته شـد امّا قربانی تو را قبول نکردنـد و اگر او را زنـده گـذاری فرزنـدانی برای او خواهـد بود که به فرزندان تو افتخار کننـد و بـدنبال آن قابیل هابیل را کشت و چون به نزد آدم علیه السّلام برگشت به او گفت: ای قابیل! هابیل کجاست؟ او گفت: نمی دانم و تو مرا به نگهداری او نفرستاده بودی! آدم رفت و کشته او را یافت، و گفت: ای زمین بر تو لعنت باد که خون هابیل را پذیرفتی و آدم بر هابیل7.

1- المائدة: 27.

چهل شب گریست، (1) سپس از خدای تعالی درخواست کرد که فرزندی به او عطا کند و فرزندی برای او متولّد شد که او را «هبة اللّه» نامید زیرا هبه خدای تعالی بود و آدم او را بسیار دوست می داشت، و چون نبوّت آدم علیه السّلام منقضی شد و روزگارش به انجام رسید، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای آدم! نبوّتت منقضی شد و روزگارت به انجام رسید، اکنون علمی که در نزد تو است و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را به ذرّیّه خود منتقل کن، و در اختیار فرزندت هبة اللّه قرار ده، زیرا من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را از فرزندان تو تا روز قیامت قطع نمی سازم، و زمین را فرو نگذارم جز آنکه در آن عالمی باشد که دین من و طاعت من بدو شناخته شود و وسیله نجات کسانی باشد که بین تو و نوح به دنیا آیند و آدم علیه السّلام نوح علیه السّلام را ذکر فرموده و گفته است: خدای تعالی پیامبری را بر انگیزد که نامش نوح است و او مردم را به خدای تعالی فراخواند، امّا او را تکذیب کنند و خداوند آنها را به واسطه طوفان هلاك سازد و بین آدم و نوح علیهما السّلام ده پدر فاصله بود که همه آنها پیامبران خدا بودند و آدم به هبة اللّه وصیّت کرد که هر کدام از شما که او را درك کردید باید به او ایمان بیاورد و از وی پیروی کند و او را تصدیق نماید که چنین کسی از غرق شدن

نجات خواهد یافت.

(1) سپس چون آدم علیه السّلام در بستر بیماری مرگ افتاد به دنبال هبة اللَّه فرستاد و به او گفت: اگر جبرئیل یا هر کدام از ملائکه را ملاقات کردی از جانب من به او سلام برسان و بگو: ای جبرئیل! پدرم از میوه های بهشتی از تو درخواست می کند، این پیام را به جبرئیل رسانید و او چنین گفت: ای هبة اللَّه! پدرت درگذشته است و من برای نماز خواندن بر او آمده ام، برگرد، هبة اللَّه بازگشت و دید که پدرش جان به جان آفرین تسلیم کرده است و جبرئیل به او آموخت که چگونه آدم را غسل دهد، او را غسل داد و چون هنگام نماز خواندن بر او رسید، هبة اللَّه گفت: ای جبرئیل پیش بایست و بر آدم نماز بخوان و جبرئیل گفت: ای هبة اللَّه! خداوند به ما فرمان داد که در بهشت بر پدرت سجده کنیم و حقّ نداریم که بر هیچ یك از فرزندانش امام باشیم. هبة اللَّه پیش ایستاد و بر آدم نماز خواند و جبرئیل و گروهی از ملائکه پشت سر او بودند و به دستور جبرئیل سی تکبیر بر او گفت و بیست و پنج تکبیر از آن برداشته شد، و امروزه سنّت ما پنج تکبیر است، و نیز رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جنگ بدر بر هفت تن یا نه تن پنج تکبیر می گفت.

سپس چون هبة اللَّه پدرش آدم را دفن کرد، قابیل به نزد وی آمد و گفت: ای

هبـة اللّه! من می دانم که پـدرم آدم علمی را به تو داده که به من نداده است (1) و این همان علمی است که برادرت هابیل به آن اسـتحضار پیدا کرد و قربانیش پذیرفته شد و من او را کشـتم تا فرزندانی نداشـته باشد که بر فرزندان من افتخار کنند و بگویند: ما فرزندان کسی هستیم که قربانیش قبول شـد و شـما فرزنـدان کسـی هستید که قربانیش پذیرفته نشد و اگر از آن علمی که پدر تو را بدان مخصوص گردانیده اسـت چیزی را اظهار کنی تو را نیز خواهم کشت، همچنان که برادرت هابیل را کشتم.

پس هبـة اللَّه و فرزندان او آنچه که در نزدشان بود از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت همه را نهان داشـتند تا آنکه نوح علیه السّـلام مبعوث شد و چون در وصـیّت آدم نگریسـتند، وصـیّ بودن هبة اللَّه آشـکار شد و دریافتند که پدرشان آدم به نوح علیه السّلام بشارت داده است، پس از آن به نوح ایمان آورده و از او پیروی کرده و تصـدیقش کردند و آدم به هبة اللَّه وصـیّت کرده بود که در ابتدای هر سال با این وصـیّت تعاهـد کننـد و آن روز برای ایشان عید باشد، و نبوّت نوح علیه السّـلام و زمان ظهورش را در نظر داشـته باشـند، و امر وصیّت هر پیامبری چنین بود تا آنکه خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را مبعوث فرمود.

(1) و جز این نیست که نوح را به واسطه علمی شناختند که نزد ایشان بود و این گفته خدای تعالی است که «ما نوح را به سوی قومش فرستادیم» ... (1)

و ما بین آدم و نوح پیامبرانی بودند که برخی نهان و برخی آشکار بودند و از این رو ذکرشان در قرآن کریم مخفی است و نامشان مانند انبیائی که آشکار بودند نیامده است، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «بعضی از رسولان را پیشتر بازگو کردیم و بعضی دیگر از رسولان را بازگو نکردیم» (2) یعنی انبیائی که نهان بودند نامشان را نبرد بدان گونه که نام پیامبران آشکار را برده است، و نوح علیه السّلام نهصد و پنجاه سال در میان قومش بود و در این مدّت هیچ پیامبر دیگری نبود، و لیکن او بر قومی وارد شد که انبیا را تکذیب می کردند همان کسانی که ما بین او و آدم بودند و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده:

«قوم نوح پیامبران را تکذیب کردند» (3) یعنی کسانی که بین او و آدم بودند تا آنجا که به این سخن می رسد: «و پروردگار تو عزیز و رحیم است».

سپس چون پیامبری نوح منقضی شد و ایّامش به سر آمد، خدای تعالی به او وحی فرمود که ای نوح! پیامبری تو منقضی شد و ایّامت به سر آمد، آن علمی که5.

1- هود: 25، المؤمنون: 23.

2- النساء: 164.

3- الشعراء: 105.

نزد توست (1) و آن ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوّت را در نسل خود قرار بـده، آنها را به سام بسـپار که من آن را از بیوتات انبیائی که بین تو و آدم بوده اند قطع نکرده ام، زمین را بی عالمی که دین و طاعتم به واسـطه او شـناخته گردد وانگذارم تا وسیله نجات کسانی باشد که از وفـات یـك پیـامبر تا ظهور پیامبری دیگر متولّـد می شونـد، و پس از سام پیامبری جز هود علیه السّـلام نبود و بین نوح و هود علیهما السّـلام نیز انبیائی نهان و آشـکار بودنـد و نوح گفت: خدای تعالی پیامبری را برانگیزد که به او هود می گویند و او قومش را به خدای تعالی می خوانـد، امّا آنها او را تکـذیب می کننـد و خداوند آنها را به واسـطه باد نابود می سازد، پس هر کدام از شـما که او را درك کند باید به او ایمان آورد و از او پیروی کنـد که خـدای تعالی او را از عـذاب باد نجات دهد، و نوح به پسـرش سام فرمان داد که در ابتدای هر سال با این وصیّت تعاهد کند و آن روز برای ایشان عید باشد و بعثت هود و زمان ظهور او را در نظر داشته باشند.

و چون خدای تعالی هود را برانگیخت، در علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوّتی که نزد آنها بود نگریسـتند و هود را پیامبر یافتند و پدرشان

نوح به او بشـارت داده بود، (1) پس به او ایمان آوردنـد و تصـدیقش کردنـد و از او پیروی نمودنـد و از عذاب باد نجات یافتند و این همان سخن خدای تعالی است که فرمود: «و به سوی قوم عاد برادرشان هود را فرستادیم» (1) و این سخن او: «قوم عاد رسولان را تکذیب کردند آنگاه که برادرشان هود به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی سازیـد؟» (2) و فرمود: «ابراهیم و یعقوب فرزندانشان را بدان وصـیّت کردند» (3) و فرمود: «و ما به او اسـحاق و یعقوب را عطا کردیم و همه را هدایت نمودیم» تا وصیّت را در اهل بیتش قرار دهیم «و نوح را از پیش هدایت کردیم» (4) تا وصـیّت را در اهل بیتش قرار دهد و سلاله نوح که از نسل انبیاء بودند پیش از ابراهیم به او ایمان آوردند، و بین هود و ابراهیم ده پیامبر بودنـد و آن قول خدای تعالی است که فرمود: «قوم لوط از شـما دور نیسـتند» (5) و فرمـود: «لوط به او ایمـان آورد و گفت من به جانب پروردگارم مهاجرم»، (6) و سـخن ابراهیم که «من به جانب پروردگارم می روم و او به زودی مرا هدایت می کند» (7) و قول خدای تعالی: «و ابراهیم را هنگامی که به قومش گفت خدا را بپرستید و تقوای او را پیشه سازید که آن برای شما بهتر است» (8) پس بین دو پیامبر ده یا نه و یا هشت پدر بودند که همه6.

1- الاعراف: 65.

2- الشعراء: 123 و 124.

3- البقرة: 132.

4- الانعام: 84.

5- هود: 89.

6- العنکبوت: 26.

7- الصافات: 99.

8- العنکبوت: 16.

آنها پیامبر بودند (1) و برای هر پیامبر در امر وصایت همان ماجرای نوح پیش آمد، همچنان که برای آدم و هود و صالح و شعیب و ابراهیم علیهم السّلام پیش آمد تا آنکه به یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السّلام منتهی شد و پس از یوسف امر وصایت متحوّل به اسباط گردید که همان برادرانش بودند تا آنکه به موسی بن- عمران منتهی شد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده تن از انبیاء بودند و خدای تعالی موسی و هارون را بر فرعون و هامان و قارون فرستاد و بعد از آن خدای تعالی رسولان را پی در پی ارسال کرد و هر گاه که رسولی بر امّتی می آمد او را تکذیب می کردند، و ما بعضی را به دنبال بعضی دیگر درآوردیم و آنها را داستانهایی ساختیم» (1) و بنی اسرائیل روزانه دو یا سه یا چهار پیامبر را می کشتند و کارشان به جایی رسید که در یك روز واحد هفتاد پیامبر را کشتند و بازارشان تا آخر روز باز بود و چون تورات بر موسی بن عمران نازل شد به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشارت داد و بین یوسف و موسی علیهما السّلام ده پیامبر بود، و وصیّ موسی بن عمران یوشع بن نون است و او همان جوان منسوب به موسی است که خدای تعالی در کتابش از او یاد کرده است.

1- المؤمنون: 44.

(1) و پیوسته پیامبران علیهم السّلام به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشارت می دادند، و این همان سخن خدای تعالی است که فرموده: «می یابند او را» یعنی یهود و نصاری، «نوشته شده» یعنی اسم و یا صفت محمّد را «در نزد خود در تورات و انجیل که ایشان را به معروف امر می کند و از منکر باز می دارد» (1) و همان قول خدای تعالی است که از عیسی بن مریم حکایت می کند «و به رسولی بشارت می دهد که پس از من می آید و نامش احمد است»، (2) پس موسی و عیسی علیهما السّلام به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بشارت داده اند همچنان که بعضی از انبیاء به بعضی دیگر بشارت داده اند تا آنکه وصایت به محمّد رسید و چون نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم منقضی شد و روزگارش به انجام رسید خدای تعالی به او وحی فرمود که ای محمّد نبوّتت منقضی شد و روزگارت به سر آمد، پس آن علمی که نزد توست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را نزد عليّ بن أبی طالب قرار بده که من علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوّت را از نسل تو قطع نکرده ام همچنان که از بیوتات انبیاء گذشته که بین تو و آدم بوده اند قطع نکردم و این همان قول خدای تعالی است که فرموده است: «خداوند آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر جهانیان6.

1- الاعراف: 157.

2- الصف: 6.

برگزید. نسلی که بعضی از آنها از بعضی دیگرند و خداوند سمیع و علیم است». (1)

(1) خدای تعالی علم را جهل قرار نداده است، و کار خود را به فرشته مقرّب و یا نبیّ مرسل وانگذاشته است، ولی فرشته ای از فرشتگان را بر پیامبرش فرو فرستاده و به او چنین و چنان گفته است و به آنچه دوست می داشته فرمان داده و از آنچه زشت می شمرده نهی کرده است، و از ما قبل و ما بعد او از روی علم حکایت کرده است، و آن علم را به انبیا و اصفیا از پدران و برادران و ذریّه ای که بعضی از آنها از بعضی دیگرند آموخته است و این همان قول خدای تعالی است که فرمود: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنها ملك عظیمی ارزانی داشتیم»، (2) امّا کتاب همان نبوّت است، امّا حکمت مربوط به حکمای از انبیا است و کلمه «اصفیاء» از صفوت به معنی خالص و برگزیده است و همه اینها از ذریّه ای هستند که بعضی از آنها از بعضی دیگرند، کسانی که خدای تعالی نبوّت را در میان ایشان قرار داده و عاقبت و نگهداری میثاق در میان آنهاست تا دنیا منقضی گردد و آنها علما و والیان امر و اهل استنباط علم و هادیانند.4.

1- آل عمران: 33 و 34.

2- النساء: 54.

(1) این بیـان فضـل رسولاـن و پیامبران و حکما و امامان هـدایت و خلفائی است که والیان امر و اهل اسـتنباط علم الهی و اهل آثار علم ربوبی هسـتند از ذریّه ای که از یك دیگرند و از اصـفیائی که بعد از انبیاء از آل و إخوان و ذریّه از بیوتات انبیا هسـتند، و هر کس که به عمل آنهـا عمـل کنـد و دسـتوراتشان را به کار بنـدد به یاری ایشان نجات یابـد، و هر کس که ولایت الهی و اهل اسـتنباط علم ربوبی را در غیر برگزیـدگان از بیوتات انبیا قرار دهـد با امر خدای تعالی مخالفت کرده و نادانان و متکلّفین را- بی آنکه راه هدایت را بدانند- والیان امر الهی قرار داده است، می پندارند که آنها اهل اسـتنباط علم خدایند، بر خدا دروغ بسـتند و از سـفارش و طاعت او منحرف شدند و فضل الهی را در جایگاهی که خـدای تعالی معیّن فرموده قرار ندادنـد، پس گمراه شدنـد و پیروانشان را نیز گمراه کردنـد و روز قیامت حجّتی ندارند، زیرا حجّت به گفته خدای تعالی در آل ابراهیم است که فرموده: «ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت و ملك عظیمی دادیم».

پس حجّت عبارت از انبیاء و اهل بیوتات انبیا تا روز قیامت است، زیرا

کتاب اللّه چنین می گوید (1) و وصیّت الهی بدان جاری است که امامت در نسل بیوتاتی است که خدای تعالی آن را بر مردم رفعت داده است و فرموده: «در بیوتی که خداوند اجازه داده که برتر باشند و نامش در آنها برده شود» (1) و آن بیوتات انبیا و رسولان و حکما و امامان هدایت است. این بیان گوشه و دستاویز ایمان است که هر کس از پیشینیان که نجات یافته است، و هر کس از پیروان ائمّه که نجات یابد به سبب آن است، و خدای تعالی در کتابش فرموده: «و نوح را پیش از این هدایت کردیم و از ذریّه او داود و سلیمان و ایّوب و یوسف و موسی و هارون هستند و این چنین محسنین را پاداش می دهیم و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس که همه آنها از صالحین هستند و اسماعیل و الیسع و یونس و لوط و همه اینها را بر جهانیان برتری دادیم و از پدران و ذریّه و برادرانشان آنها را برگزیدیم و به صراط مستقیم هدایتشان کردیم [این هدایت خداست که هر کدام از بندگانش را که بخواهد هدایت می کند و اگر شرك بورزند اعمالشان تباه خواهد شد]. آنها کسانی هستند که کتاب و حکم و نبوّت بدیشان دادیم و اگر اینان بدان کافر شوند قومی را بر آنها گماریم که بدان کافر نباشند» (2) که خدای تعالی به واسطه0.

1- النور: 36.

2- الانعام 84 الی 90.

فضـیلت از اهل بیت او از پدران و برادران و ذریّه، کسانی را گمارده است (1) و معنای قول خـدای تعالی در کتابش این است که اگر امّت تو بـدان کافر شونـد ما اهل بیت تو را بر ایمان بدان چه تو را بدان فرسـتادیم گمارده ایم و هرگز بدان کافر نشوند و ایمانی را که تو را برای آن فرسـتاده ایم تباه نمی سازیم و اهل بیت ترا پس از تو رایتی برای امّت قرار دادم و والیان آنها و اهل استنباط علمم ساختم، علمی که دروغ و گنـاه و وزر و کبر و ریـائی در آن نیست، این توضـیح آن چیزی است که خـدای تعالی در امر این امّت پس از پیامبرانش بیان فرموده است. خـدای تعـالی اهـل بیت پیـامبرش را مطهّر فرموده و اجر مودّت را برای آنهـا قرار داده و ولاـیت را بر آنهـا جاری ساخته و آنها را اوصـیا و دوسـتان و ائمّه پس از خودش در امّتش قرار داده است. ای مردم! از آنچه که گفته شـد پنـد بگیریـد و بیندیشـید که خـدای تعالی ولایت و طاعت و مودّت و اسـتنباط علم و حجّتش را کجا قرار داده است؟ پس او را بشناسید و به او تمسّك جوئید تا نجات یابید و برای شما در روز قیامت به واسـطه آن حجّت و رسـتگاری باشد که آنان رابط بین شـما و خدایتان هسـتند و ولایت خدای تعالی جز به واسطه ایشان حاصل نشود، و کسی که چنین کند بر خدای تعالی فرض است که او را اکرام کند و عذاب ننماید، و کسی

که به غیر دستور او به پیشگاه خداوند در آید سزاوار است که او را خوار ساخته و عذاب نماید.

(1) و بعثت انبیا عمومی و خصوصی است، امّا نوح علیه السّلام به همه ساکنان زمین ارسال گردید و دارای نبوّت عامّه بود، ولی هود برای قوم عاد ارسال گردید و دارای نبوّت خاصّه بود، و صالح رسالتش برای قوم ثمود بود و آن قریه کوچکی است که بر ساحل دریا قرار داشت و خانه های آن به چهل خانه نمی رسید، و شعیب به اهل مدین مبعوث بود و چهل خانه در مدین بیشتر نبود، امّا نبوت ابراهیم در «کوثی» بود و آن قریه ای از قوای سواد بود و کار او از آنجا آغاز گردید، سپس از آنجا مهاجرت کرد، امّا هجرت او برای کارزار نبود و این همان است که در کلام الهی آمده: «من به سوی پروردگارم می روم او مرا هدایت خواهد کرد» (1) و رفتن ابراهیم برای کارزار نبود.

امّا اسحاق نبوّتش پس از ابراهیم بود، و نبوّت یعقوب در سرزمین کنعان واقع گردید، سپس به سرزمین مصر آمد و در آنجا درگذشت، آنگاه جسد او را برداشته و در سرزمین کنعان به خاك سپردند و آن رؤیایی که یوسف دیده بود که یازده ستاره و شمس و قمر برای او سجده می کنند، ولی آغاز نبوّت او در مصر9.

1- الصافات: 99.

بود، (1) سپس خدای تعالی اسباط دوازده گانه را پس از یوسف فرستاد، آنگاه موسی و هارون را به نزد فرعون و پیروانش در مصر اعزام کرد و فقط بر آنان مبعوث بود، و بعد از آن یوشع بن نون را پس از موسی بر بنی اسرائیل فرستاد و آغاز نبوّت او در آن بیابانی بود که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند، سپس پیامبران بسیاری بودند که خدای تعالی بعضی از آنها را برای محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بیان فرموده و بعضی دیگر را ذکر نفرموده است. سپس خدای تعالی عیسی علیه السّلام را به خصوص بر بنی اسرائیل فرستاد و نبوّت او در بیت المقدس بود و بعد از او دوازده حواری بودند و از آن هنگام که خدای تعالی عیسی علیه السّلام را بالا برد، ایمان در میان بقیه خاندان او پنهان بود، و خدای تعالی محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را بر عامّه خلایق از جنّ و انس مبعوث فرمود و او خاتم الأنبیاء بود و پس از او اوصیائش دوازده تن بودند که بعضی از آنها را ما ادراك کرده ایم و بعضی پیش از ما بوده اند و بعضی هم باقی مانده اند. این امر نبوّت و رسالت است، هر پیامبری که بر بنی اسرائیل فرستاده شد، خاصّ باشد یا عامّ، برای او وصیّ بوده و سنّت بر این جاری بوده است و اوصیای پس از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر سنّت اوصیای عیسی علیه السّلام بوده اند

و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت مسیح علیه السّلام بوده است و این بیان سنّت و نمونه های اوصیا پس از انبیا است.

(1) 3- صفوان بن یحیی از امام کاظم علیه السّلام روایت کند که فرمود: از آنگاه که آدم علیه السّلام درگذشت تاکنون خداوند زمین را خالی از حجّت نگذاشته است او مردم را به خدای تعالی هدایت می کند و حجّت بر بندگان است، کسی که او را ترك کند گمراه است و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.

(2) 4- عمّار بن موسی ساباطیّ گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: از آنگاه که زمین بوده خالی از حجّت نبوده است تا آنچه را از حقّ مردم نابود می کنند او زنده سازد، سپس این آیه را تلاوت فرمود: «می خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند و خداوند نور خود را کامل می سازد گرچه مشرکان را ناخوش آید». (1)8.

1- الصّف: 8.

(1) 5- ابان بن تغلب گوید امام صادق علیه السّلام فرمود: حجّت الهی قبل از خلق و همراه خلق و پس از خلق وجود دارد.

(2) 6- اسحاق بن عمّار گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: زمین از عالم خالی نمی ماند تا اگر مسلمانان چیزی بیفزایند آنها را به حقّ برگرداند و اگر چیزی بکاهند برایشان تکمیل کند.

(3) 7- امام صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام روایت کند که پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند:

در هر نسلی از امّت من عادلی از اهل بیت من وجود دارد که از این دین تحریف غلوّکنندگان و نسبت ناروای باطلان و تأویل نادانان را نفی نماید، و ائمّه شما رهبران شما به خدای تعالی هستند بنگرید که در دین و نمازتان از چه کسی پیروی می کنید؟ (4) 8- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام در تفسیر این قول خدای تعالی «یا أَیُّهَا الَّذِینَ

آمَنُوا أَطِيعُوا اللّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» روایت کرده است که فرمود: اولی الامر امامان از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام هستند تا آنکه قیامت بر پا شود.

(1) 9- احمد بن اسحاق گوید: بر مولای خود امام عسکریّ علیه السّلام وارد شدم فرمود: ای احمد! در آن شكّ و تردیدی که گریبانگیر مردم شده بود حال شما چه بود؟ گفتم: ای آقای من! چون آن نامه رسید همه ما از مرد و زن حتّی بچه ای که به فهم رسیده بود به حقّ عقیده مند گردیدند، فرمود: خدا را بر آن سپاس می گویم، ای احمد! آیا نمی دانید که زمین خالی از حجّت نباشد و من آن حجّتم- یا فرمود: من حجّتم-.

(2) 10- احمد بن اسحاق گوید: از امام عسکریّ علیه السّلام نامه ای به یکی از رجالش صادر شد و در ضمن آن آمده بود: هیچ یك از پدرانم مانند من مورد شكّ و تردید این گروه واقع نشده است، اگر این امر امامت امری موقّت بود و شما بدان معتقد و متدیّن شده بودید، شكّ محلّی داشت، امّا اگر آن متّصل باشد مادامی که

امور خـدای تعالی متّصل است، پس معنای شكّ در آن چیست؟ (1) 11- عمرو بن اشعث گوید که از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: آیا می پندارید کار به دست ما است و آن را هر کجا که بخواهیم می نهیم؟ چنین نیست، به خدا سوگند که امر امامت عهدی از جانب رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است به شخصی و بعد از او به شخصی دیگر تا آنکه به صاحبش برسد.

(2) 12- ابو حمزه ثمالی از پدرش روایت کند که گفت: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: زمین از وجود مردی از ما که حقّ را بشناسد خالی نمی ماند و اگر مردم چیزی بر آن بیفزایند، گوید: افزودند و اگر چیزی از آن بکاهند، گوید:

کاستند، و اگر حقّ را بیاورند تصدیقشان کند، و اگر چنین نباشد حقّ از باطل شناخته نگردد.

عبد الحمید بن عوّاض طائیّ گوید: به خدایی که معبودی جز او نیست من این

حدیث را از امام باقر علیه السّلام شنیدم، به خدایی که جز او معبودی نیست این حدیث را از او شنیدم.

(1) 13- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و علم به ارث می رسد و هیچ کس از ما هلاك نشود جز آنکه در اهل- بیتش کسی را باقی گذارد که مانند علم خودش را بداند یا آنچه که خدا بخواهد.

(2) 14- فضیل بن یسار گوید: از امام صادق و امام باقر علیهما السّلام شنیدم که می فرمودند: علمی که با آدم فرود آمد بالا نرفت و علم به ارث می رسد، و هر علم و آثار رسولان و انبیا که از این خاندان نباشد باطل است، و علیّ علیه السّلام عالم این امّت است و از ما عالمی وفات نکرد مگر آنکه کسی را که مانند علم خود او را دارد جانشین خود ساخت یا آنچه را که خدا بخواهد.

(3) 15- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: زمین رها نشود جز آنکه در آن عالمی باشد که حلال و حرام و نیازمندی مردم را

بداند، و او نیازمند مردم نیست. گفتم: فدای شما علم چه چیزی را؟ فرمود:

وراثتی از رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علیّ علیه السّلام است.

(1) 16- حسن بن زیاد گوید: به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بی آنکه در آن امامی باشد می ماند؟ فرمود: زمین باقی نخواهد بود جز آنکه در آن امامی است که عالم به حلال و حرامشان است و نیازمندیهای آنها را می داند.

(2) 17- حسن بن ابی العلاء گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا زمین بدون امام خواهد بود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است در زمانی واحد دو امام باشند؟

فرمود: خیر مگر آنکه یکی از آنها خاموش باشد، گفتم: آیا امام، امام پس از خود را می شناسد؟ فرمود: آری، گوید گفتم: آیا قائم امام است؟ فرمود: آری او امام است و فرزند امام است و قبل از ظهور به او اقتدا شده است.

(3) 18- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: خدای تعالی زمین را بدون امامی که مردم بدو نیازمندند رها نسازد و او در علم حلال و

حرام نیازمند آنها نباشد، گفتم: فدای شما شوم! علم او از کجاست؟ فرمود: به وراثتی از جانب رسول خدا و علیّ بن ابی طالب صلوات اللّه علیهما.

(1) 19- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: علمی که با آدم علیه السّلام فرود آمد بالا نرفت، و از ما عالمی وفات نکرد جز آنکه علمش را به کسی که پس از اوست به ارث نهاد، زمین بدون امام باقی نماند.

(2) 20- ابو رافع گوید رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: جبرئیل برای من کتابی آورد که در آن اخبار پادشاهان و پیامبران و رسولان پیش از من بود- و آن حدیثی طولانی است و ما آنجا را که مورد نیاز است از آن نقل می کنیم- فرمود: چون اشك پسر اشکان که نامش کیّس بود به پادشاهی رسید و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد، در سال پنجاه و یکم از سلطنتش خدای تعالی عیسی ابن مریم را مبعوث فرمود و نور و علم و حکمت و جمیع علوم انبیاء پیشین را بدو

داد و انجیل را بـدان افزود (1) و او را در بیت المقـدس و بر بنی اسـرائیل پیـامبر ساخت و آنها را به کتاب و حکمتش و ایمان به خداونـد و رسولش فراخواند، بیشتر آنان سرکشی و کفر را پیشه ساختند و چون به او ایمان نیاوردند، پروردگارش را خواند و او را سوگند داد و بعضی از آنها را مانند شـیاطین مسخ کرد تا آنکه نشانه ای به آنها ارائه کرده باشد و آنها عبرت گیرند، امّا آن نیز جز به طغیان و کفر آنها نیفزود، پس از آن به بیت المقدس آمد و آنجا توقّف کرد و آنها را به مدّت سی و سه سال دعوت کرد و به آنچه نزد خداوند است ترغیب فرمود تا آنکه یهود به تعقیب او بر آمدنـد و مـدّعی شدنـد که او را شـکنجه کرده و زنـده در زیر خاك دفن کردند و بعضـی دیگر ادّعا کردند که او را کشـته و به صلیب کشـیدند، امّا خداونـد آنها را بر او مسـلّط نکرد و امر بر آنها مشـتبه گردیـد، آنها نتوانسـتند او را عذاب کرده و دفن نمایند، همچنین نتوانسـتند او را کشـته و به صـلیب کشـند، زیرا خـدای تعـالی فرموده است: «من تو را گرفته و به سوی خود بالا می برم و از کافران پاك می سازم» (1) و نتوانسـتند او را بکشـند و به صـلیب کشـند، زیرا اگر توانسته بودند چنین کنند، قول خدای تعالی دروغ بود، امّا خداوند پس از آنکه او را گرفت، به سوی خود بالا برد (2) و چون خواست او را بالا برد بدو وحی کرد7.

1- آل عمران: 55.

2- النساء: 157.

که نور و حکمت و علم کتاب خدا را به شمعون بن حمون الصفا که جانشین او بر مؤمنان بود بسپارد و او نیز چنین کرد.

(1) امّا شمعون نیز پیوسته در میان قوم خود او امر خدای تعالی را اجرا می کرد و از گفته های عیسی علیه السّلام در میان بنی اسرائیل پیروی کرده و با کفّار مجاهده می نمود و هر کس که از او اطاعت کرده و آنچه را که او آورده بود باور داشت مؤمن بود، و هر کس که او را انکار کرده و نافرمانی می نمود کافر بود تا آنکه خدای تعالی او را رهائی بخشید و پیامبری از صالحین را در میان بندگانش مبعوث فرمود که نامش یحیی بن زکریا بود و در این هنگام از پادشاهی اردشیر بابکان چهارده سال و ده ماه گذشته بود و در سال هشتم سلطنت او یهودیان یحیی ابن زکریا را کشتند و چون خدای تعالی خواست او را قبض روح کند بدو وحی فرمود که وصیّت را در میان فرزندان شمعون قرار دهد و حواریّون و اصحاب عیسی علیه السّلام را فرمان داد که با او قیام کنند و آنان نیز چنین کردند.

در این اوقات شاپور فرزند اردشیر به مدّت سی سال سلطنت کرد تا آنکه خدای تعالی او را کشت و علم و نور خدا و تفصیل حکمتش در یعقوب فرزند

شمعون بود و حواریّون عیسی علیه السّلام همراه او بودند (1) و در این هنگام بخت نصّر یك صد و هشتاد و هفت سال پادشاهی کرد و هفتاد هزار سرباز یهودی را به خونخواهی یحیی بن زکریا کشت و بیت المقدس را خراب کرد و یهودیان در شهرها پراکنده شدند و در سال چهل و هفتم سلطنتش خدای تعالی عزیر را به پیامبری برانگیخت تا بر همان قریه هائی که اهل آن را اماته فرمود و سپس احیا کرد، پیامبری کند و آنها از قریه های پراکنده ای بودند و از مرگ ترسیدند و فرار کردند و در کنار عزیر فرود آمدند و مؤمن بودند، عزیر هم به نزد ایشان آمد و شد می کرد و کلام و ایمانشان را می شنید و به واسطه آن دوستشان می داشت و با آنها برادری می کرد، یك روز از میان آنها غایب شد و چون برگشت دید که همه افتاده و مرده اند، و بر آنها اندوهگین شد و گفت: «چگونه خداوند اینها را پس از مردن زنده کند؟» (1) تعجّب کرده بود که همه آنها در یك روز مرده اند، در این هنگام خدای تعالی او را نیز بمیراند، پس یك صد سال در میان آنها بود تا آنکه خداوند همه آنها را زنده کرد و آنها صد هزار رزمنده بودند، سپس همه آن ها را به دست بخت نصّر به کشتن داد و هیچ یك از آنان رهایی نیافت.9.

1- البقرة: 259.

(1) و پس از آن مهرقیه فرزند بخت نصّر شانزده سال و بیست روز پادشاهی کرد و در مدّت پادشاهی خود دانیال را دستگیر کرد و چاهی حفر کرد و دانیال و اصحاب و شیعیانش را در آن افکند و بر سر آنها آتش ریخت، امّا چون دید که آتش نزدیك آنها نمی شود و آنها را نمی سوزاند ایشان را به چاه شیران و درندگان افکند و به هر شکل ممکن آنها را عذاب می کرد و خدای تعالی آنها را از دست این ظالم خلاصی بخشید و ایشان همان کسانی هستند که خدای تعالی در کتاب عزیزش از آنها یاد کرده و فرموده: «کشته شوند یاران حفره ها، آن آتش فروزان» (1) و چون خدای تعالی خواست که دانیال را قبض روح کند بدو فرمان داد که نور و حکمت خدا را به فرزندش مکیخا دهد و او نیز چنین کرد و در این اوقات هرمز شصت و سه سال و سه ماه و چهار روز سلطنت کرد و پس از او بهرام بیست و شش سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خداوند مکیخا فرزند دانیال و اصحاب مؤمن و شیعیان صدّیق او بودند، امّا آنها در آن زمان نمی توانستند ایمانشان را ظاهر ساخته و از آن سخن بگویند و بعد از آن بهرام فرزند بهرام به مدّت هفت سال پادشاهی کرد و در زمان او در سلسله رسولان انقطاع حاصل 5.

1- البروج: 4 و 5.

شد و فترت پدید آمد، (1) امّا ولی امر خداوند همان مکیخا فرزند دانیال و اصـحاب مؤمن او بودند. و چون خدای تعالی خواست که او را قبض روح کند، در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را در اختیار فرزندش انشو قرار دهد.

و فترت بین عیسـی و محمّد علیهما السّلام چهار صد و هشتاد سال به طول انجامید و اولیای خدای تعالی در زمین و در این مدّت فرزندان انشو بن مکیخا بودنـد که یکی بعـد از دیگر مواریث نبوّت را به ارث می بردنـد و خدای تعالی آنان را بر می گزید تا آنکه شاپور فرزند هرمز هفتاد و دو سال سلطنت کرد و او اوّل کسی بود که تاج را ساخت و آن را بر سر نهاد و ولی امر خدا همچنان انشو بن مکیخا بود و بعد از آن اردشـیر برادر شاپور دو سال پادشاهی کرد و در زمان او خـدای تعالی اصـحاب کهف و رقیم را برانگیخت و در این هنگام ولیّ امر خدا در زمین دسـیخا بن انشو بن مکیخا بود و شاپور فرزند اردشیر نیز پنجاه سال سلطنت کرد و ولی امر خدا در آن زمان همان دسیخا بن انشو بن مکیخا بود و پس از او یزدگرد فرزند شاپور بیست و یك سال و پنج ماه و نوزده روز سلطنت کرد و ولیّ

امر خدا در زمین دسیخا علیه السّلام بود (1) و چون خدای تعالی خواست که دسیخا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و تفصیل حکمتش را به نسطورس بن دسیخا بسپارد و او نیز چنین کرد و در این زمان بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در زمان او نسطورس بن دسیخا بود و بعد از آن یزدگرد فرزند بهرام بیست و هشت سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او در زمین نسطورس بن دسیخا بود.

آنگاه فیروز فرزند یزدگرد فرزند بهرام بیست و هفت سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روز نسطورس بن دسیخا و اصحاب با ایمانش بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که او را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که علم و نور خدا و حکمت و کتب او را به مرعیدا بسپارد و در آن زمان بلاش فرزند فیروز چهار سال پادشاهی کرد و ولیّ امر خدای تعالی مرعیدا بود و بعد از او قباد فرزند فیروز چهل و سه سال پادشاهی کرد و پس از او جاماسب برادر قباد چهل و شش سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در روزگار او در زمین مرعیدا بود،

(1) بعد از او کسری فرزند قباد چهل و شش سال و هشت ماه پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن روزگار مرعیدا علیه السّلام و اصحاب و شیعیان او مؤمنان بودند و چون خدای تعالی اراده فرمود که مرعیدا را قبض روح کند در خواب بدو وحی کرد که نور و حکمت خدا را به بحیرای راهب بسپارد، و او نیز چنین کرد، در این زمان هرمز فرزند کسری سی و هشت سال سلطنت کرد و ولیّ امر خدا در آن هنگام بحیری و اصحاب و شیعیان او و مؤمنان بودند، بعد از آن کسری فرزند هرمز پسر پرویز پادشاهی کرد و ولیّ امر خدا در آن دوره در زمین بحیری بود تا آنکه مدّت طولانی شد و وحی منقطع گردید و نعمات را خفیف شمردند و مستحقّ بلایا شدند و دین مندرس شد و نماز ترك گردید و ساعت نزدیك شد و فرقه ها بسیار شدند و مردم در حیرت و ظلمت و ادیان مختلف و امور پراکنده و راههای پوشیده واقع شدند، و این قرنها سپری شد، در آغاز مردم بر دین پیامبرشان بودند، امّا در پایان مردم نعمت خدا را به کفر و طاعت او را به دشمنی تبدیل کردند و در این زمان بود که خدای تعالی برای نبوّت و رسالت خود شخصی را برگزید که از شجره مشرّفه طیّبه و جرثومه مثمره (1) بود، کسی را که در علم سابق و قول نافذش».

1- في بعض النسخ «الجرثومة المتخيرة».

پیش از آفرینش برگزیده بود (1) و او را نهایت برگزیدگان و غایت منتخبان و معدن خاصّان خود قرار داده بود، یعنی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که او را به نبوّت مختصّ گردانید و به رسالت برگزید و حقّ را با دین او مستظهر کرد تا بین عباد اللَّه حکم کند و در راه حقّ عطای جزیل بخشد و با دشمنان پروردگار زمین و آسمان کارزار کند و خدای تعالی نیز برای محمد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم علم پیشینیان را گرد آورد و قرآن حکیم را که به زبان عربی مبین بود بر آن افزود، کتابی که باطل از پیش و پس بر آن وارد نشود، از جانب حکیم حمید فرو فرستاده شده است و در آن خبر پیشینیان و علم آیندگان است.

(2) 21- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا حمزه! در زمین پیوسته عالمی از ما وجود دارد که اگر مردم چیزی بیفزایند بگوید افزودند و اگر بکاهند بگوید کاستند و خداوند آن عالم را از دنیا نبرد تا آنکه در فرزندانش کسی را ببیند که مانند او بداند.

(3) 22- امام صادق علیه السّلام از پدران خود از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که

فرمود: پیوسته در فرزندانم شخص امینی وجود دارد که مردم بدو امیدوارند.

(1) 23- صفوان بن یحیی گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: زمین خالی از آن نیست که امامی از ما در آن باشد.

(2) 24- عبد اللَّه بن سلیمان عامری از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود:

زمین زایـل نشود جز آنکه برای خـدای تعالی در آن حجّت باشـد که حلال و حرام را بشـناسد و مردم را به سبیل اللَّه فراخوانـد و حجّت از زمین منقطع نشود جز چهل روز پیش از وقوع قیامت، و چون حجّت خدا برداشـته شود، ابواب توبه نیز مسدود می شود و ایمان شخصـی که پیش از رفع حجّت ایمان نیاورده باشد سودی نبخشد، آنها بدترین خلق خدا هستند و قیامت علیه آنها واقع خواهد شد.

(3) 25- عقبة بن جعفر گوید به امام رضا علیه السّلام گفتم: بدین مرتبت رسیدید و

فرزندی ندارید؟ فرمود: ای عقبة بن جعفر! صاحب این امر نمی میرد مگر آنکه فرزند پس از خودش را ببیند.

(1) 26- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل تر و بزرگ تر از آن است که زمین را بدون امام عادلی واگذارد.

(2) 27- ابو عبیده گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: فدای شما شوم! سالم بن ابی حفصه مرا دید و گفت: آیا شما روایت نمی کنید که کسی که بمیرد و امامی نداشته باشد مرگش مرگ جاهلیت است؟ گفتم: آری، گفت: ابو جعفر محمّد باقر در گذشت، امروزه امام شما کیست؟ فدای شما شوم! نخواستم به او بگویم: امام زمان ما جعفر است، گفتم: امامان ما آل محمّدند، گفت: جواب درستی ندادی، امام صادق علیه السّلام فرمود: وای بر سالم بن ابی حفصه- لعنه اللَّه- آیا سالم می داند منزلت امام چیست؟ منزلت امام از آنچه سالم و مردم پنداشته اند بزرگتر است، هرگز

امـامی از مـا نمی میرد جز آنکه کسـی را که چون او بدانـد بر جای گـذارد، کسـی را که به روش او حرکت کنـد و به هر آنچه او فراخوانـده فراخواند و آنچه که خداوند به داود داده است مانع خدای تعالی نمی شود که بهتر از آن را به سلیمان عطا فرماید.

(1) 28- ذریـح گویـد از امام صادق علیه السّلام شـنیدم که می فرمود: به خـدای سوگند که خدای تعالی از وقتی که آدم علیه السّلام در گذشته است تاکنون زمین را بی امامی که رهبری به خدای تعالی کند فرو نگذاشته است، او حجّت خدا بر بندگان است، کسی که او را ترك کند هلاك شود و کسی که ملازم او باشد نجات یابد و این بر خدای تعالی حقّ است.

این حدیث را دیگران نیز از ذریح از امام صادق علیه السّلام روایت کرده اند.

(2) 29- ابن أبی یعفور از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: زمین حتّی یك روز بی امامی از ما که مردم بدو پناه برند باقی نمی ماند.

(1) 30- حمزة بن حمران گوید از امام صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: اگر در زمین جز دو کس باقی نماند یکی از آن دو حجّت است- یا اینکه فرمود: دومی آنها حجّت است.

(2) 31- حارث بن نوفل گوید: علیّ علیه السّلام به رسول صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: ای رسول خدا! آیا هادیان از ما هستند یا از غیر ما؟ فرمود: هادیان به خدای تعالی تا روز قیامت از ما هستند، خدای تعالی به واسطه ما مردم را از گمراهی شرك نجات داد و به واسطه ما آنها را از گمراهی فتنه نجات می دهد، مردم به واسطه ما پس از گمراهی فتنه برادر شدند، همچنان که به واسطه ما پس از گمراهی شرك برادر گشتند، خداوند به ما ختم کند همچنان که به ما آغاز کرد.

(3) 32- معلّی بن خنیس گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا چنین نبوده است

که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی بوده است که مردم به طاعت او مأمور بوده انـد؟ فرمود: همیشه چنین بوده است، ولی بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

(1) 33- ابو حمزه گوید از امام باقر علیه السّلام از تفسیر قول خدای تعالی که می فرماید:

«كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» پرسش کردم، فرمود: ای فلان! آیا هر چیزی هلاك شود و وجه خدای تعالی باقی بماند؟ در حالی که خدای تعالی بزرگتر از آن است که به داشتن وجه وصف شود، ولی معنای آیه این است که هر چیزی نابود شود جز دین او و ما آن وجهی هستیم که از طریق آن به نزد خدای تعالی در آینـد و پیوسته در میان بنـدگان خدا کسی هست که بدو «روبة» است، گفتم: روبة چیست؟ فرمود: حاجت و آنگاه که در آنها حاجتی نباشد ما را از میان آنها برداشته و هر چه که خواهد انجام دهد.

(2) 34- ضریس از امام صادق علیه السّلام در تفسیر قول خدای تعالی: «كُلُّ شَيْ ءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» روایت کند که فرمود: ما آن وجهی هستیم که از آن بنزد خدای تعالی درآیند.

(1) 35- جعفر بن سماعه از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: جبرئیل برای پیامبر اکرم از آسمان صحیفه ای آورد که خدای تعالی کتابی بمانند آن از آسمان نیاورده و نخواهد آورد، آن رساله مختوم به مهرهایی طلایی بود و بدو گفت: ای محمّد! این وصیّت تو برای نجیب از خاندانت می باشد، گفت: ای جبرئیل! نجیب از خاندان من کیست؟ گفت: علیّ بن أبی طالب، بدو فرمان بده که چون از دنیا رفتی یك مهر از آن بردارد و بدان عمل کند و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درگذشت علیّ علیه السّلام مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به حسن بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز یك مهر از آن برداشت و بدان چه در آن بود عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به حسین بن علیّ علیهما السّلام تسلیم نمود، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: جمعی را برای شهادت همراه خود ببر که با تو شهید خواهند شد و خود را به خدای تعالی بفروش او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن را به مردی پس از خود داد، او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: سر

به زیر انداز و خاموش باش (1) و در منزلت بنشین و به عبادت پروردگارت بپرداز تا مرگ فرا رسد، سپس آن را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است: برای مردم حدیث بگو و فتوا بده و علم پدرانت را منتشر کن. پس او نیز بدان عمل کرد و از آن فراتر نرفت، سپس آن صحیفه را به مردی پس از خود داد و او نیز مهری از آن برداشت و دید در آن نوشته است به مردم حدیث کن و فتوی ده و پدرت را تصدیق کن. و از هیچ کس جز خدا نترس که تو در حرز و ضمانت خدای تعالی هستی و مأمور به تسلیم آن شد و به وصیّ پس از خود داد و او نیز آن را به وصیّ پس از خود می دهد و این تا روز [قیام مهدی] و قیامت ادامه می یابد.

(2) 36- محمّد بن مسلم از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: حجّت، پیش از خلق و همراه خلق و پس از خلق است.

(3) 37- هارون بن حمزه غنوی گوید به امام صادق علیه السّلام گفتم: آیا جز این است که از زمان نوح علیه السّلام تاکنون در میان مردم کسی هست که مردم به طاعت او مأمورند؟ فرمود: همیشه چنین بوده است و لیکن بیشتر مردم ایمان نمی آورند.

(1) 38- حمزة بن حمران از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: اگر در زمین جز دو کس نباشد یکی از آن دو حجّت است و اگر یکی از آن دو درگذرد، آن که حجّت است باقی می ماند.

(2) 39- یزید کناسیّ از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای ابا خالد! زمین حتّی یك روز بدون آنکه حجّت خدا بر مردم در آن باشد باقی نمی ماند و از زمانی که خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و او را در زمین ساکن ساخت چنین بوده است.

(3) 40- خداش بصری گوید: شخصی از امام صادق علیه السّلام پرسش کرد که آیا زمین ساعتی از امام خالی می ماند؟ فرمود: زمین خالی از حقّ نمی ماند.

(4) 41- عبد اللّه بن ابی یعفور گوید از امام صادق علیه السّلام پرسیدم: آیا زمین بدون امام وانهاده می شود؟ فرمود: خیر، گفتم: آیا ممکن است که در یك زمان دو امام

باشند؟ فرمود: خیر، مگر آنکه یکی از آن دو خاموش باشد.

(1) 42- حسن بن بشّار واسطیّ گوید حسین بن خالد به امام رضا علیه السّلام در حضور من گفت: آیا زمین خالی از امام می ماند؟ فرمود: خیر.

(2) 43- ابو بصیر از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: خداوند جلیل تر و بزرگتر از آن است که زمین را بدون امامی عادل رها کند.

(3) 44- زید بن ارقم روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در میان شما دو شی ء نفیس و گرانبها را بجا می گذارم که آن دو کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- می باشد و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند.

(4) 45- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از

حجّة الوداع برگشت در غدیر خمّ فرود آمد، سپس دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شی ء نفیس بر جای می گذارم که یکی از آن دو از دیگری بزرگتر است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر مؤمنی است، آنگاه دست عليّ بن- أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این شخص مولای اوست، بار خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، راوی گوید: به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ او گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را دیدند و با گوشهای خود این کلمات را شنیدند.

(1) 46- ابو سعید خدریّ از پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: نزدیك است که مرا دعوت کنند و اجابت کنم و من در میان شما دو شی ء نفیس باقی

می گذارم کتاب خدای تعالی و عترتم، کتاب خدا رشته ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و خدای لطیف به من خبر داده است که بین آن دو جدایی نباشد تا آن که در سر حوض کوثر بر من وارد شوند، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ (1) 47- ابو هریره از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در میان شما دو شی ء را جانشین ساختم که مادام که آن دو را بگیرید و بدانها عمل کنید گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنّتم و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(2) 48- ابو سعید گوید رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را باقی می گذارم که اگر به آن متمسّك شوید گمراه نخواهید شد: کتاب خدای تعالی که رشته ای است که بین آسمان و زمین کشیده شده است و عترتم که همان اهل بیت من است و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من در آیند.

(3) 49- حارث همدانیّ از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

من مردی قبض شده ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم من در میان شـما دو شـی ء نفیس باقی گذاشـتم که یکی از دیگری افضـل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(1) 50- عطیّه عوفی از ابو سعید خدری روایت کند که رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

من دو امر را در بین شـما می گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست خداست، و دیگر عترتم، آگاه باشـید که آن دو از یك دگر جدا نشوند تا آن که در سـر حوض کوثر بر من وارد شوند، راوی گوید به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟

گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.

(2) 51- علیّ بن فضل بغدادیّ گوید از ابو عمرو همنشین ابو العبّاس ثعلب پرسیدند که در کلام رسول اکرم که فرموده

«إنّي تارك فيكم الثّقلين»

چرا آن دو را ثقلین نامیده اند؟ گفت: به دلیل آنکه تمسّك به آن دو سنگین است.

(1) 52- زید بن ثابت گوید رسول اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دو شی ء نفیس در میان شما باقی می گذارم: کتاب خدای تعالی و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو جانشینان پس از منند و آن دو از یك دگر جدا نشوند تا آنکه در سر حوض کوثر بر من وارد شوند.

(2) 53- عمرو بن ابی المقدام از امام صادق و او از امام باقر علیهما السّلام روایت کند که فرمود: نزد جابر بن عبد اللّه آمدم و گفتم: از حجّة الوداع مرا خبر ده و او حدیثی طولانی ذکر کرد و سپس گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من چیزی را در بین شما باقی گذارم که اگر بدان متمسّك شوید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- سپس سه مرتبه فرمود: بار خدایا گواه باش.

(3) 54- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: من در بین شما چیزی را

باقی می گـذارم که اگر بـدان متمسّك شویـد هرگز گمراه نگردید کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(1) (1) حارث از علیّ علیه السّلام روایت کند که رسول اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم فرمود: من مردی قبض شده ام و زود باشد که مرا بخوانند و اجابت کنم، من در میان شـما دو شی ء نفیس باقی گذاردم که یکی از دیگری افضل است: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

(2) (2) عطیّه عوفیّ از ابو سـعید خدری روایت کند که رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: من دو امر را در بین شما می گذارم که یکی درازتر از دیگری است، کتاب خدا که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده و طرف آن به دست0.

1- هذا الحدیث بهذا السند بعینه قد مضی تحت رقم 49 من هذا الباب.

2- تقدّم بهذا السند عینا تحت رقم 50.

خداست و دیگر عترتم، آگاه باشید که آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند راوی گوید: به ابو سعید گفتم: عترت او چه کسانی هستند؟ گفت: اهل بیت او علیهم السّلام.

(1) 55- عامر بن واثله از زید بن ارقم روایت کند که گفت: چون رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از حجّة الوداع بازگشت در غدیر خمّ فرود آمد و دستور داد زیر چند درخت بزرگ را رفتند سپس برخاست و فرمود: گویا مرا دعوت کردند و من نیز اجابت نمودم، من در میان شما دو شی ء نفیس باقی گذاردم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است کتاب خدا و عترتم، بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، سپس فرمود: خداوند مولای من و مولای هر زن و مرد مؤمنی است، سپس دست علیّ بن أبی طالب علیه السّلام را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم علیّ مولای اوست، به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این کلام را از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدی؟ گفت: همه کسانی که زیر آن درختها بودند او را با دو چشم خود دیده و با دو گوش خود این کلمات را شنیدند.

(1) 56- زید بن ارقم گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: گویا مرا خوانده اند و من نیز اجابت نموده ام و من دو شی ء نفیس در میان شما نهاده ام که یکی از دیگری عظیم تر است: کتاب خدای تعالی که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است، و عترتم- اهل بیتم- و آن دو پیوسته با یك دیگرند تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس بنگرید چگونه آن دو را جانشین من می سازید؟ (2) 57- ابو سعید در حدیث مرفوعی از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: ای مردم! من در میان شما چیزی را نهادم که اگر آن را اخذ کنید پس از من گمراه نشوید، آنها دو شی ء نفیس است و یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای تعالی که رشته ای کشیده شده از آسمان تا زمین است، و عترتم- اهل بیتم- آگاه باشید که آن دو هرگز از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(1) 58- امام رضا علیه السّلام از پدران بزرگوارش روایت کرده است که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمودند: من در میان شما دو شی ء نفیس را باقی گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو هرگز از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(2) 59- حنش بن معتمر گوید: ابو ذر غفاری- رحمه اللّه- را دیدم که حلقه باب کعبه را گرفته و می گفت: هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که مرا نمی شناسد بداند که من ابو ذر جندب بن سکن هستم، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: من در میان شما دو شی ء نفیس گذاردم: کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من درآیند، بدانید که مثل آن دو مانند کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق شود.

(1) 60- زید بن ثابت گوید: رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: من در میان شـما دو جانشـین گذاردم، کتاب خدا و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دگر جدا نشوند تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

(2) 61- ابو سـعید خدری گوید: رسول خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: من در میان شما دو شی ء نفیس نهادم که یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا که رشته ای است که از آسمان تا زمین کشیده شده است و عترتم- اهل بیتم- و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من در آیند.

(3) 62- زید بن ارقم از پیامبر اکرم صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: من در بین شما کتاب خدا و اهل بیتم را نهادم و آن دو از یك دیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر

من در آیند.

(1) 63- سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی ما را پاکیزه ساخت و حفظ نمود و ما را گواهان بر خلقش قرار داد و حجّتهای زمین نمود و ما را همراه قرآن قرار داد و قرآن را همراه ما کرد، ما از قرآن جدا نشویم و آن نیز از ما جدا نشود.

(2) 64- امام صادق علیه السّلام از پدرانش روایت کند که از علیّ علیه السّلام در معنی این کلام رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که «من دو شی ء نفیس در میان شما نهادم کتاب خدا و عترتم» پرسیدند که عترت چه کسانی هستند؟ فرمود: من و حسن و حسین و ائمه نه گانه که از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها مهدی و قائم آنهاست از کتاب خدا جدا نشوند و کتاب خدا نیز از آنها جدا نشود تا آنکه بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در حوض کوثر در آیند.

(1) 65- ابن عبّاس گوید که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به علیّ علیه السّلام فرمود: ای علی! من شهر حکمتم (1) و تو دروازه آنی و به مدینه داخل نتوان شد مگر از جانب دروازه آن، دروغ می گوید کسی که می پندارد مرا دوست دارد در حالی که تو را دشمن می دارد، زیرا تو از منی و من از توأم، گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون من و روح تو از روح من، و نهان تو از نهان من و آشکار تو از آشکار من است، و تو امام امّت من هستی و پس از من جانشین من بر آنهایی، نیکبخت کسی که از تو اطاعت کرد و بدبخت کسی که نافرمانی تو را نمود، کسی که دوستی تو را داشته باشد سود برده است و کسی که دشمن تو باشد در خسران است و کسی که همراهی تو را داشته باشد رستگار و کسی که از تو جدائی گزیند هلاك است، مثل تو و مثل ائمّه از فرزندان تو که پس از من بیایند، مثل کشتی نوح است که هر که بر آن سوار شود نجات یابد و هر که از آن تخلّف ورزد غرق خواهد شد، و مثل شما مانند مثل ستارگان است که هر گاه ستاره ای پنهان شود ستاره ای دیگر بدرخشد و این تا روز قیامت ادامه دارد.و.

1- في بعض النسخ «مدينة العلم» و في بعضها معا بزيادة الواو.

معنای عترت و آل و اهل و ذرّیّه و سلاله

(1) مصنّف این کتاب شیخ صدوق- رحمه اللَّه- گوید: اگر سئوال کننده ای در باره این کلام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود:

«إنّي تارك فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا بعدي؛ كتاب اللَّه و عترتي، ألا و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض»

بگوید:

چرا انکار می کنید که ابو بکر و بنی امیّه از عترت باشند و چرا می گوئید که عترت فقط شامل فرزندان حسین علیه السّلام می شود؟ آیا عليّ بن أبی طالب از عترت نیست؟

به او می گوئیم: انکار ما به دلیل لغت و سخن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است. امّا سخن پیامبر چنین است: «عترت من، اهل بیت من است» و کلمه «اهل» مأخوذ از «اهالة البیت» است و آنها کسانی هستند که خانه را آباد می کنند و به هر کس که خانه را آباد می کند «اهل» می گویند و اهل البیت آبادکنندگان آنند و از این جهت به قریش آل اللَّه می گویند، زیرا آنها آبادکنندگان خانه او بودند و «آل» به معنی اهل است، خدای تعالی در داستان لوط فرموده است: اهل خود را شبانه ببر، (1) و فرموده: مگر آل لوط را که در سحر آنها را نجات دادیم. (2) و «آل» را اهل

1- هود: 81.

2- القمر: 34.

نامیده است، (1) و آل در لغت به معنی اهـل است و اصل آن این است که عرب در تصـغیر اهل «اهیل» گویـد و چون حرف «ها» بر آن ثقیل است آن را اسقاط کرده و «آل» گفته است و معنی آل، هر کسی از خاندان انسان است که به او بر می گردد.

سپس کلمه آل به نحو استعاره در امّت نیز استعمال شده است و به هر کس که در دین خود به پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم رجوع کند «آل» گفته شـده است، خـدای تعالی فرموده است: «آل فرعون را در عذاب سـختی در آورید» (1) و دلیـل آنکه در قصّه فرعون مقصود از پیروان او «آل» او می باشد این است که خدای تعالی او را به واسـطه کفر عذاب می کند و نه به واسـطه نسب، پس روا نیست که مقصود از «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» اهل بیت او باشد و چون شخصـی بگوید: «آل الرّجل» مقصود همان اهل بیت اوست، مگر آنکه دلیلی وجود داشـته باشـد که آن به نحو اسـتعاره اسـتعمال شـده است، همچنان که خـدای تعالی در تعبیر «أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ» در معنای اسـتعاری اسـتعمال فرموده است و از امام صادق علیه السّلام روایت شده است که مقصود از آل فرعون در این آیه دختر اوست. (2)ه.

1- غافر: 46.

2- في بعض النسخ: الا ابنيه.

(1) امّا «اهل» عبارت است از نسل از فرزندان مرد و فرزندان پدر و جدّش که به طور متعارف نزدیك باشند، امّا به فرزندان جدّ دور «اهل» نمی گوینـد، آیا نمی بینی که عرب به عجم «أهلنا» نمی گویـد، گرچه ابراهیم علیه السّلام جدّ هر دو است و در میان عرب نیز «مضـر» به «إیاد» و «ربیعه» اهل ما نمی گوید و قریش نیز به سایر فرزندان مضـر «أهلنا» نمی گوید، و اگر جایز بود که سایر قریشـیان به واسـطه نسب اهل رسول اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم باشـند، همه اولاد مضـر و سایر اعراب نیز اهل او بودنـد. بنا بر این اهل بیت هر مردی همان خویشان نزدیك او هستند و اهل رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم عبارت از بنی هاشم هستند، نه سایر خاندانهای قریش، پس چون ثابت شد که پیامبر اکرم فرموده است:

«إنّي مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا: کتاب اللَّه و عترتي- أهل بیتي-»

و پرسشگری بپرسد که عترت چیست؟

می گوئیم: پیـامبر اکرم علیه السّلام خودشـان آن را به «اهـل بیـتی» تفسـیر کرده انـد. و در لغت نیز عترت درختی است که بر در سوراخ سوسمار می روید، هذلی گوید:

من به واسطه شش بیت متفرّقی که مانند گیاه «عتر» پراکنده می روید، نمی ترسیدم که بر خلاف ایشان قیام کنم. (1)8.

1- شرح البیت في لسان العرب 4/ 538.

(1) ابو عبید در کتاب الامثال از ابو عبیده حکایت کرده که گفته است: «عتر» و «فطر» (1) اصل انسان است و از اینجاست قول ایشان که در قمار می گویند: میسر به عترت خود برگشت، یعنی به فطرتی که از آن جدا شده بود برگشت.

پس عترت در اصل لغت عبارت از خانـدان مرد است و رسول اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم نیز فرموده است: عترت من اهل بیت من است، بنا بر این روشن گردیـد که عترت همان اهل است و اهل عبارت از فرزندان و غیره است و اگر عترت به معنی اهل نبود و تنها شامل فرزندان می شد و سایر خاندان را در بر نمی گرفت، این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام که فرمود:

«إنّي مخلّف فيكم ما إن تمسّكتم به لن تضلّوا كتاب اللَّه و عترتي- أهل بيتي- و إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض»

شامـل علیّ ابن أبی طالب نمی شـد، زیرا او داخل در عترت نبود و از کسانی نبود که قرآن کریم از او جـدا نشود و همچنین در زمره افرادی نبود که اگر به او متمسّك شویم هرگز گمراه نگردیم و در این وصـیّت نیز داخل نبود، بنا بر این کلام پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خاصّ بود، نه عامّ و اگر سـزاوار باشد که عترت شامل فرزندان باشد ممکن است شامل بعضـی از فرزندان بشود، زیرا در کلام چیزی وجود ندارد که دلالت برر.

1- في بعض النسخ: العتر و العطر.

خصوصیّتی در جنس معیّنی داشته باشد.

(1) دلیل دیگر بر اینکه علیّ علیه السّلام داخل در عترت است این سخن پیامبر اکرم علیه السّلام است که فرمود:

«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

و همه امّت اسلامی- جز معدودی که به مخالفت آنان اعتنا نمی شود- اتّفاق دارند که علیّ علیه السّلام از حکم خدای تعالی جدا نیست و رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در وقت وفاتش کسی را جانشین خود نساخته است که به کتاب خدا داناتر از او باشد و امام حسن و امام حسین علیهما السّلام را از خلفای خود قرار داده است، آیا در امّت کسی هست که بگوید آن دو داناتر از علی علیه السّلام به کتاب خدا بودند؟ آیا آن دو حقایق را از او اخذ نکرده و پیرو وی نبودند؟ و مسلّم است که سخن پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که فرمود:

«إنّي مخلّف فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا»

شامل هر عصری می گردد و اختصاص به زمان معیّنی ندارد، پس در عصر علیّ علیه السّلام خلیفه پیامبر اکرم که بود؟ آیا مقصود از این کلام امام حسن و امام حسین علیهما السّلام هستند یا علیّ علیه السّلام؟

اگر بگویند مقصود حسنین علیهما السّلام هستند واجب می گردد که هنگام وفات پیامبر اکرم آنان داناتر از پدرشان باشند و هیچ شخصی از امّت چنین سخن نگفته است،

(1) اگر بگوید مقصود پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این سخن وقت خاصّی بوده است، نه همه اوقات، باید ملزم شود که مقصود از عترت هم افراد خاصّی هستند، نه همه اولاد، زیرا آن وقت خاصّی که مخالف ما ادّعا می کند بهتر از آنچه که ما می گوئیم نیست، بناچار مقصود پیامبر از خلافت قرآن و عترت یا عامّ است و شامل همه اعصار و ازمان می شود و یا خاصّ، و اگر مقصود عام است پس باید شامل آن عصری که علیّ بن أبی طالب قیام به امامت کرد نیز بشود، مگر آنکه کسی بگوید او ستم کرد و در محضر او کسانی از فرزندانش بودند که از او اعلم بودند و این سخن را هیچ مسلمانی نمی گوید و هیچ مؤمنی آن را بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روا نمی داند.

و مراد ما از نقل سخن پیامبر اکرم که فرمود:

«إنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

در این باب آن است که ثابت کنیم امر حجّتهای الهی علیهم السّلام تا روز قیامت متّصل و مداوم است و قرآن از حجّتی از ائمّه که همواره همراه آن باشد خالی نیست و آنها همان عترت علیهم السّلام هستند که حکم آن را تا روز قیامت می دانند، زیرا پیامبر اکرم فرموده اند:

«لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض»

و همچنین است این سخن آن حضرت که

«إنّ مثلهم کمثل النّجوم کلّما غاب نجم طلع

نجم إلى يوم القيامة»

(1) و اين سخن كه «زمين از حجّت خدا بر خلقش خالى نمى ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا پنهان و مستور تا حجّتهاى خداى تعالى و بيّناتش باطل نشود».

و پيامبر اكرم صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم در حديث زيرين تبيين فرموده اند كه عترتى كه مقرون به كتاب خداى تعالى است چه كسانى هستند. امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول اكرم صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كند كه فرمودند: «من در ميان شما دو شى ء نفيس را جانشين مى سازم كتاب خدا و عترتم كه اهل بيت من مى باشند و آن دو از يك ديگر جدا نشوند تا در حوض كوثر بر من وارد شوند، مانند اين دو انگشت- و دو انگشت سبّابه خود را به يك ديگر منضمّ فرمودند- جابر بن عبد اللَّه انصارىّ برخاست و گفت: يا رسول اللَّه عترت شما چه كسانى هستند؟ فرمود:

علىّ و حسن و حسين و امامان از فرزندان حسين تا روز قيامت».

(2) ابو العبّاس ثعلب گويد ابن اعرابى گفته است: عترت عبارت از قطعه هاى

بزرگ مشك نافه است و در تصـغير آن «عتيره» می گويند، و عترت عبارت از آب دهان شـيرين و گواراست و در تصغير آن نيز «عتيره» می گويند: و عترت درختی است كه بر در لانه سوسمار می روید- گمان می كنم كه مقصودش لانه كفتار باشد، زيرا لانه سوسمار را «مكنّ» و لانه كفتار را «وجار» می گوينـد- سـپس می گويـد: وقتی سوسـمار از لانه اش بيرون می آيد خود را به آن درخت می مالد و به اين جهت رشد نمی كند و بزرگ نمی شود، و عرب در باره ذليل و ذلّت مثلی دارد و می گويد: خوارتر از درخت لانه سوسـمار، گويد تصـغير آن نيز «عتيره» است. و عترت فرزندان شـخص و ذرّيّه صـلبی اوست و از اين رو به ذريّه محمّد صـلّی اللَّه عليه و آله و سـلّم كه از فرزندان علیّ و فاطمه عليهما السّلام هستند عترت او گويند. ثعلب گويد: به ابن الاعرابی گفتم معنای سخن ابو بكر در سقيفه چيست كه گفته است: «ما عترت رسول خـدا هستيم» گويـد: مقصود او اين است كه ما از شـهر او و حريم اوئيم و إلّا عترت محمّـد صـلّی اللَّه عليه و آله و سـلّم لا محاله فرزنـدان فاطمه عليها السّلام هسـتند و دليل آن بازگردانـدن ابو بكر و فرسـتادن علی عليه السّلام با سوره براءت است و پيامبر اكرم صلّی اللَّه عليه و آله و سلّم فرمودند:

(1) «فرمان رسیده است که آن را خود و یا فردی که از من است ابلاغ کند» و سوره را از ابو بکر گرفت و آن را به علیّ- نه غیر او- داد و اگر ابو بکر بر حسب نسب از عترت او بود. و تفسیر ابن اعرابی که آن را به همشهری تفسیر کرده است صحیح نباشد، محال بود که سوره را از او بگیرد و آن را به علی علیه السّلام بسپارد.

و گفته اند که عترت صخره بزرگی است که سوسمار نزد آن لانه می سازد و در آن مأوی می کند و این به واسطه کمی هدایت اوست که لانه خود را از آن صخره می یابد. و گفته اند که عترت ریشه درخت بریده شده است و از اصول و ریشه های آن می روید و عترت در غیر این معانی قول پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم است که فرموده «لا فرعة و لا عتیرة» و اصمعی در شرح آن گوید: در زمان جاهلیت شخص برای گوسفندانش نذر می کرد که اگر آنها به صد رأس برسد، «رجبیّه» و «عتائر» خود را برای آنها قربانی کند و گاهی آن شخص به گوسفندانش بخل می ورزید و آهو صید می کرد و آن را نزد خدایان و برای گوسفندانش قربانی می کرد تا به نذرش عمل کرده باشد. حارث حلّزه یشکری می گوید:

آنچه شما طلب می کنید اعتراض باطل و ستم است و نباید ما را به واسطه گناه دیگران مؤاخذه کنید، همچنان که به عوض گوسفند آهو قربانی می کنند.

(1) یعنی او را به واسطه گناه دیگری می گیرند، همچنان که آنها آهو را به عوض گوسفند قربانی می کنند.

و اصـمعیّ می گوید: عترت به معنی باد و به معنی درخت کوچکی که شـیر بسـیار دارد و در نواحی تهامه می روید و به معنی ذکر نیز آمده است، می گویند:

عتر یعتر عترا یعنی نعوظ کرد. و ریاشـی می گوید: از اصـمعیّ از معنی عترت پرسیدم، او گفت: گیاهی است مثل «مرزنجوش» که به طور پراکنده می روید.

مصـنّف این کتاب شـیخ صدوق- علیه الرّحمه- می گوید: عترت علیّ بن- ابی طالب و ذریّه او از نسل فاطمه علیها السّلام و سلاله پیامبر هسـتند که خدای تعالی بر زبان پیامبرش صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم به امامت ایشان تصریح فرموده است و آنان دوازده تن هستند و اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخرینشان مهـدیّ- صـلوات اللَّه علیهم اجمعین- است و این با آنچه که عرب در معنای عترت اسـتعمال کرده مطابق است، و آن از این رو است که ائمّه علیهم السّلام در میان همه بنی هاشم و همه فرزندان ابو طالب مانند قطعه های بزرگ مشك نافه هستند، و علومشان نزد اهل عقل و حکمت شیرین و گواراست، و آنها شجره ای هستند که رسول اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم ریشه آن و

امیر المؤمنین علیه السّلام شاخه اصلی آن (1) و ائمّه از فرزندان او شاخه های کوچك آن و شیعیانشان برگهای آن و علومشان میوه آن درخت است و آنان اصول اسلام به معنی شهر و حریم آن هستند و هادیانی هستند به مانند صخره بزرگی که سوسمار نزد آن لانه می سازد و به واسطه آن هدایت یافته و در لانه خود مأوی می کند و ایشان ریشه درخت بریده شده هستند، زیرا محلّ ابتلاء و ظلم و جفا واقع شدند و قطع گردیدند و با ایشان مواصله نشد و از اصل و ریشه خود روئیدند و قطع قاطعان و ادبار مدبران به آنان زیان نرسانید، زیرا از جانب خدای تعالی و بر زبان پیامبر اکرم منصوص به امامت بودند.

دیگر از معانی عترت آن است که آنان ستم دیدگانی بودند که به جرمی که نکرده بودند و گناهی که مرتکب نشده بودند مؤاخذه شدند و منافع ایشان بسیار است، و آنان سرچشمه های علمند بر اساس آن معنای عترت که شجره دارای شیر بسیار باشد و آنها مردان مرد بودند و نه اناث بر طبق معنای ذکر که برای عترت گفته اند و ایشان لشکر خدای تعالی و حزب او هستند بر اساس معنای قول اصمعی که گفته است عترت عبارت از «باد» است، پیامبر اکرم در حدیثی که از او نقل شده فرموده اند: باد لشکر خدای بزرگ است و باد بر قومی عذاب و بر

قومی دیگر رحمت است (1) و آنان نیز چنین هستند و مانند قرآن که بر اساس کلام پیامبر همنشین آنهاست، فرمود:

«إنّي مخلّف فيكم الثّقلين كتاب اللّه و عترتي- أهل بيتي-»

و خدای تعالی فرموده است: و ما قرآن را فرو فرستادیم که در آن شفا و رحمتی برای مؤمنان است و ظالمان را جز زیان نیفزاید. (1) و نیز فرموده است: و هنگامی که سوره ای نازل شود، پاره ای از ایشان می گویند این سوره ایمان کدامیك از شما را افزود؟ امّا آنان که مؤمنند ایمانشان افزوده شده و شادمانند، امّا کسانی که در قلوبشان مرض است پلیدی بر پلیدیشان بیفزاید و در حالت کفر بمیرند. (2) امّا بر اساس معنایی که می گوید عترت گیاهی است مانند مرزنجوش که پراکنده می روید، آری آنان صاحب مشاهد متفرّقه و بیوت بعیده و برکاتشان در شرق و غرب عالم پراکنده شده است.

امّا در باره ذریّه ابو عبیده گوید: تأویل ذریّات اگر با «الف» باشد معنایش اعقاب و نسل است، امّا آنچه که در قرآن آمده است: «وَ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنا هَبْ لَنا مِنْ أَزْواجِنا وَ ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» (3) تنها عليّ عليه السّلام آن را بدین معنی قراءت کرده4.

1- الإسراء: 82.

2- التّوبة: 124 و 125.

3- الفرقان: 74.

است، (1) ولی آیه ای که در سوره «یس» آمـده است: «وَ آیَـةٌ لَهُـمْ أَنَّا حَمَلْنا ذُرِّیَّتَهُمْ» (1) و همچنین قول خـدای تعالی: «کَما أَنْشَأَکُمْ مِنْ ذُرِّیَّةِ قَوْمٍ آخَرِینَ» (2) دو لغت دارد:

ذرّیّه و ذرّیّه مثل علّیه و علّیه و قراءت آن در قرآن کریم به ضـمّه وارد شده است چنان که ابو عمرو و اهل مدینه چنین خوانده اند، امّا زید بن ثـابت آیه «ذُرِّیَّةَ مَنْ حَمَلْنا مَعَ نُوحٍ» (3) را به کسـر قرائت کرده است، و مجاهـد در آیه «إِلَّا ذُرِّیَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ» گفته است: آنهـا اولاـد کسانی هسـتند که موسـی برای آنها مبعوث گردیـد و پـدرانشان مرده بودند، فرّاء می گوید: آنها را ذریّه نامیدند، زیرا پدرانشان قبطی و مادرانشان از بنی اسـرائیل بودنـد، می گوید: آن مانند این است که اولاد ایرانیانی را که به یمن رفته و با زنان یمنی ازدواج کردند «الابناء» می گویند: زیرا مادرانشان از نژاد پدرانشان نیسـتند. ابو عبیده گوید: مقصود فرّاء این است که آن مؤمنین به موسـی را با وجود آنکه رجال مذکوری بودند از این جهت ذریّه گفته انـد و ذریّه مرد به این معنی گویا از این جهت است که از او بیرون بیامـده انـد و پـدرشان از طایفه دیگری است و این معنی از ریشه «ذروت» و یـا «ذریت» است و آن مهموز نیست، ابو عبیـده گویـد: اصـل آن مهموز است، امّا عرب چنان که روش اوسـت همزه را ساقط کرده و از «ذرء اللّه الخلق» است، چنان که خدای3.

1- یس: 41.

2- الانعام: 133.

3- الاسراء: 3.

تعالی فرموده: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» (1) (1) و ذرأهم به معنی آنست که ایشان را انشاء کرد و آفرید، و قول خدای تعالی که فرمود: «يَذْرَؤُكُمْ» (2) به این معنی است که آنها را آفرید، پس ذرّیّه مرد عبارت از خلق خدای تعالی است که از او و از نسلش آفریده شده و کسانی هستند که خدای تعالی از صلب او ایجاد فرموده است.

و معنی سلاله برگزیده و خالص از هر چیزی است، می گویند سلالة و سلیلة و در حدیث است که پیامبر اکرم فرمود: خدایا به عبد الرّحمن از سلیل بهشت بنوشان، و می گویند: سلیل عبارت از شراب صافی بهشت است و آن را سلیل می گویند زیرا کشیده شده و بیرون آمده تا خالص گردیده است و آن فعیل به معنی مفعول است و در تفسیر این سخن خدای تعالی که «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ» (3) گفته اند معنی آن خالص خاك زمین است، و سلاله به نتایج هم می گویند و سل من امّه یعنی از مادرش بیرون کشیده شد، و هند دختر اسماء که زن حجّاج بن یوسف ثقفی بود گوید:2.

1- الأعراف: 179.

2- الشوری: 10.

3- المؤمنون: 12.

(1) هند فرزند اسباني عربیّ است و از سلاله اسبانی است که استران بر روی آنها رفته اند. (1)

و اگر اسبی گرامی بزاید که سزاوار همین است و اگر فرزندش دورگه باشد پس آن نتیجه عمل فحل است و اسب ماده را تقصیری نیست.

و در روایتی آمـده است که آن نتیجه جنـایت فحل است، و سـلیل به معنی منتوج و سـلیله به معنی منتوجه است و گویا منظور از آن نتایج خالص و صافی باشد.

و به حسن و حسـین و ائمّه پس از آنها صـلوات اللَّه علیهم أجمعین «سلالة- رسول اللَّه» می گویند، زیرا آنان برگزیدگان خالص و صافی از فرزندان اویند.

و این معنی عترت و ذرّیّه و سلاله در زبان عرب است، و از خدای تعالی توفیق در همه امور صواب را به واسطه رحمتش خواستاریم.1.

1- شرح الابیات في لسان العرب 11/ 339 و 9/ 281.

باب 23 نصّ خدای تعالی بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(1) 1- ابن عبّاس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: چون در معراج مرا به نزد پروردگارم جلّ جلاله بردند ندا آمد: ای محمّد! گفتم: لبّیك ای پروردگار عظمت لبّیك! و خدای تعالی به من وحی فرمود: ای محمّد! ملأ اعلی در چه چیز منازعه می کنند؟ گفتم: پروردگارا مرا علمی نیست، فرمود: ای محمّد! چرا از آدمیان وزیر و برادر و وصیّ پس از خودت را بر نگزیدی؟ گفتم: الهی چه کسی را انتخاب کنم؟ تو برایم برگزین، خدای تعالی وحی کرد که ای محمّد! من از میان آدمیان علیّ بن ابی طالب را برایت انتخاب کردم گفتم: پروردگارا! پسر عمّم را؟ فرمود: ای محمّد! علیّ وارث تو و وارث علم پس از تو و پرچمدار توست و پرچم حمد در روز قیامت به دست اوست و صاحب حوض توست و از

مؤمنان امّت تو هر کس بر آن وارد شود به دست او سیراب خواهد شد. (1) سپس خدای تعالی وحی فرمود: ای محمّد! من سوگند خورده ام سوگندی حقّ که دشمن تو و دشمن اهل بیت و ذرّیّه طیّبین و طاهرین تو از آن حوض ننوشد، به راستی می گویم: ای محمّد! همه امّت تو داخل در بهشت می شوند مگر کسانی از خلقم که از آن ابا کنند گفتم: خدای من آیا کسی هست که از داخل شدن به بهشت ابا داشته باشد؟ خدای تعالی وحی کرد که آری، گفتم: چگونه ابا می کند؟ وحی فرمود: ای محمّد! تو را از میان خلقم برگزیدم و وصیّ پس از تو را انتخاب کردم و او را برای تو مانند هارون برای موسی قرار دادم جز آنکه پس از تو پیامبری نیست و محبّت او را در قلب تو افکندم و او را پدر فرزندانت قرار دادم، پس بعد از تو حقّ او بر امّت تو مانند حقّ تو بر ایشان در حیات توست و هر کس حقّ او را انکار کند حقّ تو را انکار کرده است، و هر که از ولایت او سرباز زند از ولایت تو سرباز زده است، و هر که از ولایت تو ابا کند از داخل شدن به بهشت ابا کرده است. من به شکرانه نعمتی که ارزانیم فرموده بود برای خدای تعالی به سجده افتادم که ناگاه منادی ندا کرد که ای محمّد! سر بردار و درخواست کن تا به تو عطا کنم، گفتم: خدای من! امّتم را پس از من بر ولایت علیّ بن ابی طالب

گردآور تـا همگی در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شونـد، (1) خـدای تعالی وحی فرمود: ای محمّـد! من پیش از آنکه بندگانم را بیافرینم در میانشان حکم کردم و حکمم در باره آنها در گذشـته است، تا هر که را بخواهم بدان هلاك کنم و هر که را بخواهم بدان هدایت نمایم، من پس از تو علمت را بدو دادم و او را وزیر و جانشین پس از تو بر اهل و امّتت قرار دادم، به خاطر قصد خود که هر که او را دوست بدارد به بهشت در آورم، و مبغض و دشـمن و منکر ولایت او را پس از تو به بهشت داخل نمی سازم، پس کسـی که بغض او را داشته باشد بغض تو را داراست و کسی که بغض تو را داشته باشد بغض مرا داراست، و کسی که او را دشمن بدارد تو را دشمن داشته است و کسی که با تو دشـمنی کند با من دشـمنی کرده است و کسـی که او را دوست بدارد تو را دوست داشـته است و کسـی که تو را دوست داشته باشد مرا دوست داشـته است، و این فضیلت را برای او قرار دادم و بر تو نیز عطا کردم که از صلب او یازده مهدی خارج سازم که همه آنها از ذرّیّه تو از فرزنـدان بکر بتول خواهـد بود، و آخرین ایشان کسـی است که عیسـی بن- مریم پشت سـر او نماز می خوانـد، و زمین را از عدل آکنده سـازد همچنـان که از ظلم و جور پر شـده باشـد، به واسـطه او نجـات می دهم و از هلاکت باز می دارم و هـدایت می کنم و از ضـلالت جلوگیری می کنم و به واسطه او کوران را بینا و

بیماران را شفا خواهم داد، (1) گفتم: الهی و سیّدی! آن چه کس خواهد بود؟ خدای تعالی وحی فرمود: آنگاه که علم برداشته شود و جهل آشکار گردد، قاریان فراوان شوند و عمل به قرآن اندك شود و کشتار فراوان گردد و فقهای هادی اندك و فقهای گمراهی و خائنان و شعراء افزون شوند و امّت تو قبورشان را مسجد کنند، قرآنها زیور و مساجد زینت شود و جور و فساد افزون گردد و منکر آشکار شده و امّتت بدان فرمان دهند و از معروف باز دارند و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان با زنان در آمیزند و امیران کافر شوند و اولیای آنها فاجر و یارانشان ظالم و اندیشمندان آنها فاسق گردند در این هنگام سه خسوف واقع گردد، خسوفی در مشرق و خسوفی در مغرب و خسوفی در جزیرة العرب و بصره به دست یکی از ذرّیّه تو ویران گردد و زنگیان از وی پیروی کنند و یکی از فرزندان حسین بن علیّ قیام کند و دجّال از مشرق و از سیستان خروج کند و سفیانی ظاهر شود، گفتم: خدای من! پس از من این فتنه ها کی واقع شود؟

خدای تعالی به من وحی فرمود و مرا از فتنه بنی امیّه و فتنه فرزندان عمویم و آنچه هست و تا روز قیامت خواهد بود آگاه کرد و من نیز آنگاه که به زمین آمدم

آنها را به پسر عمویم وصیّت کردم و ادای رسالت نمودم و خدا را بر آن سپاس می گویم چنان که پیامبران و هر چه که قبل از من بوده و هر مخلوقی که تا روز قیامت است او را سپاس می گوید.

(1) 2- امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: چون مرا به آسمانها بردند، خدایم به من وحی کرد که ای محمّد! من بر زمین نظری افکندم و تو را از آن میان برگزیدم و تو را پیامبر ساختم و از اسم خود برای تو اسمی برگرفتم که من محمود و تو محمّدی! سپس دوم بار بر زمین نظری افکندم و از آن میان علیّ را برگزیدم و او را وصیّ و خلیفه تو قرار دادم و همسر دختر و پدر فرزندانت ساختم و برای او اسمی از اسماء خود برگرفتم که من علیّ اعلی هستم و او علیّ است و فاطمه و حسن و حسین را از نور شما دو تن آفریدم، سپس ولایت ایشان را بر ملائکه عرضه داشتم و کسی که آن را پذیرفت نزد من از مقرّبین است، ای محمّد! اگر بنده ای مرا عبادت کند تا آنکه منقطع شود و مانند مشك کهنه پوسیده گردد و در حالی که منکر ولایت ایشان است به نزد من آید او را در

بهشت خود جای نمی دهم و تحت سایه عرشم در نیاورم، (1) ای محمّد! آیا دوست می داری که ایشان را ببینی؟ گفتم آری ای پروردگار من گفت: سرت را بلند کن سرم را بلند کردم و بناگاه انوار علي و فاطمه و حسن و حسین و عليّ بن الحسين و محمّد بن علیّ و جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر و عليّ بن موسی و محمّد بن عليّ و عليّ بن محمّد و حسن بن عليّ و محمّد بن الحسن را دیدم و قائم در وسط آنان مانند ستاره ای درخشان بود. گفتم: پروردگارا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان ائمّه هستند و این قائم کسی است که حلال مرا حلال و حرام مرا حرام می کند و به توسّط او از دشمنانم انتقام خواهم گرفت و او راحت دوستان من است و او کسی است که دل شیعیانت را از ظالمان و منکران و کافران شفا می دهد، و لات و عزّی را با طراوت بیرون می آورد و آنها را آتش می زند و فتنه مردم به آن دو در آن روز از فتنه عجل و سامری سخت تر است.

(2) 3- جابر بن یزید جعفیّ گوید از جابر بن عبد اللَّه انصاری شنیدم که می گفت:

وقتی که خدای تعالی بر پیامبرش این آیه را فرو فرستاد که «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا

أَطِيعُوا اللّٰهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» گفتم: یا رسول اللّه! خدا و رسولش را شناخته ایم، پس اولو الأمری که خداوند طاعت آنها را مقرون به طاعت خود کرده چه کسانی هستند؟ فرمود: ای جابر آنها جانشینان من و ائمّه مسلمین پس از من هستند، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب است و بعد از او حسن و حسین و علیّ بن الحسین و محمّد بن علیّ- که در تورات به باقر معروف است و تو ای جابر او را می بینی و آنگاه که او را دیدار کردی سلام مرا به او برسان- و پس از او جعفر بن محمّد صادق و موسی بن جعفر و علیّ بن موسی و محمّد بن علیّ و علیّ ابن محمّد و حسن بن علیّ و پس از او همنام و هم کنیه من حجّة اللّه در زمینش و بقیّة اللّه در بین عبادش، فرزند حسن بن علیّ ائمّه مسلمین خواهند بود، او کسی است که خدای تعالی مشرق و مغرب زمین را به دست او بگشاید، او کسی است که از شیعیان و اولیائش غایب شود، غیبتی که بر عقیده به امامت او باقی نماند مگر کسی که خداوند قلبش را به ایمان امتحان کرده است. جابر گوید: گفتم: یا رسول اللّه! آیا در غیبت او برای شیعیانش انتفاعی هست؟ فرمود: آری، قسم به خدایی که مرا به نبوّت مبعوث فرمود به نور او استضائه می کنند و به ولایت او در

دوران غیبتش منتفع می شوند مانند انتفاع مردم از خورشیدی که در پس ابر است، ای جابر! این سرّ مکنون خداوند و علم مخزون اوست، آن را از غیر اهلش بپوشان.

(1) جابر بن یزید گوید: جابر بن عبد اللَّه انصاریّ بر امام سجّاد علیه السّلام وارد شد و هنگامی که با او مشغول گفتگو بود ناگهان حضرت باقر با گیسوان آراسته از نزد نساء آن حضرت بیرون آمد در حالی که پسر بچّه ای بیش نبود، چون جابر او را شناخت لرزه بر اندامش افتاد و مو بر تنش راست شد و اندکی بدو نگریست، سپس گفت: ای پسر پیش بیا، و او پیش آمد، سپس گفت: برو و او رفت، جابر گفت: به خدای کعبه سوگند که شمائل رسول اللَّه صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم را داراست، سپس برخاست و نزدیك وی رفت و گفت: ای پسر! نامت چیست! و او گفت محمّد، پرسید: فرزند که هستی؟ گفت: فرزند علیّ بن الحسین، گفت: فدایت شوم، پس تو همان باقری؟ گفت: آری، سپس آن حضرت گفت: آنچه را که رسول خدا به تو سپرده است به من برسان، جابر گفت: ای مولای من! رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من بشارت دادند که زنده می مانم تا شما را ملاقات کنم و به من فرمودند آنگاه که او را ملاقات کردی سلام مرا بدو برسان، پس ای مولای من! رسول خدا به شما

سلام رسانیدند، (1) امام باقر علیه السّلام فرمود: تا آسمان و زمین برپاست بر رسول خدا سلام باد و بر تو ای جابر که آن سلام را رسانیدی سلام باد! و بعد از آن جابر به نزد او رفت و آمد می کرد و از او می آموخت، یك روز امام باقر از وی چیزی پرسید، جابر گفت: به خدا سوگند که من خود را در نهی رسول اللَّه داخل نمی کنم که او به من خبر داده است که شما ائمّه هدی از اهل بیت او بعد از او می باشید در کوچکی حکیم ترین مردم و در بزرگی علیم ترین آنهائید و فرمود: به ایشان چیزی تعلیم ندهید که آنها اعلم از شما هستند، امام باقر علیه السّلام فرمود: جدّم رسول خدا راست گفته است و من در آنچه که پرسیدم از تو داناترم، حکمت را در کودکی به ما داده اند و همه آنها از فضل و رحمت خداوند بر ما اهل البیت است.

(2) 4- امام رضا از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین از رسول اکرم صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خداوند خلقی که بهتر از من باشد و نزد او

گرامی تر از من باشد نیافریده است، علیّ علیه السّلام گوید به پیامبر اکرم گفتم: ای رسول خدا تو بهتری یا جبرئیل؟ فرمود: ای علیّ! خدای تعـالی انبیاء مرسـلین را بر ملائکه مقرّبین برتری داد و مرا بر جمیع انبیاء و رسولان فضـیلت بخشـید و پس از من ای علیّ! برتری از آن تو و امامان پس از توست و فرشـتگان خادمین ما و دوستداران ما هستند. ای علیّ! کسانی که عرش را حمل می کنند و کسانی که اطراف آنند به واسـطه ولایت ما حمد پروردگارشان را به جا می آورند و برای مؤمنان استغفار می کنند. ای علیّ! اگر ما نبودیم خداوند آدم و حوّا و جنّت و نار و آسـمان و زمین را نمی آفریـد و چگونه افضل از ملائکه نباشـیم در حالی که در توحیـد و معرفت پروردگارمان و تسبیـح و تقدیس و تهلیل او بر آنها سبقت گرفته ایم، زیرا ارواح ما نخستین مخلوقات خدای تعالی است و او ما را به توحید و تمجید خود گویا ساخت، سپس ملائکه را آفریـد و چون ارواح ما را در حالی که نور واحـدی بود مشاهده نمودند، امور ما را بزرگ شـمردند، ما تسبیح او را گفتیم تا ملائکه بدانند که ما خلقی هستیم آفریده شده و او از صـفات ما منزّه است، بعد از آن ملائکه نیز تسبیح او را گفتند و او را از صفات ما تنزیه کردند، و چون بزرگی شأن ما را مشاهده کردند تهلیل گفتیم تا ملائکه بدانند که هیچ معبودی جز

اللّه نیست (1) و بدانند که ما بندگانی هستیم و نه خدایانی که با او و یا در کنار او پرستیده شویم و گفتند: «لا إِلهَ إِلّا اللّهُ» و چون بزرگی منزلت ما را مشاهده کردند خدا را تکبیر گفتیم تا ملائکه بدانند که خدا بزرگتر از آن است که بدو رسند و منزلت او عظیم است و چون عزّت و قوّتی را که خداوند برای ما قرار داده است مشاهده کردند، گفتیم:

«لا حول و لا قوّة إلّا باللّه العليّ العظيم»

تا ملائکه بدانند که هیچ قدرت و قوّتی جز به واسطه خدا نیست و ملائکه گفتند: لا حول و لا قوة الّا باللّه، و چون مشاهده کردند آن نعمتی را که خدا بر ما ارزانی داشته و طاعت ما را واجب شمرده است گفتیم: «الحمد للّه» تا ملائکه بدانند خداوند به واسطه نعماتی که بر ما ارزانی داشته است حقوقی دارد و ملائکه گفتند: الحمد للّه پس به واسطه ما به معرفت خدای تعالی و تسبیح و تهلیل و تحمید او رهنمون شدند.

سپس خدای تعالی آدم علیه السّلام را آفرید و ما را در صلب او نهاد و به ملائکه فرمان داد که به خاطر تعظیم و اکرام ما بدو سجده کنند سجده آنها برای خدای تعالی عبودیّت و بندگی و برای آدم اکرام و طاعت بود، زیرا ما در صلب او بودیم، پس چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم در حالی که همه آنها به آدم سجده کردند.

(1) و چون مرا به آسمانها به معراج بردند، جبرئیل دو تا دو تا اذان و اقامه گفت، سپس گفت: ای محمّد! پیش بایست، گفتم: ای جبرئیل! آیا بر تو پیش بایستم؟

گفت: آری، زیرا خدای تعالی پیامبرانش را و علی الخصوص تو را بر همه ملائکه برتری داده است، من پیش ایستادم و با ایشان نماز خواندم و هیچ فخری هم نیست و چون به حجابهای نور رسیدیم، جبرئیل علیه السّلام گفت: ای محمّد! پیش برو و از من باز ایستاد، گفتم: ای جبرئیل! آیا در مثل این موضع از من مفارقت می کنی؟ گفت: ای محمّد! این نهایت حدّ من است که خدای تعالی برای من مقرّر فرموده است و اگر از آن درگذرم به واسطه تجاوز از حدودی که پروردگارم مقرّر فرموده است بالهایم خواهد سوخت و در نوری افکنده شدم افکنده شدنی (1) تا بدان جا که خدای تعالی از ملکوتش اراده فرموده بود رسیدم و ندا رسید: ای محمّد! گفتم:

لبّیك و سعدیك

ای پروردگار من!

تبارکت و تعالیت

، ندا رسید تو بنده من و من پروردگار توأم، مرا پرستش کن و بر من توکّل نما، تو نور من در میان بندگان من و فرستاده من به سوی خلقم و حجّت من در بین مردمانی، بهشت من برای کسی است که از تو پیروی کند و آتش من برای کسی است که با تو مخالفت کند، وی.

1- قال في النهاية: فيه: مثل اهل بيتى مثل سفينة نوح من تخلّف عنها زخّ به في النار ای دفع و رمی.

کرامتم را برای اوصیای تو لازم گردانیدم و ثوابم را برای شیعیان تو مقرّر داشتم، (1) گفتم: پروردگارا! اوصیای من چه کسانی هستند؟ ندا رسید ای محمّد! اوصیای تو بر ساق عرش نوشته شده است و من- در حالی که در مقابل پروردگارم بودم- به ساق عرش نگریستم و دوازده نور دیدم و در هر نوری سطری سبز بود که نام هر یك از اوصیای من بر آن نوشته شده بود، اوّل ایشان علیّ بن أبی طالب و آخر آنها مهدی امّتم بود، گفتم: پروردگارا! آیا آنها اوصیای پس از من هستند؟ ندا آمد که ای محمّد! آنها اولیا و دوستان و برگزیدگان و حجّتهای من بر خلایق پس از تو هستند و آنها اوصیا و خلفای تو و بهترین خلق من پس از تو می باشند، به عزّت و جلالم سوگند که به واسطه ایشان دینم را چیره و کلمه ام را بلند می نمایم و توسّط آخرین آنها زمین را از دشمنانم پاك می گردانم و مشرق و مغرب زمین را به تملیك او در می آورم و باد را مسخّر او می کنم و گردنکشان سخت را رام او می سازم و او را بر نردبان ترقّی بالا می برم و با لشکریان خود یاریش می کنم و با فرشتگانم به او مدد می رسانم تا آنکه دعوتم را آشکار کند و مردمان را بر توحیدم گرد آورد، سپس ملکش را تداوم بخشم و روزگار را در اختیار اولیای خود قرار دهم تا روز قیامت فرا رسد.

وَ الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ و الصّلاة علی نبیّنا و سلّم تسلیما.

باب 24 روایات پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نصّ بر قائم علیه السّلام و اینکه او دوازدهمین امام است

(1) 1- عبد الرّحمن بن سمره گوید: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: کسانی که در دین خدا مجادله و ستیز می کنند بر زبان هفتاد پیامبر لعنت شده اند و کسی که در آیات خدا مجادله کند کافر شده است. خدای تعالی فرمود: «تنها کافران در آیات الهی مجادله می کنند و گردش آنها در شهرها تو را نفریبد»؛ (1) و کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند بر خدا دروغ بسته است؛ و هر کس بدون داشتن علم و آگاهی فتوا دهد ملائکه آسمانها و زمین او را لعنت می کنند؛ و هر بدعتی گمراهی است و

1- المؤمن: 4.

هر ضلالتی به آتش ختم می شود، (1) عبد الرّحمن بن سمره گوید: گفتم: ای رسول خدا! راه نجات را به من بنما، فرمود: ای سمره! هر گاه هواهای نفسانی مختلف شد و آراء و عقاید متفرّق گردید، بر تو باد که همراه علیّ بن أبی طالب باشی که او امام امّت و خلیفه من بر ایشان است و او فاروقی است که به واسطه او بین حقّ و باطل تمیز می دهند، هر کس از او بپرسد پاسخش را دهد و کسی که از او هدایت جوید هدایتش فرماید و کسی که خواستار حقّ باشد آن را نزد او می یابد و کسی که هدایت را بجوید نزد او بدان خواهد رسید؛ و هر که بدو پناه برد ایمنش سازد و هر کس دامن او گیرد نجاتش دهد و هر که از او پیروی کند هدایتش کند. ای پسر سمره! هر که با او موافقت کند و او را دوست بدارد سالم خواهد بود و هر که با او مخالفت کرده و دشمنی ورزد هلاك خواهد شد، ای پسر سمره! علیّ از من است و روح او از روح من و طینت او از طینت من است و او برادر من است و من برادر اویم و او شوهر دخترم فاطمه سیّده بانوان عالم از اوّلین و آخرین است و دو امام امّتم و دو سیّد جوانان بهشت حسن و حسین و نه تن از ائمّه از فرزندان حسین هستند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را پر از عدل و داد نماید همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

(1) 2- عبد اللّه بن عبّاس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی بر زمین نگاهی افکند و مرا از آن میان برگزید و پیامبر گردانید، سپس دوم بار نظری افکند و علیّ را برگزید و او را امام گردانید، سپس به من فرمان داد که او را برادر و ولیّ و وصیّ و خلیفه خود سازم، پس علیّ از من است و من از علیّ، و او شوهر دخترم فاطمه و پدر دو سبطم حسن و حسین است، بدانید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجّتهای بر بندگانش قرار داده است و از فرزندان حسین امامانی را قرار داده است که به امر من قیام کنند و وصیّت مرا نگهدارند و نهمین آنها قائم اهل بیتم و مهدی امّتم است که در شمایل و اقوال و افعال شبیه ترین مردم به من است، او پس از غیبتی طولانی و حیرتی گمراه کننده ظهور کند و دین خدای تعالی را چیره گرداند و به یاری خدا و نصرت ملائکه خدا مؤیّد باشد، زمین را از عدل و داد آکنده سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد. ترجمه کمال الدین ج 1 484 باب 24 روایات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نص بر قائم علیه السلام و اینکه او دوازدهمین امام است ..... ص : 482

2) 3- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم

ص: 484

اجمعین روایت کند که فرمود: جبرئیل از ربّ العزّة جلّ جلاله برایم حدیث کرد که فرمود: هر کس بداند که هیچ معبودی جز من نیست و محمّد بنده و فرستاده من است و علیّ بن أبی طالب جانشین من است و ائمّه ای که از فرزندان او هستند حجّتهای منند، او را به رحمت خود به بهشت داخل می سازم و به عفو خود او را از آتشم نجات می بخشم و همسایگی خود را برای او مباح می گردانم و کرامتم را بر او واجب می گردانم و نعمتم را بر او تمام ساخته و او را از خاصّان و خالصان خود قرار می دهم، اگر مرا ندا کند به او لبّیك می گویم و اگر مرا بخواند اجابتش می کنم و اگر از من درخواست کند به او می بخشم و اگر خاموش باشد به او ابتدا می کنم و اگر بد کند به او رحمت می آورم و اگر از من فرار کند او را می خوانم و اگر باز گردد او را می پذیرم و اگر در خانه ام را بکوبد آن را می گشایم، و هر کس گواهی ندهد که من معبود یکتا هستم یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که محمّد بنده و رسول من است یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که علیّ بن- أبی طالب جانشین من است یا بدان شهادت دهد امّا گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجّتهای من هستند به تحقیق که چنین شخصی نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچك شمرده و به آیات و کتابهای من کافر شده است و اگر قصد مرا

کند محجوبش می کنم (1) و اگر از من درخواست کند محرومش می سازم و اگر مرا ندا کند ندایش را نمی شنوم و اگر مرا بخواند دعایش را استجابت نمی سازم و اگر به من امید بندد ناامیدش می گردانم و این جزای او از جانب من است و من هرگز به بندگانم ستم نمی کنم.

آنگاه جابر بن عبد اللَّه انصاریّ از جا برخاست و گفت: ای رسول خدا! ائمّه از فرزندان علیّ بن أبی طالب چه کسانی هستند؟ فرمود: حسن و حسین سیّد جوانان بهشت، سپس سیّد العابدین در زمانش علیّ بن الحسین، سپس محمّد بن- علیّ الباقر- و تو ای جابر او را درك می کنی و آن هنگام که او را دیدی سلام مرا بدو برسان- سپس جعفر بن محمّد الصادق، سپس موسی بن جعفر الکاظم، سپس علیّ بن موسی الرّضا، سپس محمّد بن علیّ التّقیّ، سپس علیّ بن محمّد النّقیّ، سپس حسن بن علیّ الزّکیّ، سپس فرزند او قائم به حقّ مهدی امّتم کسی که او زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از جور و ظلم شده باشد، ای جابر! آنان جانشینان و اوصیاء و اولاد و عترت من هستند، کسی که ایشان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و کسی که از آنان سرپیچی کند مرا سرپیچی کرده است و کسی که ایشان را یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است، به واسطه

ایشان است که خداوند آسمان را نگاه داشته که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و به سبب ایشان است که خداوند زمین را حفظ کرده که اهلش را نلرزاند.

(1) 4- امام صادق از پـدرانش از رسول خدا صـلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: پس از من دوازده امامند که اوّل آنها علیّ بن أبی طالب و آخر ایشان قائم است آنان جانشـینان و اوصـیاء و اولیای من و حجّتهای الهی بر امّتم پس از من می باشـند کسی که مقرّ به ایشان باشد مؤمن است و کسی که منکر ایشان باشد کافر است.

(2) 5- اصـبغ بن نباته گوید: روزی علیّ علیه السّلام دست حسین علیه السّلام را گرفته بود و بر ما وارد شد و می گفت: روزی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سـلّم دست مرا بدین گونه گرفته بود و بر جمعیّت ما در آمد و می گفت: بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این برادرم است و او امام هر مسلمانی و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، من

می گویم: (1) بهترین خلایق و سرور ایشان پس از من این فرزندم است و او امام و مولای هر مؤمن پس از وفات من است، بدانید که به او ستم می شود همچنان که پس از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به من ستم شد، و پس از فرزندم حسن، بهترین خلایق و سرور ایشان برادرش حسین مظلوم است که در سرزمین کربلا کشته می شود، بدانید که او و اصحابش از سروران شهداء در روز قیامت هستند، و پس از حسین نه تن از صلب او خلفای خدا در زمین و حجّتهای او بر بندگانش و امناء او بر وحیش می باشند که امامت مسلمین و رهبری مؤمنین و سروری متّقین با ایشان است، و نهمین آنان قائم است که خدای تعالی به واسطه او زمین را نورانی می کند از آن پس که از ظلمت آکنده باشد، و قسم به خدایی که برادرم محمّد را به نبوّت برانگیخت و مرا به امامت اختصاص داد این مطلب وحی آسمانی است که بر زبان جبرئیل روح الأمین جاری شده است و من نزد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بودم که از آن حضرت از امامان پس از او پرسش شد و به سئوال کننده فرمودند:

سوگند به آسمانی که صاحب بروج است عدد ائمّه به تعداد بروج است، و قسم به پروردگار شبها و روزها و ماهها که عدد ائمّه به تعداد ماههاست. سئوال کننده

گفت: ای رسول خدا! آنان چه کسانی هستند؟ (1) رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دستشان را بر سرم نهادند و فرمودند: اوّلین آنها این است و آخرین ایشان مهدیّ است هر که آنان را به ولایت برگزیند مرا ولی ساخته است و هر که آنان را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است و هر که ایشان را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که کینه ایشان را داشته باشد کینه مرا به دل گرفته است و هر که آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و هر که آنان را بشناسد مرا شناخته است، به واسطه ایشان است که خدای تعالی دینش را حفظ کرده و بلادش را آباد نموده و بندگانش را روزی می دهد و به سبب ایشان است که باران از آسمان فرو می بارد و برکات زمین را بیرون می آورد، آنان برگزیدگان و خلفای من و ائمّه مسلمانان و موالی مؤمنانند.

(2) 6- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمودند: هر که دوست دارد که به دین من متمسّك شود و پس از من در کشتی نجات سوار شود باید که به علیّ بن أبی طالب اقتدا کند و دشمنش را دشمن بدارد و دوستش را دوست بدارد که او وصیّ من و جانشین من بر امّتم در حیات و ممات من است، و او امام هر مسلمان و امیر هر مؤمن پس از من است

(1) قول او قول من و امر او امر من و نهی او نهی من است، و پیرو او پیرو من و یاور او یاور من و فروگزار او فروگزار من است. سپس فرمود: هر که پس از من با علیّ مفارقت کند مرا نخواهد دید و من نیز روز قیامت او را نخواهم دید، و هر که با علیّ مخالفت کند خداوند بهشت را بر او حرام کرده و جایگاه او را آتش قرار داده است و آن بد جایگاهی است، و کسی که علیّ را فروگزارد خداوند او را در روزی که بر وی در آید فرو خواهد گذاشت، و هر که علی را نصرت کند خداوند او را در روز قیامت نصرت نماید و حجّتش را هنگام بازخواست تلقین وی فرماید، سپس فرمود: حسن و حسین دو امام امّت من پس از پدرشان و سیّد جوانان اهل بهشت هستند و مادرشان سرور زنان عالم و پدرشان سرور اوصیاء هستند، و از فرزندان حسین نه تن امامند که نهمین آنها قائم از فرزندان من است طاعت آنان طاعت من و معصیت ایشان معصیت من است، از منکرین فضل و ضایع کنندگان حرمت او به خدا شکایت می کنم و خداوند بهترین ولی و ناصر برای عترتم و ائمّه امّتم می باشد و بهترین منتقم از منکرین ایشان است وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

(2) 7- امام رضا از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین

روایت کند که فرمود: من سیّد مخلوقات خدای تعالی هستم، و من از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش و همه ملائکه مقرّبین و انبیاء و رسولان الهی برترم و من صاحب شفاعت و حوض شریفم و من و علي دو پدر این امّت هستیم، کسی که ما را بشناسد خدای، تعالی را شناخته است و کسی که ما را انکار کند خدای تعالی را انکار کرده است و دو سبط این امّت و سیّد جوانان بهشت یعنی حسن و حسین از فرزندان علیّ است، و از فرزندان حسین نه امام خواهد بود که طاعت ایشان طاعت من و معصیت آنها معصیت من است، نهمین آنان قائم و مهدی ایشان است.

(1) 8- علیّ بن حسن (1) سائح گوید: از امام حسن عسکری علیه السّلام شنیدم که می فرمود: پدرم از آباء بزرگوارشان از رسول خدا روایت کند که به علیّ بن- أبی طالب فرمودند: ای علي! تو را دوست نمی دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و بغض تو را در دل نمی گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاك باشد، و ولایت».

1- في بعض النسخ «علی بن الحسین».

تو را نپذیرد مگر مؤمن، و با تو دشمنی نکند مگر کافر، (1) عبد اللّه بن مسعود برخاست و گفت: ای رسول خدا! در زمان حیات تو علامت ناپاکی ولادت و کافر را به واسطه داشتن بغض علی و دشمنی اش با او شناختیم، علامت کسی که ولادتش ناپاك است و کافر پس از شما چیست؟ آنگاه که به زبان اظهار اسلام کرده و مکنون باطن خود را مخفی می دارد، فرمود: ای ابن مسعود! علیّ بن- أبی طالب پس از من امام شما و جانشین من بر شماست و آنگاه که او درگذرد فرزندم حسن امام شما پس از او و جانشین من بر شماست، و چون درگذرد فرزندم حسین امام شما پس از اوست و جانشین من بر شماست، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری ائمّه شما و خلفای شما بر شما هستند و نهمین آنها قائم امّت من است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که پر از جور و ظلم شده باشد، ایشان را دوست نمی دارد مگر کسی که ولادتش پاکیزه باشد و کینه آنها را به دل نمی گیرد مگر کسی که ولادتش ناپاك باشد، و با ایشان موالات نکند مگر مؤمن و معادات نکند مگر کافر، کسی که یکی از آنان را انکار کند مرا انکار کرده است و کسی که مرا انکار کند خدا را انکار کرده است و هر کس از روی عناد با یکی از ایشان مخالفت ورزد با من مخالفت کرده است و کسی که با من مخالفت کند با خدای تعالی مخالفت ورزیده است، زیرا طاعت ایشان

طاعت من و طاعت من طاعت خـداست (1) و معصـیت آنها معصـیت من و معصـیت من معصیت خدای تعالی است. ای ابن مسعود! مبادا که در نفس تو در آنچه می گویم حرجی داشـته باشـد که کافر خواهی شـد، به عزّت پروردگارم سوگند که من در باره علیّ و امامان از فرزندان او سخنی به گزاف و از روی هوای نفس نمی گویم، سپس در حالی که دستهایش را به طرف آسمان بلند کرده بود فرمود:

خدایا خلفا و ائمّه پس از من را دوست بدار و دشـمنان ایشان را دشمن بدار و یارانشان را نصرت فرما و خاذلان آنان را خوار بدار و زمین را از قـائمی از ایشـان که حجّت توست خالی مگـذار که یا آشـکار است و یا پنهان و مسـتور تا دین و حجّت و برهان و بیّنات تو باطل نشود، سپس فرمود: ای ابن مسـعود! در این مقام برای شـما اموری را گرد آوردم که اگر از آنها مفارقت کنید هلاك خواهید شد و اگر بدان متمسّك شوید نجات یابید، وَ السَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی.

(2) 9- سـلمان فارسـی گوید: بر پیامبر اکرم صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم وارد شدم و حسین بن علي بر دامنش بود و او دو چشمش را می بوسید و دهانش را می مکید و می فرمود: تو

سروری و پسر سرور! تو امامی و فرزند امام! تو برادر امامی و پدر امامان! تو حجّة اللّهی و فرزند حجّت اللّه! و پدر حجّتهای نه گانه ای که از صلب توست و نهمین آنها قائم ایشان است.

(1) 10- سلمان فارسیّ گوید: من هنگام بیماری فوت رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در مقابل آن حضرت نشسته بودم که فاطمه علیها السّلام وارد شد و چون ضعف پدر را دید گریست و اشك بر گونه هایش جاری شد، رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! برای چه گریه می کنی؟ گفت: ای رسول خدا بر خود و فرزندانم نگرانم که پس از شما تباه شویم، آنگاه دو چشم رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم غرق اشك شد، سپس فرمود:

ای فاطمه! آیا نمی دانی که ما اهل بیتی هستیم که خدای تعالی آخرت را برای ما بر دنیا برگزیده است و اینکه او نیستی را برای همه خلقش حتم کرده است، و اینکه خدای تعالی بر زمین نظری افکند و مرا از میان خلقش برگزید و مرا پیامبر ساخت، سپس دوباره بر زمین نظری افکند و از میان آنها شوهر تو را برگزید و به من وحی کرد که تو را به تزویج او در آورم و او را ولیّ و وزیر خود ساخته و

خلیفه خود در امّتم قرار دهم، (1) پس پدر تو بهترین انبیاء خدا و رسولان اوست و همسر تو بهترین اوصیاء است و تو از میان اهل من اوّل کسی هستی که به من ملحق می شوی، سپس سوم بار بر زمین نظری افکند و تو و دو فرزندت را برگزید و تو سرور زنان بهشتی و دو فرزندت حسن و حسین سرور جوانان بهشتیند و فرزندان شوهر تو تا روز قیامت اوصیای من هستند و همه آنها هادی و مهدی هستند و اوّلین وصیّ پس از من برادرم علي است و بعد از او حسن و سپس حسین، آنگاه نه تن از فرزندان حسین در درجه من هستند، و در بهشت درجه ای نزدیکتر به خدا از درجه من و جدّم ابراهیم نیست. (1) ای دختر جان! آیا نمی دانی که این از کرامت خدا بر توست که شوهرت بهترین امّتم و اهل بیتم و اقدم مسلمانان و حلیم ترین و دانشمندترین ایشان است. به دنبال این سخنان، فاطمه علیها السّلام شاد شد و به واسطه سخنان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خرسند گردید. سپس فرمود: ای دختر جان! برای شوهر تو مناقبی است: ایمان او به خدا و رسولش مقدّم بر ایمان دیگران است و هیچ کس از امّتم در این منقبت بر او پیشی ندارد. و دیگر علم او به کتاب خدای تعالی و سنّتم است، و در میان امّتم هیچ کس غیر او.

1- و في بعض النسخ: من درجتی و درجة اخی.

نیست که همه علوم مرا بداند (1) و خدای تعالی علمی به من آموخته که به دیگری تعلیم نداده است و به ملائکه و رسولانش علمی آموخته که من آن را می دانم و خداونـد فرمان داده است که آن را به علیّ بیاموزم و من چنین کرده ام و در میان امّتم هیچ کس نیست که جمیع علم و فهم و حکمتم را بداند جز علی، و تو ای دختر جان! همسـر اویی و دو فرزند او حسن و حسـین دو سـبط منند و آن دو، دو سبط امّتم می باشـند. و دیگر امر به معروف و نهی از منکر اوست و خـدای تعـالی به او حکمت و فصل الخطاب ارزانی فرموده است. ای دختر جان! ما اهل بیتی هستیم که خـدای تعالی به ما شـش خصـلت عطا فرموده است که به هیچ کس از اوّلین و آخرین ارزانی نفرموده است: پیامبر ما سرور انبیا و مرسـلین است و او پدر توست، وصـیّ ما سـرور اوصـیاست و او شوهر توست و شهید ما سرور شهداست و او حمزة بن عبد المطّلب عموی پـدر توست، فاطمه علیها السّلام گفت: ای رسول خدا! آیا او سـیّد شـهدایی است که همراه او کشـته شدند؟ فرمود: خیر، بلکه او سـرور شـهیدان اوّلین و آخرین به غیر از انبیـا و اوصـیاست، و جعفر بن أبی طالب که دارای دو بال است و در بهشت همراه ملائکه پرواز می کند و دو فرزند تو حسن

و حسین که دو سبط امّتم و سرور جوانان اهل بهشتند (1) و قسم به خدایی که جانم در دست اوست مهدیّ این امّت از ماست، کسی که زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

فاطمه علیها السّلام گفت: از اینان که نام بردی کدامشان افضل است؟ فرمود: علیّ پس از من افضل امّتم می باشد و پس از علیّ و تو و دو فرزند و سبطم حسن و حسین و اوصیای از اولاد این فرزندم- و به حسین اشاره کرده و فرمودند مهدی از آنهاست- افضل اهل بیتم حمزه و جعفر هستند، ما اهل بیتی هستیم که خداوند آخرت را بر دنیا برای ما اختیار کرده است، سپس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه و شوهر و فرزندانش نگریستند و فرمودند: ای سلمان! خدا را گواه می گیرم که من با کسی که با اینان در آشتی باشد آشتی و با کسی که با آنان در جنگ باشد در جنگم، آنان در بهشت هم درجه منند، سپس به علی علیه السّلام رو کرده و فرمودند:

برادرم! تو بعد از من میمانی و از قریش سختی خواهی دید، آنها علیه تو متّحد شده و بر تو ستم روا می دارند، اگر یارانی یافتی با آنها جهاد کن و به همراهی موافقان با مخالفان خود کارزار کن، و اگر یارانی نیافتی صبر پیشه ساز و دست نگهدار و خود را به هلاکت میندار که نسبت تو به من مانند نسبت هارون به موسی است و

برای تو در هارون اسوه نیکویی است، (1) زیرا قومش او را ضعیف شمردند و نزدیك بود که او را بکشند، پس بر ستم قریش و همدستی آنها علیه خودت صبر پیشه ساز که تو به منزله هارون و پیروان اویی و آنها به منزله گوساله و پیروان آنند.

ای علیّ! خدای تعالی به فرقت و اختلاف در این امّت حکم کرده است و اگر می خواست همه را هدایت می کرد تا به غایتی که حتّی دو نفر از این امّت مختلف نشوند و در هیچ امر او منازعه نکنند و مفضول منکر فضل فاضل نشود و اگر می خواست در فرستادن عذاب تعجیل می فرمود و وضع را تغییر می داد تا ظالم تکذیب شود و معلوم گردد که گردش حقّ به کجاست و لیکن خداوند دنیا را سرای اعمال قرار داده است و آخرت را دار القرار تا آنان که بد کردند کیفر کار خود بینند و آنان که نیکی کردند پاداش خوب بیابند، سپس علیّ علیه السّلام فرمود:

الحمد للّه شکرا علی نعمائه و صبرا علی بلائه.

(2) 11- علي بن عاصم گويد: امام جواد از آباء بزرگوارشان از امام

حسین علیهم السّلام روایت کند که فرمود: بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شدم و ابیّ بن کعب نزد ایشان بود رسول خدا فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد اللّه! ای زینت آسمانها و زمین! ابیّ گفت: ای رسول خدا چگونه غیر شما می تواند زینت آسمانها و زمین باشد؟ فرمود: ای ابیّ! به خدایی که مرا به پیامبری مبعوث فرمود حسین بن علیّ در آسمان بزرگتر است تا در زمین، زیرا که بر یمین عرش نوشته است: چراغ هدایت و کشتی نجات و پیشوای عزّت و فخر و علم و ذخر، و چرا چنین نباشد؟ و خدای تعالی در صلب او نطفه ای پاکیزه و مبارکه و زکیّه ترکیب کرده است، پیش از آنکه مخلوقی در ارحام یا نطفه ای در اصلاب یا شب و روزی باشد و به او دعاهایی تلقین شده است که هیچ مخلوقی آن دعاها را نخواند مگر آنکه خدای تعالی او را با وی محشور کند و در آخرت شفیع او گردد و گرفتاری او را برطرف و قرضش را بدان ادا کند و کارش را آسان سازد و راهش را روشن نماید، و او را بر دشمنش نیرومند گرداند و آبرویش را نبرد، ابیّ گوید: یا رسول اللّه! این دعاها چیست؟ فرمود: هنگامی که از نماز فارغ شدی در حالی که نشسته ای می گویی:

«اللّهم إنّي أسألك بكلماتك و معاقد عرشك و سكّان سمواتك و أنبيائك و رسلك ان

تستجيب لي فقد رهقنى من امري عسر فاسألك أن تصلّي على محمّد و آل محمّد و أن تجعل لي عسري يسرا»

(1) که خدای تعالی کارت را تسهیل می کند و به تو شرح صدر عطا می کند و شهادت

لا إله إلّا اللَّه

را هنگام مرگ تلقین تو خواهد کرد. ابیّ به رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم گفت: این نطفه ای که در صلب حبیبم حسین است چیست؟

فرمود: مثل آن نطفه مثل ماه است و آن نطفه تبیین و بیان است، هر که از او پیروی کند هدایت یافته است و هر که او را نشناسد گمراه است، گفت نامش چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علیّ است و دعایش این است:

«یا دائم یا دیموم یا حیّ یا قیّوم یا کاشف الغمّ و یا فارج الهمّ و یا باعث الرّسل و یا صادق الوعد»

کسی که این دعا را بخواند خدای تعالی او را با علیّ بن الحسین محشور فرماید و به بهشت رهبریش کند.

ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا او وصیّ یا خلیفه ای دارد؟ فرمود: آری، برای او مواریث آسمانها و زمین است، گوید: ای رسول خدا! معنی مواریث آسمانها و زمین چیست؟ فرمود: قضاء به حقّ و حکم با دیانت و تعبیر خواب و

بیان چیزهایی که خواهد بود، (1) گفت: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمّد است و ملائکه آسمان با او الفت دارند و در دعایش می گوید:

«اللّهمّ إن كان لي عندك رضوان و ودّ فاغفر لي و لمن تبعني من إخواني و شيعتي و طيّب ما في صلبي يا ارحم الرّاحمين»

و خداوند در صلب او نطفه مبارکه پاکیزه زکیّه ای قرار داد و جبرئیل مرا خبر داد که خدای تعالی این نطفه را پاکیزه ساخته و آن را جعفر نامیده و او را هادی و مهدیّ و راضی و مرضیّه قرار داده است، او پروردگارش را می خواند و در دعایش می گوید:

«يا ديّان غير متوان، يا أرحم الرّاحمين اجعل لشيعتي من النّار وقاء، و لهم عندك رضاء، فاغفر ذنوبهم، و يسّر امورهم، و اقض ديونهم، و استر عوراتهم، وهب لهم الكبائر الّتي بينك و بينهم، يا من لا يخاف الضّيم و لا تأخذه سنة و لا نوم، اجعل لي من كلّ همّ و غمّ فرجا»

و کسی که این دعا را بخواند خداوند او را سپید روی با جعفر بن محمّد محشور ساخته و در بهشت خود جای دهد.

ای ابیّ! خدای تعالی با این نطفه، نطفه زکیّه مبارکه پاکیزه ای را ترکیب فرمود و رحمتش را بر آن فرو فرستاد و آن را موسی نامید و امام گردانید. ابیّ گوید: ای رسول خدا! آیا همه آنان یك دیگر را وصف کرده و تناسل کرده و از

يك ديگر ارث می برند و بعضی اوصاف بعضی ديگر را بيان می كنند؟ (1) فرمود:

جبرئيل آنها را برای من از جانب ربّ العالمين وصف كرده است، گويـد: آيا برای موسـی غير از دعای پدرانش دعائی هست؟ فرمود: آری، او در دعايش می گويد:

«يا خالق الخلق، و يا باسط الرّزق، و يا فالق الحبّ [و النّوى]، و يا بارئ النّسم و محيي الموتى و مميت الأحياء، و يا دائم الثّبات، و مخرج النّبات، افعل بي ما أنت أهله»

كسی كه اين دعا را بخواند خداوند حوائجش را بر آورد و روز قيامت او را با موسی بن جعفر محشور كند، و خداوند در صلب او نطفه پاكيزه زكيّه مرضـيه ای را تركيب فرمود و آن را علیّ ناميد و خدای تعالی علم و حكمت او را پسنديده است و او را حجّتی برای شيعيانش قرار داده است و در روز قيامت بدو احتجاج كنند و او را دعائی است كه آن را می خواند:

«اللّهمّ أعطني الهدى و ثبّتني عليه، و احشرني عليه آمنا أمن من لا خوف عليه و لا حزن و لا جزع، إنّك أهل التّقوى و أهل المغفرة»

، و خـدای تعالی در صـلب او نطفه مباركه پاكيزه زكيّه مرضـيه ای قرار داد و آن را محمّـد بن علی ناميد و او شـفيع شـيعيانش و وارث علم جدّش می باشد او را علامتی روشن و حجّتی ظاهر است، هنگامی كه

متولّد شود می گوید: (1) «

لا إله إلّا اللَّه محمّد رسول اللَّه

» و در دعایش می گوید:

«یـا من لاـ شبیه له و لاـ مثـال، أنت اللَّه لاـ إله إلّا أنت و لا خالق إلّا أنت تفني المخلوقین و تبقی أنت، حلمت عمّن عصاك، و في المغفرة رضاك»

کسـی که این دعا را بخواند محمّد بن علیّ در روز قیامت شـفیعش باشد. و خدای تعالی در صـلب او نطفه ای را ترکیب فرمود نه باغي و نه طـاغي، بلکه نیـك و مبارك و طیّب و طاهر است و آن را علیّ نامیـد و لباس سـکینه و وقار بر او پوشانیـد و در او علوم و اسـرار و هر چه که مکتوم بود به ودیعه نهاد، هر که او را ملاقات کنـد و در دلش چیزی باشـد او را از آن آگاه کنـد و از دشـمنش بر حذر دارد و در دعایش می گوید:

«یا نور یا برهان، یا منیر یا مبین یا ربّ اکفني شرّ الشّرور و آفات الدّهور، و أسألك النّجاة یوم ینفخ في الصّور»

کسی که این دعا را بخواند علیّ بن محمّد شفیع او خواهد بود و او را به بهشت رهبری کند. و خدای تعالی در صلب او نطفه ای ترکیب کرد و آن را حسن بن علیّ نامیـد و او را نور بلاـد و خلیفه زمین و عزّت امّت و هـادی و شـفیع شـیعیان و عـذابی برای مخالفـان و حجّتی برای دوستان و برهانی برای مأمومانش قرار داد و در دعایش می گوید:

«یا عزیز العزّ في عزّه، یا عزیزا عزّني بعزّك و

ايّدني بنصرك و أبعد عنّي همزات الشّياطين و ادفع عنّي بدفعك و امنع عنّي بمنعك و اجعلني من خيار خلقك يا واحد يا احد يا فرد يا صمد»

(1) هر كه اين دعا را بخواند خداوند او را با حسن بن علىّ محشور فرمايد و از آتش نجات دهد گر چه مستحقّ آن باشد. و خداى تعالى در صلب حسن نطفه مبارك و پاكيزه و زكيّه و طاهره و مطهّره اى تركيب فرمود كه هر مؤمنى كه خداوند پيمان ولايت از او گرفته است از آن خشنود است و هر منكرى بدان كافر است، و او امامى است تقىّ و نقىّ و نيكوكار و مرضىّ و هادى و مهدىّ و او اوّل و آخر عدالت است، خداى تعالى را تصديق كند و خداوند نيز سخن او را تأييد فرمايد، آنگاه كه دلائل و نشانه هايش آشكار شود از زمين تهامه ظهور كند و براى او در طالقان گنجهائى است نه از طلا و نقره بلكه از اسبانى تنومند و نيكو و مردانى شناخته شده و نامدار، خداى تعالى براى او از اقصى نقاط بلاد سيصد و سيزده تن به عدد اصحاب بدر گرد آورد و به همراه او صحيفه مختومه اى است كه در آن شماره اصحابش به نام و نسب و محلّ سكونت و شغل و زبان و كنيه آنان ثبت است، در

جنگها حمله ور و در پیروی از وی کوشانید.

(1) ابیّ گویـد: ای رسول خـدا دلایـل و نشـانه هایش چیست؟ فرمود: او را علمی است که چون وقت خروجش نزدیك شود خود به خود منتشـر شده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می کند: ای ولیّ خدا! به در آی و دشمنان خدا را نابود ساز، و او را دو رایت و علامت و نیز شمشـیری در غلاف است و چون وقت خروجش نزدیك شود آن شمشیر از غلاف به در آمده و خدای تعالی آن را گویا ساخته و ندا می کند: ای ولیّ خدا! به در آی که دیگر روا نیست از دشـمنان خدا دست بداری و او نیز خروج می کند و دشـمنان خدا را هر جا که بیند نابود می سازد و حدود الهی را اقامه کرده و حکم خدا را جاری می سازد، او خروج می کند در حالی که جبرئیل از راست و میکائیل در سـمت چپ اوست و شـعیب و صالـح جلودار اویند، و به زودی آنچه را که می گویم به یاد خواهید آورد و امرم را به خدای تعالی وامی گذارم اگر چه پس از حینی باشد. ای ابیّ! خوشا به حال کسـی که معتقد بدو باشد، خداوند به واسـطه اقرار به او و به رسول خدا و جمیع ائمّه آنها را از هلاکت نجات بخشـد و بهشت را به رویشان بگشایـد، مثل آنان در زمین مثل مشك است که بوی خوشـش پراکنده می شود و هرگز متغیّر نمی گردد و مثل

ایشان مانند مثل ماه منیر است که نورش هرگز خاموش نمی شود. (1) ابیّ گوید: ای رسول خدا! خدای تعالی چگونه حال این ائمّه را بیان فرموده است: فرمود:

خدای تعالی دوازده مهر و دوازده صحیفه بر من فرو فرستاد و نام هر امامی بر مهر او و صفتش در صحیفه اوست. درود خدا بر او و بر همگی ایشان باد.

(2) 12- از حسین بن علیّ علیهما السّلام روایت است که فرمود: من و برادرم بر جدّم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وارد شدیم و آن حضرت مرا بر یك زانو و برادرم را بر زانوی دیگرش نشانید، سپس ما را بوسید و گفت: پدرم به قربان شما دو امام شایسته باد! خدای تعالی شما را از وجود من و پدرتان اختیار کرد و ای حسین! خداوند از صلب تو نه امام برگزید که نهمین آنها قائم ایشان است و همه آنها در فضیلت و منزلت نزد خدای تعالی برابرند.

(3) 13- جابر بن عبد اللّه انصاریّ گوید: بر فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در

مقابل او لوحی بود که اسماء اوصیای از فرزندانش در آن بود، آنها را بر شمردم دوازده تن بودند و آخرین آنها قائم بود، سه تن از آنان محمّد و چهار تن از ایشان عليّ نام داشتند. صلوات خداوند بر همگی آنان باد.

(1) 14- حسین بن زید بن علیّ از جعفر بن محمّد از آباء بزرگوارش از رسول خدا روایت کند که سه بار فرمودند: مژده باد بر شما! مثل امّتم مانند باران است که معلوم نیست اوّل آن بهتر است یا آخر آن، و مثل امّتم مانند مثل باغی است که سالی گروهی از آن طعام برگیرند و سالی دیگر گروهی دیگر، شاید آخر آن گروهی باشد که از دریا عریض تر و طول و فرع آن عمیق تر و پربارتر باشد! و چگونه امّتی هلاك شود که من اوّل ایشان باشم و پس از من اوصیای دوازده گانه من که از سعداء و اولی الالباب هستند و عیسی بن مریم آخرینشان باشد، لکن در این میان گروهی خود روی هلاك شدند که از من نیستند و من نیز از آنها نمی باشم.

(1) 15- سلیم بن قیس هلالی گوید: از عبد اللّه بن جعفر طیّار شنیدم که می گفت:

من و حسن و حسین و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن ابی سلمة و اسامة بن زید نزد معاویه بودیم و حدیثی را که ما بین آنها رفته بود یاد می کرد و اینکه به معاویة بن- ابی سفیان گفته است که از رسول خدا شنیدم که می فرمود: من از مؤمنان بر خودشان اولی هستم، سپس برادرم علیّ اولای به مؤمنان از خودشان است و آنگاه که شهید شود حسن اولای به مؤمنان از خودشان است، سپس فرزندم حسین اولای به مؤمنان از خودشان است و چون شهید شود، فرزندش علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای علیّ! او را خواهی دید، سپس فرزندش محمّد بن علیّ اولای به مؤمنان از خودشان خواهد بود و تو ای حسین او را خواهی دید، سپس دوازده امام را کامل گردانید و نه تن آنها از فرزندان حسین هستند. عبد اللَّه بن جعفر گوید: سپس از حسن و حسین صلوات اللَّه علیهما و عبد اللَّه بن عبّاس و عمر بن أبی سلمة و اسامة بن زید گواهی خواستم و آنان نزد معاویه برایم شهادت دادند، سلیم بن قیس گوید: من از سلمان و ابو ذر و مقداد و

اسامة بن زید نیز این حدیث را شنیدم و آنها هم گفتند که آن را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده اند.

(1) 16- مسروق گوید: روزی نزد عبد اللَّه بن مسعود نشسته بودیم و مصاحف خود را بر او عرضه می داشتیم که جوانی به او گفت: آیا پیامبرتان به شما سفارش نکرده است که چند خلیفه پس از او خواهد بود؟ او گفت: تو نوجوانی و پیش از تو کسی این سؤال را از من نکرده است، آری پیامبر ما به ما سفارش کرده است که بعد از او دوازده خلیفه به عدد نقبای بنی اسرائیل خواهد بود.

(2) 17- قیس بن عبید گوید: ما در حلقه ای که عبد اللَّه بن مسعود نیز در آن بود نشسته بودیم و یك اعرابی آمد و گفت: کدام یك از شما عبد اللَّه است؟ عبد اللَّه بن- مسعود گفت: من عبد اللَّه هستم، گفت: آیا پیامبر شما نگفته است که خلفای پس از

او چند نفرند؟ گفت: آری، دوازده نفر، به تعداد نقباء بنی اسرائیل.

(1) 18- أبو القاسم بن عتّاب به طرق عدیده از قیس بن عبید روایت کند که ما در مسجد نشسته بودیم و عبد اللَّه بن مسعود نیز با ما بود، آنگاه یك اعرابی آمد و گفت: آیا عبد اللَّه بن مسعود در میان شماست؟ او گفت: آری من عبد اللَّه هستم تو چه می خواهی؟ گفت: ای عبد اللَّه آیا پیامبر شما از تعداد خلفا به شما خبر داده است؟ او گفت: سؤالی پرسیدی که از زمانی که به عراق آمده ام کسی آن را نپرسیده است، آری، دوازده خلیفه به تعداد نقباء بنی اسرائیل. ابو عروبه در حدیثش گوید که گفت: آری به عدد نقباء بنی اسرائیل. جریر از اشعث از ابن- مسعود از پیامبر روایت کند که فرمود: خلفاء پس از من دوازده نفر به تعداد نقبای بنی اسرائیل است.

(2) 19- جابر بن سمره گوید: همراه پیامبر بودم شنیدم می فرمود: پس از من

دوازده امیر خواهـد بـود، آنگـاه صوتش را مخفی کرد، به پـدرم گفتم: رسول خـدا چه چیز را مخفی کرد؟ گفت: فرمود: همه آنهـا از قریش هستند.

(1) 20- جابر بن سـمره گوید: به همراه پدرم به مسجد آمدیم و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خطبه می خواند و شنیدم که می فرمود: پس از من دوازده امیر خواهـد بود، سـپس صدایش را آهسـته کرد و من ندانسـتم که چه می گوید، به پدرم گفتم: چه فرمود: گفت: فرمود: همه آنان از قریش هستند.

(2) 21- جابر بن سـمره گویـد: نزد پیامبر بودیم و فرمود: ولایت این امّت را دوازده نفر عهـده دار خواهند بود، مردم فریاد کشـیدند و من نشنیدم چه فرمود، به پدرم که نزدیك تر از من به رسول خدا بود گفتم: رسول خدا چه فرمود؟ گفت:

فرمود: همه آنها از قریش هستند و مثل هیچ یك از آنها دیده نشده است.

شیخ صدوق فرماید: من طرق این حدیث را از طریق عبد اللَّه بن مسعود و از طریق جابر بن سمره در کتاب «النّصّ علی الائمّة الاثنی عشر بالامامة» نقل نموده ام.

(1) 22- مکحول گوید که به او گفتند: آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمودند: که پس از من دوازده خلیفه خواهد بود؟ مکحول گوید: آری و لفظ دیگری را هم گفت.

(2) 23- جابر بن سمره گوید: از پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: پس از من دوازده امیر قیام خواهند کرد، آنگاه کلمه ای فرمود که من آن را نفهمیدم و از مردم پرسیدم، گفتند: فرمود: همه آنها از قریش هستند.

(3) 24- جابر گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پیوسته کار امّت من روشن

خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه درگذرند و همه آنها از قریش خواهند بود.

(1) 25- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: در خلافت عثمان علیّ علیه السّلام را در مسجد رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم دیدم و جماعتی هم حدیث می گفتند و به مذاکره علم و فقه مشغول بودند و ما از قریش و شرف و فضل و سوابق و هجرت آنها یاد کردیم و اینکه رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم کلماتی در فضیلت آنها فرموده اند همچون «امامان از قریشند» و «مردم پیرو قریشند» و «قریش ائمّه عرب است» و «به قریش دشنام ندهید» و «فرد قریشی دو برابر نیروی دیگران را دارد» و «کسی که قریش را دشمن بدارد خدا او را دشمن می دارد» و «کسی که خواری قریش را بخواهد، خداوند او را خوار سازد» و آنها هم از انصار و فضل و سوابق و یاری کردن ایشان یاد کردند و اینکه خدای تعالی در کتابش ایشان را ثنا فرموده و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فضیلتشان را بیان فرموده است و گفتار آن حضرت را در باره سعد ابن عباده و غسیل الملائکه را بازگو کرده و چیزی از فضائل ایشان را فروگزار

نکردند (1) تا به غایتی که هر قبیله ای گفت: فلانی و فلانی از ماست و قریش گفت:

رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از ماست و جعفر و حمزه و عبیدة بن الحارث و زید بن حارث و ابو بکر و عمر و عثمان و سعد و ابو عبیده و سالم و ابن عوف از ما هستند. و هیچ یك از پیشگامان دو قبیله نبود جز آنکه نام آنها را بردند و در آن حلقه بیش از دویست مرد حضور داشتند که از جمله آنان علیّ بن أبی طالب علیه السّلام و سعد بن- أبی وقّاص و عبد الرّحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمّار و مقداد و ابو ذرّ و هاشم ابن عتبة و ابن عمر و حسن و حسین علیهما السّلام و ابن عبّاس و محمّد بن أبی بکر و عبد اللَّه بن جعفر بودند. و از انصار أبیّ بن کعب و زید بن ثابت و ابو ایّوب انصاریّ و ابو الهیثم ابن التّیّهان و محمّد بن مسلمة و قیس بن سعد بن عباده و جابر ابن عبد اللَّه و انس بن مالك و زید بن ارقم و عبد اللَّه بن أبی اوفی و ابو لیلی و پسرش عبد الرّحمن بودند، عبد الرّحمن که در کنار پدرش نشسته بود پسر بچه ای زیبا و امرد بود، ابو الحسن بصریّ هم به همراهی پسرش حسن که او هم پسر بچه ای امرد و زیبا روی و معتدل القامه بود آمد و من به عبد الرّحمن بن ابی- لیلی و حسن بصریّ می نگریستم و نمی دانستم که کدام یك از آن دو زیباترند ولی

حسن بزرگتر و بلنـد قامت تر بود (1) و مردم از صـبح تـا ظهر در این مـذاکرات بودنـد و عثمان در خانه خود بود و اطّلاعی از این مجلس نداشت و علیّ بن أبی طالب هم ساکت بود و هیچ کلامی نفرمود نه خودش و نه هیچ یك از اهل بیتش.

بعد از آن مردم بدو روی آورده و گفتند: ای ابو الحسن! چرا سخن نمی گویی؟

فرمود: هر دو طایفه فضل خود را بیان کرده و حقّ را گفتنـد و من ای گروه قریش و ای انصار! از شـما می پرسم خدای تعالی این فضل را به واسـطه چه کسـی به شـما ارزانی داشـته است؟ آیا بخاطر خودتان و فامیل و خاندانتان است یا به واسطه غیر شماست؟ گفتند: این فضل به واسـطه محمّـد و خانـدان او بر ما ارزانی شده و عطا گردیده است، و نه به خاطر خودمان و فامیل و خاندانمان. فرمود: ای گروه قریش و ای انصار! راست می گویید، آیا ندانستید که هر خیری که در دنیا و آخرت به شـما برسد به واسـطه ما اهل بیت است، و نه دیگران و اینکه پسـر عموی من رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم فرمود: «من و اهل بیتم چهارده هزار سال قبل از آنکه خدای تعالی آدم علیه السّـلام را بیافریند نوری بودیم که در پیشگاه خدای تعالی ساطع بود و چون آدم را آفرید آن نور را در صلب وی نهاد و او را به زمین فرود آورد،

سپس آن را در آن کشتی و در صلب نوح علیه السّلام حمل کرد، (1) سپس آن را در آتش و در صلب ابراهیم علیه السّلام افکند، سپس همواره خدای تعالی ما را از اصلاب کریمه به ارحام طاهره و از ارحام طاهره به اصلاب کریمه پدران و مادران منتقل کرد و هیچ یك از آنان به سفاح و زنا برخورد نکرد».

آنگاه سابقون و پیشگامان و اهل بدر و احد گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیدیم، سپس فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا هیچ می دانید خدای تعالی در چند آیه قرآن کریم سابق را بر مسبوق تفضیل داده است؟ و آیا می دانید هیچ کس از این امّت در امر خدا و رسولش بر من سبقت نجسته است؟

گفتند: به خدا چنین است. فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید این آیات در کجا نازل شده است: «السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ» (1) و «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (2)؟ از پیامبر اکرم از آنها پرسش شد، فرمودند: خدای تعالی آن را در شأن انبیاء و اوصیای آنان نازل فرموده است و من افضل انبیاء و رسولان هستم و وصیّ من علیّ بن أبی طالب افضل اوصیاء است» گفتند: بخدا چنین است.0.

1- التوبة: 100.

2- الواقعة: 10.

(1) فرمود: شما را به خدای تعالی سوگند می دهم آیا می دانید که این آیات کجا نازل شده است: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللَّهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ» (1) و آیه «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ» (2) و آیه «وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لَا الْمُؤْمِنِینَ وَلِیجَةً» (3)؟ مردم به رسول خدا گفتند: آیا این آیات خاصّ بعضی از مؤمنان است و یا آنکه عامّ است و شامل همه آنها می شود؟ و خدای تعالی به پیامبرش فرمان داد که والیان امر را به آنها اعلام کند و ولایت را برای آنها تفسیر کند همان گونه که صلاة و زکاة و حجّ آنها را تفسیر کرده است، پس مرا در غدیر خمّ برای مردم منصوب کرد، آنگاه خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! خدای تعالی مرا به رسالتی فرستاد که سینه ام بدان تنگی می کرد و گمان می کردم که مردم مرا تکذیب کنند بعد از آن مرا ترسانید که یا آن را ابلاغ کنم و یا آنکه مرا عذاب خواهد کرد» سپس امر فرمود و ندا کردند

«الصّلاة جامعة»

آنگاه برای مردم خطبه خواند و فرمود: «ای مردم! آیا می دانید که خدای تعالی مولای من و مولای مؤمنان است و من از خودشان بر آنها اولی هستم؟ گفتند: آری ای رسول خدا! فرمود:6.

1- النساء: 59.

2- المائدة: 60.

3- التوبة: 16.

(1) ای علیّ برخیز و من برخاستم، فرمود: هر که من مولای او هستم علیّ مولای اوست، خدایا دوستش را دوست بدار و دشمنش را دشمن دار، بعد از آن سلمان فارسی برخاست و گفت: ای رسول خدا! ولای او مانند ولایت کیست؟ فرمود:

ولای او مانند ولایت من است، هر که بر او اولی هستم علیّ نیز بر او أولی است و پس از آن خدای تعالی این آیه را نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» (1) و رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم تکبیر گفت و فرمود: «اللَّه اکبر بر تمامت نعمت و کمال نبوّتم و دین خدای عزّ و جلّ و ولایت علیّ پس از من» آنگاه ابو بکر و عمر برخاستند و گفتند: ای رسول خدا! آیا این آیات خاصّ علیّ است؟ فرمود: آری در باره او و اوصیای من تا روز قیامت است، گفتند: ای رسول خدا! آنان را برای ما بیان کن، فرمود: علیّ برادر و وزیر و وارث و وصي و جانشین من در امّتم و ولیّ هر مؤمنی پس از من است، سپس فرزندم حسن و سپس فرزندم حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین که یکی پس از دیگری بیایند و قرآن با ایشان است و آنان هم با قرآنند و از قرآن مفارقت نکنند و قرآن هم از آنان جدا نشود تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد3.

1- المائدة: 3.

شوند. (1) آنگـاه همه آنها گفتنـد: به خـدا چنین است و ما هم همه آنچه را که گفتی شـنیده ایم و بـدان گواهی می دهیم و بعضـی از آنها گفتنـد: ما بیشتر آنچه را که گفتی حفظ کرده ایم ولی همه آن را حفظ نـداریم و اینان که حفظ کرده اند اخیار و افاضل ما هسـتند، علیّ علیه السّلام فرمود: راست می گوئید همه مردم در حافظه برابر نیستند، شما را به خدا سوگند می دهم هر که این مطالب را از رسول خدا شنیده و حفظ کرده است برخیزد و بازگوید، زید بن ارقم و براء بن عازب و سـلمان و ابو ذر و مقداد و عمّار بن یاسر- رضی اللّه عنهم- برخاستند و گفتند: شـهادت می دهیم و حافظ کلام رسول خدائیم که بر منبر ایستاده بود و تو هم در کنار او بودی و می فرمود: ای مردم! خداوند به من فرمان داده است که برای شما امامتان و عهده دار امورتان و وصیّ و خلیفه خود را منصوب کنم، کسی را که خدای تعالی در کتابش طاعت او را واجب سـاخته و آن را قرین طـاعت خودش و طـاعت من قرار داده است، و شـما را به ولاـیت من و ولاـیت او فرمان داده است و من بخـاطر ترس از طعن اهـل نفـاق و تکـذیبشان به خـدای تعالی رجوع کردم، امّا پروردگارم مرا ترسانیـد که آن را ابلاغ کنم و إلّا مرا عـذاب خواهد کرد، ای مردم! خدای تعالی در کتابش شما را به نماز فرمان داده است و من آن را برای شما تبیین

کردم (1) و به زکاة و روزه و حجّ فرمان داده است و من آنها را برای شما تبیین کرده و تفسیر نمودم، و شما را به ولایت فرمان داده است و من برای شما گواهی می دهم که آن خاصّ این مرد است- و دستش را بر شانه علیّ بن أبی طالب نهاد- سپس به دنبال او ولایت از آن دو پسر اوست. سپس به دنبال آنان از آن فرزندان ایشان است که از قرآن مفارقت نمی کنند و قرآن نیز از آنان مفارقت ندارد تا آنکه در حوض کوثر بر من درآیند. ای مردم! مفزع و امام و دلیل و هادی شما را پس از خود بیان کردم و او برادرم علیّ بن أبی طالب است و جایگاه او در میان شما مانند جایگاه من است، پس در امور دین خود از او تقلید کنید و در جمیع امورتان از او اطاعت نمایید که هر چه خدای تعالی به من آموخته و حکمت پروردگار نزد اوست، از او و از اوصیای پس از او پرسش کنید و بیاموزید و به آنان تعلیم ندهید و بر آنان پیشی نگیرید و از ایشان باز نمانید که ایشان همراه حقّند و حقّ نیز همراه ایشان است و از حقّ جدا نشوند و حقّ نیز از آنان زایل نشود». و سپس نشستند.

سلیم گوید: سپس علیّ علیه السّلام فرمود: ای مردم! آیا می دانید که خدای تعالی در کتابش فرموده است: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ

تَطْهِيراً» (1) (1) و من و فـاطمه و دو فرزنـدم حسن و حسـين را گرد آورد و كسـايى بر روى مـا افكنـد و فرمود: بـار الها! اينان اهل بيت و گوشت تن من هسـتند، آنچه كه ايشـان را بـدرد آورد مرا به درد مى آورد و آنچه كه ايشـان را مجروح سـازد مرا مجروح سـاخته است، پس پليدى را از ايشان بردار و آنان را پاكيزه ساز. امّ سلمه گفت: يا رسول اللّه! آيا من نيز از ايشان هستم؟ فرمود: تو بر خيرى، امّا اين آيه در شأن من و برادرم علىّ و دخترم فاطمه و دو فرزنـدم حسن و حسـين و نه تن از فرزنـدان فرزندم حسـين نازل شده است و هيچ كس غير ما در آن مشاركت نـدارد. همه گفتنـد: گواهى مى دهيم كه امّ سـلمه به ما نيز چنين گفت و از رسول- خـدا عليه السّـلام هم پرسـش كرديم و او نيز حديث امّ سلمه را براى ما باز گفت.

سپس علىّ عليه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم آيا مى دانيد كه وقتى اين آيه نازل شد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ» (2) سلمان پرسيد:

اى رسول خـدا! آيـا اين آيه عـام است و يا خاصّ؟ فرمود: امّا مأموران كه در اين آيه به آنها فرمان داده شـده است عامّه مؤمنان هسـتند، امّا صادقان آن در خصوص برادرم علىّ و اوصياى پس از او تا روز قيامت است» گفتند: به خدا9.

1- الاحزاب: 33.

2- التوبة: 119.

چنین است. (1) گفت: شـما را به خدا سوگند می دهم آیا می دانید که من به رسول- خدا صـلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غزوه تبوك گفتم: چرا مرا با کودکان و زنان بر جای گذاشتی؟

فرمود: سامان مدینه به من یا به توست و نسـبت تو به من مانند جایگاه هارون به موسـی است جز آنکه پیامبری پس از من نیست. گفتند: به خـدا چنین است، گفت: شـما را به خـدا سوگند می دهم که آیا می دانید خدای تعالی در سوره حجّ این آیات را نازل فرمود: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَ اسْجُدُوا وَ اعْبُدُوا رَبَّکُمْ وَ افْعَلُوا الْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ- تا پایان سوره-» (1) و سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا! اینان چه کسانی هستند که تو بر آنان گواهی و آنان بر مردم گواهند، کسانی که خداوند ایشان را برگزیده و بر ایشان در دین حرج و سختی ننهاده و بر ملّت پدرتان ابراهیم هسـتند؟ فرمود: مقصود از آن سـیزده تن به خصوص است، و نه همه امّت، سلمان گوید: یا رسول اللّه! آنها را برایم بیان بفرمائید، فرمود: من و برادرم علیّ و یازده تن از فرزندانم. گفتند: به خدا چنین است.

علیّ علیه السّلام فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم آیا رسول خدا در آخرین خطبه خود نفرمود: «

أیّها النّاس إنّي تارك فیکم الثّقلین کتاب اللّه و عترتی- أهل».

1- یعني: «وَ ما جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِي الدِّینِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِیکُمْ إِبْراهِیمَ- إلی- وَ تَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ».

بيتي- فتمسّكوا بهما لئلّا تضلّوا فإنّ اللّطيف الخبير أخبرني و عهد إليّ أنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض

». (1) و عمر بن خطّاب خشم آلود برخاست و گفت: ای رسول خدا! آیا همه اهل بیت شما؟ فرمود: خیر، و لکن مقصود اولیای من است که اوّل آنان برادر و وزیر و وارث و خلیفه من در میان امّتم و ولیّ مؤمنان پس از من است و پس از او فرزندم حسن و پس از او فرزندم حسین و پس از او نه تن از فرزندان حسین یکی پس از دیگری تا آنکه در حوض کوثر بر من در آیند.

ایشان گواهان خدا در زمین و حجّتهای او بر خلقش و خازنان علم او و معدنهای حکمت او هستند، کسی که از ایشان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده و کسی که نافرمانی ایشان کند نافرمانی خدای تعالی را کرده است. همه گفتند: گواهی می دهیم که رسول خدا چنین فرموده است. سپس این سؤالهای عليّ علیه السّلام طولانی شد و در همه آنها مردم را به خدا سوگند می داد و از آن پرسش می کرد تا آنکه به پایان مناقبش و آنچه که رسول خدا فرموده بود رسید و آنها همه را تصدیق کردند و به حقّ بودن آن گواهی دادند.

(2) 26- مسروق گوید: از عبد اللَّه پرسیدم آیا پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم به تو خبر داده است

که بعد از او چند خلیفه خواهد بود؟ گفت: آری دوازده خلیفه که همه از قریشند.

(1) 27- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: پس از من خلفا و اوصیاء و حجّتهای الهی بر خلق دوازده نفرند که اوّل آنان برادرم و آخرین ایشان فرزند من است. گفتند: ای رسول خدا برادر شما کیست؟ فرمود: علی بن- أبی طالب، گفتند: فرزند شما کیست؟ فرمود: مهدی، کسی که زمین را پر از عدل و داد می کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، و سوگند به خدایی که مرا به حقّ به پیامبری برانگیخت اگر از عمر دنیا جز یك روز باقی نمانده باشد خداوند آن روز را طولانی کند تا به غایتی که فرزندم مهدی در آن روز ظهور کند و روح اللَّه عیسی بن مریم فرود آید و پشت سر او نماز خواند و زمین به نورش روشن گردد و حکومتش به شرق و غرب عالم خواهد رسید.

(2) 28- عبد اللَّه بن عبّاس گوید: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که می فرمود: من

و عليّ و حسن و حسين و نه تن از فرزندان حسين پاكان و معصومانيم.

(1) 29- عبد اللَّه بن عبّاس گويد: رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: من سيّد النّبيّين هستم، و عليّ بن أبى طالب سيّد الوصيّين، و اوصياى پس از من دوازده نفرند كه اوّل ايشان عليّ بن أبى طالب و آخر ايشان قائم عليه السّلام است.

(2) 30- امام جواد از پدرش از پدران بزرگوارشان از امير المؤمنين صلوات اللَّه عليهم اجمعين روايت كند كه گفت: از رسول خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم شنيدم كه به اصحابشان مى فرمود: به شب قدر ايمان بياوريد كه آن شب براى عليّ بن أبى طالب و فرزندان يازده گانه پس از اوست.

(3) 31- معروف خرّبوذ گويد از امام باقر عليه السّلام شنيدم كه مى گفت: رسول- خدا صلّى اللَّه عليه و آله و سلّم فرمود: مثل اهل بيت من در اين امّت مثل ستارگان آسمان است،

هر گاه ستاره ای غایب شود ستاره ای دیگر ظاهر گردد.

(1) 32- امام صادق از پدران بزرگوارش علیهم السّلام از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خدای تعالی از روزها روز جمعه و از ماهها ماه رمضان و از شبها شب قدر را اختیار کرد و از میان همه انبیاء مرا اختیار نمود و از میان خاندان من علیّ را برگزید و او را بر همه اوصیاء برتری داد و از خاندان علیّ حسن و حسین را برگزید و از خاندان حسین اوصیای از فرزندان او را انتخاب کرد و آنان از قرآن کریم تحریف غالین و نسبت ناروای مبطلین و تأویل مضلّین را دفع می کنند و نهمین آنان قائم ایشان است و او ظاهر و باطن ایشان است.

(2) 33- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: امامان دوازده تن هستند و همه از اهل بیت من می باشند خدای تعالی فهم و علم و حکمت مرا به آنان اعطا فرموده و ایشان را از طینت من آفریده است، پس وای

بر کسانی که پس از من بر آنان تکبّر کنند و پیوند مرا در میان ایشان قطع کنند، آنها را چه می شود؟ خدا شفاعت مرا شامل حالشان نگرداند! (1) 34- از حسین بن علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود:

چگونه امّتی هلاك شود که من و علیّ و یازده تن از فرزندانم که صاحب آیات و بیناتیم اوّل آن امّتیم و مسیح فرزند مریم آخر آن است؟ آری در این بین کسی هلاك می شود که من از او نیستم و او هم از من نیست.

(2) 35- از علیّ علیه السّلام روایت است که گفت: رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: ائمّه پس از من دوازده تن هستند که اوّل ایشان تویی ای علیّ! و آخر آنها قائمی است که خدای تعالی بر دستهای او مشارق و مغارب زمین را فتح کند.

(3) 36- از ابن عبّاس روایت است که گفت: از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شنیدم که

می فرمود: خـدای تعالی را فرشـته ای است که دردائیل نام دارد و او را شانزده هزار بال است و ما بین هر دو بالش هوائی است که آن هوا به اندازه آسمان تا زمین است، یك روز با خود می گفت: آیا فوق پروردگار ما جلّ جلاله چیزی هست؟

خدای تعالی گفتار او را دانست و بالهای او را دو برابر کرد و او دارای سـی و دو هزار بال گردید، سپس خدای تعالی به او وحی کرد که پرواز کن و او به اندازه پنجاه سال پرواز کرد و به سـر یکی از سـتونهای عرش هم نرسید و چون خدای تعالی دانست که او به رنج در افتاده است، بـدو وحی کرد که ای فرشـته به جایگـاه خود بـازگرد که من عظیم و برتر از هر عظیمی هسـتم و برتر از من چیزی نیست و مکانی نـدارم و خداوند بالهای او را گرفت و مقامش را در میان صفوف ملائکه زایل ساخت.

و چون حسـین بن علیّ علیهما السّلام پنجشـنبه شب و در لیله جمعه به دنیا آمـد، خدای تعالی به مالك که همان خازن دوزخ باشد وحی فرمود که به واسـطه کرامت مولودی که برای محمّد زاده شده است آتش را بر اهلش خاموش سازد و به رضوان که همان خازن بهشت باشد وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که برای محمّد در دنیا زاده شده است بهشت را آذین بندد و معطّر سازد (1) و خدای

تعالی به حور العین وحی فرمود که به واسطه کرامت مولودی که در دنیا برای محمّد زاده شده است خود را آرایش کنند و به دیدار یك دگر بروند و خدای تعالی به ملائکه فرمان داد که به خاطر مولودی که برای محمّد در سرای دنیا زاده شده است به صفّ ایستاده و خدا را تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر گویند.

و خدای تعالی به جبرئیل علیه السّلام وحی فرمود که به همراه هزار فوج- که هر فوج یك میلیون فرشته است- بر اسبهای ابلق که بر آنها زین و لگام و آراسته به قباب درّ و یاقوت باشند و به همراهی ملائکه ای که به آنها روحانیّون می گویند و در دستانشان طبق های نور است، بر پیامبر اکرم محمّد فرود آیند و قدم نورسیده را بدو تهنیت گویند، و بدو خبر داد که ای جبرئیل! من نام او را حسین نهادم، او را تهنیت و تعزیت گوی و به او بگو: ای محمّد! او را شرار امّت تو که بر بدترین جنبندگان سوارند خواهند کشت، وای بر آن قاتل و وای بر سوق دهنده و رهبر کشنده حسین، من از او بیزارم و او نیز از من بیزار است، زیرا در روز قیامت هیچ کس گنهکارتر از او نیست، در روز قیامت قاتل حسین به همراه مشرکان به

آتش در آیند و اشتیاق آتش به کشنده حسین بیشتر از اشتیاق مطیع خداوند به بهشت است.

(1) فرمود: در این میان که جبرئیل به آسمان زمین فرود آمد به دردائیل گذر کرد و دردائیل بدو گفت: ای جبرئیل! این چه شبی در آسمان است آیا بر اهل دنیا قیامت واقع شده است؟ گفت: خیر، و لکن برای محمّد در دنیا مولودی زاده شده است و خدای تعالی مرا فرستاده است که بدین سبب به او تهنیت گویم، فرشته گفت: ای جبرئیل! تو را به خدایی که ما را آفرید سوگند می دهم هنگامی که بر محمّد فرود آمدی سلام مرا بدو برسانی و به او بگویی به حقّ این مولود از پروردگارت بخواهد که از من خشنود گردد و بالها و مقام مرا در میان ملائکه به من باز گرداند، جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرود آمد و همان گونه که خدای تعالی فرموده بود بدو تهنیت و تعزیت گفت، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آیا امّت من او را خواهد کشت؟ گفت: آری ای محمّد، پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم فرمود: آنها از امّت من نیستند و من از آنها بیزارم و خدای تعالی از آنها بیزار است، جبرئیل گفت: ای محمّد! من هم از ایشان بیزارم. بعد از آن پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم بر فاطمه علیها السّلام وارد شد و بر او تهنیت و تعزیت گفت و فاطمه علیها السّلام گریست و گفت: ای کاش او را به دنیا

نیاورده بودم، قاتل حسین در آتش است، (1) پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم فرمود: ای فاطمه! من بدان گواهی می دهم و لیکن او کشته نشود تا امامی از او بر جای ماند که امامان هادی پس از او از ذریّه او باشند، سپس فرمود: امامان پس از من اینان هستند:

علیّ الهادی و حسن المهتدی و حسین النّاصر و علیّ بن الحسین المنصور و محمّد بن- علیّ الشافع و جعفر بن محمّد النفّاع و موسی بن جعفر الأمین و علیّ بن موسی الرّضا و محمّد بن علیّ الفعّال و علیّ بن محمّد المؤتمن و حسن بن علیّ العلّام و کسی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند القائم علیه السّلام.

آنگاه فاطمه علیها السّلام از گریه باز ایستاد و جبرئیل علیه السّلام داستان آن فرشته و گرفتاری او را به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باز گفت.

ابن عبّاس می گوید: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حسین علیه السّلام را در حالی که در میان پارچه ای پشمی پیچیده شده بود در دست گرفت و آن را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: بار الها! به حقّ این مولود، نه بلکه به حقّ تو بر او و بر جدّش محمّد و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب، اگر برای حسین فرزند علیّ و فاطمه در پیشگاه تو قدر و منزلتی است از دردائیل خشنود شو و بالها و مقام او را در میان

صفوف ملائکه به وی برگردان! (1) و خدای تعالی دعای او را مستجاب کرد و آن فرشته را مشمول مغفرت خود قرار داد و بالهای او را به وی برگردانیده و او را در میان صفوف ملائکه قرار داد، و در بهشت آن فرشته به عنوان مولی و بنده حسین فرزند علیّ و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم شناخته می شود.

(2) 37- سلیم بن قیس هلالیّ گوید: از علیّ علیه السّلام شنیدم که می فرمود: هیچ آیه ای از قرآن بر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم نازل نشد جز آنکه آن را بر من إقراء و املا فرمود و من آن را با خط خود نوشتم و تأویل و تفسیر و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آن را به من آموخت و از خدای تعالی خواست که فهم و حفظ آن را به من تعلیم دهد و هیچ آیه ای از کتاب خدا را فراموش نکردم و هیچ علمی را که بر من املا فرمود و من آن را نوشتم از یاد نبردم و هر چه که خدای تعالی به او آموخته بود از حلال و حرام و امر و نهی و آنچه که بوده و خواهد بود از طاعت و معصیت

همه را به من آموخت (1) و من آن را حفظ نمودم و حتّی یك حرف آن را فراموش نکردم، سپس دست خود را بر سینه ام نهاد و از خدای تعالی خواست که قلبم را از علم و فهم و حکمت و نور آکنده سازد، چیزی از آنها را فراموش نکردم و آنچه را هم که ننوشتم از من فوت نشد، گفتم: ای رسول خدا! آیا می ترسی که در آینده فراموش کنم؟ فرمود: بر تو از نسیان و نادانی نمی هراسم در حالی که پروردگارم به من خبر داده است که دعای مرا در حقّ تو و شریکانت که پس از تو خواهند بود اجابت کرده است، گفتم: ای رسول خدا! شریکان من که پس از من خواهند بود چه کسانی هستند؟ فرمود: کسانی که خدای تعالی آنان را قرین خود و من ساخته و فرموده است: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». گفتم: ای رسول خدا آنان چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان اوصیای من هستند تا آن که در حوض کوثر بر من در آیند، همه آنان هادی و مهتدی هستند، هر که آنان را فرو گذارد بدیشان ضرر نرساند، ایشان با قرآن هستند و قرآن نیز با آنان و از ایشان مفارقت نکند آنان نیز از قرآن جدا نشوند، به واسطه آنان امّتم یاری شوند و باران بر آنها ببارد و بلا از ایشان دفع گردد و دعایشان مستجاب گردد.

(1) گفتم: ای رسول خدا! نامشان را برایم بازگو، فرمود: این فرزندم- و دست بر سر حسن گذاشت- سپس این فرزندم- و دستش را بر سر حسین نهاد- سپس او که بدو علیّ می گویند و در حیات تو متولّد می شود و سلام مرا به او برسان سپس آنان را تا دوازده کامل گردانید، گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای شما باد! نام ایشان را یکان یکان برایم بازگو، همه را یکان یکان برایم نام برد.

و- به خدا سوگند ای اخا بني هلال- فرمود: مهدیّ این امّتم در میان ایشان محمّدی است که زمین را از عدل و داد آکنده سازد همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد، به خدا سوگند من کسانی را که در میان رکن و مقام با او بیعت کنند می شناسم و اسامی پدران و قبائلشان را نیز می دانم.

باب 25 اخبار پیامبر اکرم از وقوع غیبت قائم علیه السّلام

(2) 1- جابر بن عبد اللَّه انصاری از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: مهدی از

فرزنـدان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است، از نظر خلق و خلق شبیه ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی اسـت که امّتها در آن گمراه شوند، سپس مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد نماید همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(1) 2- امام باقر علیه السّلام از رسول خدا صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراك کرده و در غیبت و پیش از قیامش پیرو او باشد، دوسـتانش را دوست بدارد و با دشـمنانش دشمن باشد، چنین کسی در روز قیامت از رفقا و دوستان من و گرامی ترین امّت من خواهد بود.

(2) 3- امام صادق علیه السّلام از رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم روایت کند که فرمود: خوشا بر احوال کسی که قائم اهل بیت مرا ادراك کند و پیش از قیامش به او اقتدا کرده و از او و امامان هادی پیش از او پیروی کند و از دشـمنان ایشان براءت جسـته و به خدای تعالی پناه برد، آنان رفقای من و گرامی ترین امّت من هستند.

(1) 4- امام صادق از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است اسم او اسم من و کنیه او کنیه من است. از نظر خلق و خلق شبیه ترین مردم به من است، برای او غیبت و حیرتی است تا به غایتی که مردم از ادیانشان گمراه شوند، آنگاه مانند شهاب ثاقب پیش آید و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(2) 5- امام باقر از پدران بزرگوارشان از رسول خدا صلوات اللّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: مهدیّ از فرزندان من است برای او غیبت و حیرتی خواهد بود که مردم در آن گمراه شوند. او ذخیره پیامبران علیهم السّلام را خواهد آورد و زمین را پر از عدل و داد کند همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد.

(1) 6- عليّ عليه السّلام از رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم روايت كند كه فرمود: برترين عبادت انتظار فرج است.

(2) 7- ابن عبّاس از رسول خدا صلوات اللّه عليه روايت كند كه فرمود: عليّ بن- أبى طالب پس از من امام امّت و خليفه من بر آنها خواهد بود و قائم منتظرى كه زمين را پر از عدل و داد نمايد همان گونه كه پر از ظلم و جور شده باشد از فرزندان اوست و قسم به خدايى كه مرا بشير و نذير مبعوث فرمود كسانى كه در دوران غيبتش بر اعتقاد بدو ثابت باشند از كبريت احمر كمياب ترند، آنگاه جابر بن- عبد اللّه انصارىّ برخاست و پيش آمد و گفت: آيا قائمى كه از فرزندان توست غيبت دارد؟ فرمود: به خدا چنين است تا در آن غيبت مؤمنان باز شناخته شده و كافران نابود شوند، اى جابر! اين امر از امور الهى و سرّى از اسرار ربوبى و مستور از بندگان خدا است، مبادا در آن شكّ كنى كه شكّ در امر خداى تعالى كفر است.

(1) 8- امام صادق از پدران بزرگوارشان از عليّ بن أبی طالب صلوات اللّه عليهم اجمعين- در ضمن حديثی طولانی كه وصيّت پيامبر اكرم صلّی اللّه عليه و آله و سلّم را ذكر می كند- چنين روايت كرده است كه رسول خدا به عليّ فرمود: ای عليّ! بدان كه شگفت انگيزترين مردم از جهت ايمان و عظيم ترين آنها از روی يقين، مردمی هستند كه در آخر الزّمان خواهند بود پيامبر را ندیده اند و از امام نيز محجوبند، امّا به سوادی كه بر بياضی رقم خورده است ايمان دارند.

باب 26 اخبار امير المؤمنين عليه السّلام از غيبت امام دوازدهم عليه السّلام

(2) 1- اصبغ بن نباته گويد: بر امير المؤمنين عليه السّلام وارد شدم و ديدم در انديشه فرو

رفته و با انگشت بر زمین خطّ می کشد، گفتم ای امیر المؤمنین چرا شـما را اندیشـناك می بینم و چرا بر زمین خط می کشید؟ آیا به زمین و خلاـفت در آن رغبتی داریـد؟ فرمود: لاـ و اللَّه، نه به آن و نه به دنیا هیـچ روزی رغبتی نداشـته ام و لیکن در مولودی انـدیشه می کنم که از سلاله من و یازدهمین فرزنـد من است او مهدیّ است و زمین را پر از عدل و داد می سازد همان گونه که پر از ظلم و جور شده باشد، او را غیبت و حیرتی است که اقـوامی در آن گمراه شـده و اقـوامی دیگر در آن هـدایت یابنـد. گفتم: ای امیر المؤمنین! چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: آری، همـان گونه که او آفریـده شـده دارای غیبت نیز خواهـد بود، تو از کجا این امر را می دانی؟ ای اصـبغ! آنها بهترین این امّت به همراه نیکان این عترت خواهنـد بود، گفتم: بعد از آن چه خواهد شد؟ فرمود: سـپس خداوند هر چه بخواهد کند که او را ارادت و غایات و نهایاتی است.

(1) 2- و به طرق عدیده از کمیل بن زیاد نخعیّ روایت است که گفت:

امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به خارج کوفه برد چون به صحرا رسید نفس عمیقی کشید و فرمود: ای کمیل! این دلها ظرفهایی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، پس آنچه را که برایت می گویم حفظ کن:

مردم سه گونه اند: عالم ربّانی و متعلّمی که بر طریق نجات است و پشه هایی حقیر که پیروان هر بانگی هستند و به هر طرف که باد بوزد متمایل می شوند آنها به نور

علم استضائه نکنند و به رکنی استوار پناهنده نشوند، (1) ای کمیل! علم از مال بهتر است، علم حافظ توست امّا تو باید حافظ مال باشی و مال را بخشش می کاهد امّا علم به واسطه انفاق فزونی می یابد، ای کمیل! دوستی دانش دینی است که باید بدان متدیّن بود، انسان به وسیله آن در دوران حیات خود طاعت خـدای تعالی را کسب می کند و پس از وفات نام نیك و ذکر جمیل به دست می آورد در حالی که احسان مالی با زوال مال از بین می رود، ای کمیل! گرد آورنـدگان مال در دوران زندگانی مرده اند، امّا دانشـمندان مادام که روزگار برقرار است باقی هسـتند جسـمهای ایشان مفقود گردد امّا صورتهای آنان در دلها موجود است، های که اینجا علوم بسـیاری است- و با دست به سینه خود اشاره فرمودند- اگر به کسانی که بتوانند آن را حمل کنند برخورد کنم، آری رسـیده ام به کسـی که سـریع الفهم است امّا بر او ایمن نیستم، کسـی که ابزار دین را برای دنیا اسـتعمال می کند و به حجّتهای الهی علیه خلقش استظهار می جوید و نعمتهای پروردگار را علیه اولیای او بکـار می بنـدد تـا ضـعیفان او را دوست گیرنـد و از ولیّ حقّ اعراض کننـد، یـا آنکه مطیع حاملان علم را ملاقات می کنم امّا کسـی را که بصیرتی

در اطراف و جوانبش نیست (1) و شـعله شكّ با اوّلین عارضه شـبهه در قلبش فروزان می شود، آگاه باش که نه آن سـریع الفهم و نه این بی بصـیرت هیچ کدام صلاحیّت حمل علم مرا ندارند، یا آنکه کسی را ملاقات می کنم که حریص به لذّات دنیاست و آسان به شهوات کشیده می شود، یا دیگری را می بینم که حریص به گردآوری و ذخیره مال دنیاست، این هر دو کس به هیـچ وجه از رعایت کنندگان دین نیسـتند و شبیه ترین موجودات به آنها چهارپایان چراکننده هستند، در چنین شرایطی است که علم با مرگ حاملان آن نابود می شود.

آری ای خدای من! زمین از قیام کننده به حجّت الهی خالی نمی ماند که او یا ظاهر و مشهور است و یا ترسان و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و این چقـدر است و آنان کجا هسـتند؟ به خدا سوگند که آنان به لحاظ عدد کم اند، امّا به لحاظ مرتبه و منزلت بزرگند به واسـطه ایشانست که خداونـد حجّتها و بیّنات خود را حفظ می کند تا آنکه آنها را به نظیران بی مثال خود بسـپارند و آنان را در دلهای آنها برویاننـد، علمی که بر طبق حقـایق امور است بر آنـان به یکبـاره وارد می شود و با روح یقین مباشـرت می کننـد و آنچه را که ناز پروردگان سخت می شـمارند بر آنـان نرم و ملایـم است و به آنچه نادانان از آن استیحاش دارنـد مأنوس هسـتند و با بـدنهایی که ارواحشان متعلّق به محلّهای اعلی است در

دنیا زندگی می کنند، (1) ای کمیـل! آنـان خلفای الهی در زمین و دعوت گران به دین او هسـتند، آه که چه شوقی به دیـدار ایشان دارم و از خدای تعالی برای خود و آنها استغفار می کنم.

و در روایت عبد الرّحمن بن جندب در پایان این کلام آمده است: ای کمیل! هر وقت خواستی برگرد.

و ابو احمـد قاسم بن محمّـد بن احمـد سـراج همـدانیّ در همدان این حدیث را برای من به سـند خود از عبد الرّحمن بن جندب فزاری از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه بیرون رفتیم و چون به صـحرا در آمد نشـست و سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد! آنچه را که برایت می گویم حفظ کن: این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، و دنباله کلام بماننـد حـدیث مـذکور در فوق است، جز آنکه در آن فرموده است: آری ای خدای من! زمین از قیام کننده به حجّت الهی خالی نمی ماند تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود و در آن نفرموده است: «ظاهر مشهور أو خاف مغمور» و در پایان آن فرموده است:

«إذا شئت

فقم»

اگر خواستی برخیز.

(1) و ما را به این حدیث، حاکم ابو محمّد بکر بن علیّ بن محمّد بن فضل حنفیّ شاشیّ به سند خود از کمیل بن زیاد چنین خبر داده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دستم را گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و وقتی به صحرا در آمد نشست و نفس عمیقی کشید و آنگاه فرمود: ای کمیل! آنچه برایت می گویم حفظ کن، این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست، مردم سه دسته هستند: عالم ربّانی و متعلّم بر سبیل نجات و پشه های بی مقدار که پیروان هر بانگی هستند. و همه حدیث را با طول و تفصیل آن تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن علیّ بن عبد اللَّه بن احمد اسواریّ در ایلاق این حدیث را با سند خود برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: علیّ بن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و به ناحیه گورستان کوفه برد و چون به صحرا در آمد نشست،

آنگاه نفس عمیقی کشید (1) و فرمود: ای کمیل بن زیاد! این دلها ظروفی هستند و بهترین آنها حافظترین آنهاست. و همه حدیث را تا پایان ذکر کرده است.

و ابو الحسن احمد بن محمّد بن صقر صائغ عدل نیز تمامی این حدیث را با سند خود برای من روایت کرده است.

و حاکم ابو محمّد بکر بن عليّ بن محمّد بن فضل حنفیّ شاشیّ با سندی دیگر این حدیث را برای من از کمیل بن زیاد چنین روایت کرده است: امیر المؤمنین علي ابن أبی طالب علیه السّلام دست مرا گرفت و از کوفه خارج شدیم و به گورستان رسیدیم.

و حدیث را ذکر کرده و در آن می گوید: آری ای خداوند! زمین از قیام کننده به حجّت خالی نمی ماند که یا ظاهر و مشهور است و یا باطن و مستور تا حجّتهای الهی و بیّنات او باطل نشود و در آخر آن می گوید: هر گاه خواستی باز گرد.

(1) و پدرم عليّ بن حسين بن موسى بن بابويه قمّى- رضى اللّه عنه- به سند خود اين حديث را از كميل بن زياد نقل كرده و در ضمن آن آمده است: بار الها! تو زمين را از قيام كننده به حجّت خالى نگذارى و او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتهاى الهى و بيّنات او باطل نشود.

و محمّد بن عليّ ما جيلويه- رضى اللّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كند كه امير المؤمنين عليه السّلام در ضمن كلامى طولانى فرمود: بار الها! زمين از قيام كننده به حجّت خالى نمى ماند كه او يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و مستور تا حجّتها و بيّنات الهى باطل نشود. و در پايانش فرمود: اگر خواستى برگرد.

و جعفر بن محمّد بن مسرور- رضى اللّه عنه- به سند خود از كميل بن زياد روايت كرده است كه گفت: از عليّ عليه السّلام شنيدم كه مى فرمود: بار الها! تو زمين را از قيام كننده

به حجّت خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود.

(1) و محمّد بن موسی بن متوکّل- رضی اللّه عنه- به سند خود از کمیل بن زیاد روایت کند که امیر المؤمنین علیه السّلام در ضمن کلامی طولانی فرمود: بار الها! تو زمین را از قیام کننده به حجّت خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّنات الهی باطل نشود. و برای این حدیث طرق کثیره ای وجود دارد.

(2) 3- ابو الطّفیل عامر بن واثله گوید: ما شاهد نماز خواندن بر جنازه ابو بکر بودیم سپس نزد عمر بن خطّاب گرد آمدیم و با او بیعت کردیم و ایّامی چند نزد او به مسجد آمد و شد می کردیم تا آنکه او را امیر المؤمنین نامیدند یك روز که نزد وی نشسته بودیم یکی از یهودیان مدینه که به عقیده آنها از نسل هارون برادر

موسی بود آمد و مقابل عمر ایستاد (1) و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام یك از شما به علوم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان داناترید تا سؤالات خود را از او بپرسم؟

راوی گوید: عمر به علیّ بن أبی طالب علیه السّلام اشاره کرد، یهودی گفت: ای علیّ! تو چنین هستی؟ فرمود: آری، هر چه می خواهی بپرس، گفت: من سه سؤال و سه سؤال و یك سؤال دارم، علیّ علیه السّلام فرمود: چرا نمی گویی که هفت سؤال دارم؟

یهودی گفت: من ابتدا از سه چیز پرسش می کنم اگر پاسخ صحیح دادی از سه چیز دیگر پرسش می کنم و اگر آنها را نیز پاسخ صحیح دادی از آن یکی می پرسم، و اگر در آن سه پرسش اوّل خطا کردی دیگر پرسشی ندارم. علیّ علیه السّلام فرمود: تو از کجا می دانی که پاسخ درست است یا خطا؟ راوی گوید: یهودی دست به گریبان خود برد و کتاب عتیقی را از آن بیرون آورد و گفت: این کتاب را از آباء و اجداد خود به ارث برده ام، املای موسی بن عمران و خطّ هارون است و خصالی که می خواهم از آن پرسش کنم در آن ثبت است. علیّ علیه السّلام فرمود: به شرط آنکه حقّ من بر تو آن باشد که اگر پاسخ سؤالهای تو را درست بگویم مسلمان شوی یهودی گفت: به خدا سوگند که اگر پاسخ سؤالهای مرا دادی السّاعه به دست تو مسلمان خواهم شد. علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس! گفت: اوّلین سنگی که بر

زمین نهاده شد و اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید چه بود؟ (1) عليّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! امّا اوّلین سنگی که بر زمین نهاده شد، یهودیان می پندارند که آن صخره بیت المقدس است و دروغ می گویند، بلکه آن حجر الأسود است که آدم علیه السّلام آن را به همراه خود از بهشت فرود آورده است، و آن را در رکن بیت اللّه قرار داد و مردم آن را مسح کرده و می بوسند و به وسیله آن میان خود و خدا تجدید عهد و پیمان می نمایند، یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. عليّ علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می پندارند که آن درخت زیتون است و دروغ می گویند بلکه آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام آن را و زوج آن را، همراه خود از بهشت آورد. و اصل همه درختهای خرما عجوه است. یهودی گفت خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: امّا اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید، یهودیان می پندارند که آن چشمه ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

است و دروغ می گویند، (1) بلکه آن چشمه حیات است که رفیق موسی نزد آن، ماهی آغشته به نمك را فراموش کرد (1) و چون آب چشمه به آن ماهی رسید زنده شد و به راه افتاد و موسی و رفیقش به دنبال او رفتند و خضر را ملاقات کردند.

یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: از سه سؤال دیگر پرسش کن. گفت: برای این امّت چند امام عادل پس از پیامبرشان وجود دارد؟ منزل محمّد در کجای بهشت است؟ و چه کسی با او در منزلش سکونت دارد؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! برای این امّت دوازده امام عادل پس از پیامبرش وجود دارد و مخالفت مخالفین ضرری به آنان نمی رساند یهودی گفت:

خدا را گواه می گیرم که درست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و منزل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در بهشت در جنّت عدن است و آن در وسط بهشت و نزدیکترین مکان به عرش رحمان است. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علیّ علیه السّلام فرمود: و کسانی که با او در منزلش سکونت دارند ائمّه اثنا عشر هستند. یهودی گفت: خدا را گواه می گیرم که راست گفتی. علی علیه السّلام فرمود: آن یك سؤال را هم3.

1- راجع تفسیر قوله تعالی: «انی نسیت الحوت». الکهف/ 63.

بپرس، (1) گفت: وصیّ محمّد چند سال پس از پیامبر در میان اهلش زندگی می کند و آیا می میرد و یا آنکه کشته می شود؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای یهودی! او پس از پیامبر سی سال زندگی می کند و این از آن او رنگین شود- و اشاره به محاسن و سر مبارك خود فرمودند- راوی گوید: در این هنگام آن یهودی از جا پرید و گفت:

شهادت می دهم که هیچ معبودی جز اللَّه نیست و شهادت می دهم که محمّد رسول اوست و تو وصیّ رسول خدایی.

(2) 4- امام باقر علیه السّلام از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین صلوات اللَّه علیهم اجمعین روایت کند که فرمود: خدای تعالی چهار چیز را در چهار چیز مخفی ساخته است، رضای خود را در طاعتش نهان ساخته است و مبادا چیزی از طاعتش را کوچك شمارید که بسا آن طاعت موافق رضای او باشد و تو ندانی، و خشم خود را در معصیتش نهان ساخته است، و مبادا چیزی از معصیتش را کوچك شمارید که بسا آن معصیت موافق با خشم او باشد و تو ندانی، و اجابت خود را در دعایش نهان ساخته است و مبادا چیزی از دعایش را کوچك شمارید

که بسا آن دعا موافق با اجابت او باشد و تو ندانی، و ولیّ خود را در میان عبادش نهان ساخته است و مبادا که بنده ای از بندگانش را کوچك شمارید که بسا آن بنده، ولیّ او باشد و تو ندانی.

(1) 5- إبراهیم مدینی از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: بعد از مرگ ابو بکر چون مردم با عمر بیعت کردند مردی از جوانان یهود در مسجد به نزد او آمد و بر وی سلام کرد و مردم هم در اطراف او بودند، آنگاه گفت: ای امیر المؤمنین! دانشمندترین شما به خدا و رسول و کتاب و سنّتش کیست؟ مرا به او راهنمایی کنید. عمر با دست به علیّ علیه السّلام اشاره کرد و گفت: این مرد، یهودی روی به جانب علیّ کرد و پرسید: آیا تو چنین هستی؟ فرمود: آری، گفت: من از سه چیز و سه چیز و یك چیز از شما پرسش می کنم، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: پس چرا نگفتی از هفت چیز پرسش می کنم؟ یهودی گفت: نه، من از سه چیز پرسش می کنم، اگر پاسخ آنها را درست گفتی از سه مسأله بعدی پرسش می کنم و اگر پاسخ

درست نگفتی دیگر نمی پرسم، (1) امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه فرمود: بگو تا بدانم اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا می فهمی که درست است؟- آن جوان از علما و احبار یهود بود و می پنداشتند که او از فرزندان هارون بن عمران برادر موسی علیه السّلام است- گفت: آری، امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: تو را به خدایی که هیچ معبودی جز او نیست سوگند می دهم، اگر پاسخ تو را راست و درست بگویم آیا مسلمان می شوی و یهودیّت را فرو می گذاری؟ یهودی سوگند یاد کرد و گفت:

من طالبم و اسلام را می جویم. فرمود: هر چه می خواهی بپرس تا آگاه شوی.

گفت: اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید و اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید و اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد چه بود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: امّا سؤال تو از اوّلین درختی که بر سطح زمین روئید، یهودیان می پندارند که آن زیتون است و دروغ می گویند و جز این نیست که آن درخت خرمای عجوه است که آدم علیه السّلام به همراه خود از بهشت فرود آورد و در زمین کاشت و اصل همه نخلها از آن است، امّا آن سخن تو که اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید، یهودیان می پندارند که آن چشمه ای است که از زیر صخره بیت المقدس جوشیده

و دروغ می گویند، (1) آن چشمه زندگانی است که موسی و آن جوانی که همراه او بود به آن رسیدند و ماهی آغشته به نمك را در آن شست و زنده شد و هیچ مرده ای نیست که آن آب بدو رسد مگر آنکه زنده شود و خضر پیشگام ذو القرنین در جستجوی چشمه حیات بود و آن را یافت و از آن نوشید و ذو القرنین آن را نیافت. امّا سخن تو که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد، یهودیان می پندارند که آن صخره بیت المقدس است، امّا دروغ می گویند جز این نیست که آن حجر الأسود است آدم علیه السّلام آن را از بهشت آورد و آن را در رکن بیت قرار داد و مردم آن را استلام می کنند، و از برف سفیدتر بود و در اثر گناهان بنی آدم سیاه گردید.

گفت: این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدی اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند؟ و جایگاه محمّد در کجای بهشت است؟

و از امّتش چه کسانی با او در بهشتند؟ فرمود: امّا اینکه گفتی این امّت را چند امام هدی است که هادی و مهدیّ اند و خذلان فروگذاران به امامت آنان ضرر نرساند، این امّت را دوازده امام است که همگی آنها هادی و مهدیّ هستند و خذلان فروگذاران به آنها ضرری نرساند.

امّا اینکه گفتی: جایگاه محمّد در کجای بهشت است، جایگاه او در شریفترین

و بهترین جـای بهشت یعنی جنّت عـدن است؛ (1) و اینکه گفتی: از امّتش چه کسـانی بـا او در بهشـتند، آنان ائمّه دوازده گانه بر هـدایت هسـتند. آن جوان گفت: راست گفتی به خدای لا إله إلّا هو که آنچه گفتی نزد من به صورت مکتوب با املای موسـی و خطّ هارون موجود است. و پرسـید: وصـیّ محمّد پس از او چند سال زنده خواهد ماند و آیا فوت می کند و یا به قتل خواهد رسـید؟ علیّ علیه السّلام فرمود: وای بر تو ای یهودی! من وصـیّ محمّد صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم هستم و پس از او سی سال زندگی خواهم کرد نه یك روز کم و نه یك روز افزون، سـپس بدبخت ترین این امّت برانگیخته می شود، کسی که از پی کننده ناقه ثمود بدبخت تر است و یك ضربتی بر این فرق سرم می زند که محاسنم از آن رنگین می شود، سپس آن حضرت گریه شدیدی کرد. راوی گوید آن جوان نیز فریادی کشید و آن کمربندی را که به نشانه یهودیّت بر میان می بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللَّه و أشهد أنّ محمّدا رسول اللَّه و أنّك وصيّ رسول اللَّه.

أبـو جعفر عبـدی در حـدیث مرفـوع خـود گویـد: مردم مـدینه همه اعـتراف داشـتند که این یهـودی دانشـمندترین آنهـاست و پـدرش نیز دانشمندترین مردم مدینه بود.

(2) 6- ابو الطّفیل گوید: در روزی که ابو بکر مرد، شاهد جنازه او بودم و زمانی

را که با عمر بیعت کردند ناظر بودم- و عليّ عليه السّلام در گوشه ای نشسته بود- که به ناگاه جوانی یهودی که لباسی نیکو در برداشت و از فرزندان هارون بود پیش آمد و بالای سر عمر ایستاد و گفت: ای امیر المؤمنین! آیا تو دانشمندترین این امّت به کتاب و امور پیامبرشان هستی؟ راوی گوید: عمر سرش را تکان داد، یهودی گفت: با تو هستم و کلامش را تکرار کرد، عمر گفت: چه کار داری؟ گفت: در جستجوی چیزی برای خود هستم و در دین خود شكّ دارم. عمر گفت: برو و این جوان را دریاب! پرسید: این جوان کیست؟ گفت: عليّ بن أبی طالب پسر عموی رسول خدا و پدر حسن و حسین فرزندان رسول خدا و شوهر فاطمه دختر رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم. یهودی به جانب عليّ عليه السّلام رو کرد و گفت: آیا شما چنین هستید؟ فرمود: آری، یهودی گفت: می خواهم از شما از سه و سه و یك مسأله پرسش کنم، علی علیه السّلام تبسّم می فرمود و گفت: ای هارونی! چرا نگفتی از هفت مسأله؟ گفت من از سه مسأله می پرسم اگر آنها را می دانستی از مسائل بعدی خواهم پرسید و اگر آنها را نمی دانستی می فهمم که تو را دانشی نیست، عليّ عليه السّلام

فرمود: (1) تو را به آن خـدایی که می پرستی سوگنـد می دهم اگر پاسـخ همه سؤالات تو را دادم آیا دینت را فرو می گذاری و به دین من در می آیی؟ گفت: من برای همین آمده ام، علیّ علیه السّلام فرمود: سؤال کن، گفت: اوّلین قطره خونی که بر زمین ریخت و اوّلین چشمه ای که از زمین جوشـید و اوّلین چیزی که بر سـطح زمین جنبش کرد چه بـود؟ امیر المؤمنین علیه السّلام سؤالاـت او را پاسـخ فرمود، سـپس یهودی گفت: مرا از پاسـخ سه سؤال دیگر آگاه کنید؟ پس از محمّد چند امام عادل خواهد بود؟ و جایگاه او در کدام جنّت است؟ و در آن جنّت چه کسانی با او ساکن هسـتند؟ فرمود: ای هارونی! خلفای محمّـد صـلّی اللَّه علیه و آله و سـلّم دوازده امام عادل هسـتند و خذلان فروگـذاران به امامت آنان ضـرر نرسانـد. از مخالفت مخالفان نیز وحشتی ندارنـد و آنان در دین از کوههای اسـتوار محکمترند، و مسـکن محمّد صـلّی اللَّه علیه و آله و سلّم در جنّت عدن است و با او دوازده امام عادل ساکن هستند؟ یهودی گفت: راست گفتی، به خدای لا إله إلّا هو که من آنها را در کتاب پـدرم هارون دیده ام، کتابی که هارون آن را با دست خود و به املای عمویم موسـی نوشـته است، بعد از آن گفت: پاسخ آن یك سؤال را نیز بفرمائید، وصیّ محمّد پس از او

چند سال زندگی خواهد کرد و او می میرد و یا آنکه به قتل می رسد؟ (1) فرمود: ای هارونی! او پس از پیامبر سی سال زندگانی خواهد کرد نه یك روز کم و نه یك روز افزون، سپس ضربه ای به اینجا زده شود- یعنی بالای پیشانی او- و این از این رنگین خواهد شد. راوی گوید: هارونی فریادی کشید و کمربندی را که به نشانه یهودیت بر میان می بست پاره کرد و گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه وحده لا شریك له و أنّ محمّدا عبده و رسوله و أنّك وصیّه، و سزاوار است که برتر باشی و کسی بر تو برتر نباشد و بزرگ باشی و تو را ضعیف نشمرند. راوی گوید: سپس علیّ علیه السّلام او را به منزل خود برد و معالم دین را بدو آموخت.

(2) 7- إبراهیم مدینیّ از امام صادق علیه السّلام روایت کند که فرمود: یك فرد یهودی به نزد عمر آمد و مسائلی از او پرسش کرد، عمر او را به علیّ بن أبی طالب راهنمایی کرد تا از او پرسش کند، علیّ علیه السّلام فرمود: بپرس، گفت: پس از پیامبرتان چند امام عادل وجود دارد؟ و او در کدام جنّت است؟ و چه کسانی با او در آن جنّت ساکن هستند؟ علیّ علیه السّلام فرمود: ای هارونی! پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دوازده امام عادل خواهد بود که خذلان فروگذاران به امامت آنها ضرری

نرسانـد و از مخالفت مخالفان نیز در هراس نباشـند و در دین خداوند از کوههای اسـتوار محکم ترند و منزل محمّد در جنّت عدن است و کسانی که با او در آن بهشت ساکن هسـتند آن دوازده امامند. آن شـخص مسـلمان شد و گفت: تو به این مسـند سزاوارتر از این هستی، تو تفوّق می یابی و کسی فوق تو نیست و تو برتری می یابی و کسی برتر از تو نیست.

(1) 8- صالـح بن عقبه از امـام صادق علیه السّـلام روایت کنـد که فرمود: وقتی که ابو بکر هلاك شـد و عمر را جانشـین خود کرد و او در مسـجد نشست، مردی بر او وارد شد و گفت: ای امیر المؤمنین! من مردی یهودی و علّامه آنها هستم و می خواهم از مسائلی از تو پرسش کنم که اگر پاسخ آنها را بگویی مسـلمان خواهم شد، گفت: آن چه مسائلی است؟ گفت: سه پرسـش و سه پرسش و یك پرسش است، اگر می خواهی از تو بپرسم و اگر در میـان قوم تو کسـی هست که اعلم از تو باشـد مرا بـدو راهنمایی کن، گفت: بر تو باد که به سـراغ آن جوان بروی (یعنی علیّ بن- أبی طالب علیه السّـلام) پس به نزد علیّ علیه السّـلام آمـد آن حضـرت فرمود: چرا می گویی: سه و سه و یك و نمی گویی هفت؟ گفت: اگر پاسخ مرا در آن سه سؤال اوّل نگویی به

همان اکتفا می کنم، (1) فرمود: آیا اگر پاسخت را گفتم مسلمان می شوی؟ گفت:

آری، فرمود: بپرس، گفت: اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید و اوّلین درختی که از زمین روئید چه بود؟ فرمود:

ای یهودی! شما معتقد هستید که اوّلین سنگی که بر روی زمین نهاده شده صخره ای است که در بیت المقدس است و دروغ می گوئید، بلکه آن سنگی است که آدم علیه السّلام از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا سوگند که آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، بعد از آن فرمود: و شما می گوئید که اوّلین چشمه ای که از زمین جوشید چشمه ای است که در بیت المقدس جوشید و دروغ می گوئید، بلکه آن چشمه حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شست و همان است که خضر جرعه ای از آن را نوشید و هر کس از آن بنوشد حیات یابد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: و شما می گوئید: اوّلین درختی که از زمین روئید درخت زیتون است امّا دروغ می گوئید بلکه آن عجوه است که آن را آدم از بهشت آورد، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: آن سه دیگر

چیست؟ (1) گفت برای این امّت چند امام هادی وجود دارد که مخالفت مخالفان به امامت آنها ضـرر نرساند؟ فرمود: دوازده امام، گفت راست گفتی به خـدا آن به خـطّ هـارون و املاـی موسـی نزد من است، آنگاه گفت: پیامبر شـما در کجای بهشت مسـکن دارد؟ فرمود در عالیترین و بهترین مکان بهشت که جنّت عدن است.

گفت: راست گفتی، بخدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، گفت:

چه کسانی با او در آن منزل هستند؟ فرمود: دوازده امام، گفت: راست گفتی، به خدا آن به خطّ هارون و املای موسی نزد من است، فرمود: سؤال هفتم چیست؟

گفت: وصـیّ پیامبر چند سال پس از او زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سـی سال، گفت: آنگاه فوت می کند و یا آنکه کشته می شود؟ فرمود: کشـته می شود، بر بالاـی پیشانی او ضـربتی می زننـد و محاسـنش رنگین می شود، گفت: راست گفتی، بخـدا سوگنـد آن به خطّ هارون و املای موسی علیه السّلام نزد من است، آنگاه اسلام آورد.

(2) 9- اصبغ بن نباته گوید امیر المؤمنین علیه السّلام از قائم علیه السّلام یاد کرد و فرمود: او غایب خواهد شد تا به غایتی که نادان گوید: خداوند را در آل محمّد حاجتی

نیست.

(1) 10- ابو اسحاق همدانی گوید یکی از اصحاب موثّق ما از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیده است که می فرمود: بار الها! تو زمین را از حجّت بر خلق خود خالی نمی گذاری که او یا ظاهر است و یا ترسان و مستور تا حجّتها و بیّناتت باطل نشود.

(2) 11- مسعدة بن صدقه گوید امام صادق از پدران بزرگوارشان روایت کرده است که علیّ علیه السّلام به منبر کوفه خطبه خواند و فرمود: بار الها! ناگزیر بایستی در زمین حجّتی برای خلایق باشد تا ایشان را به دین تو هدایت کرده و علم تو را به آنها بیاموزد تا حجّت تو باطل نشود و پیروان اولیای تو پس از هدایت گمراه نشوند، او یا آشکار است ولی مطاع نیست و یا آنکه مستور است و منتظر ظهور، اگر شخص او در حالی که آنان را هدایت می کند غایب باشد امّا علم و آداب او در قلوب مؤمنین ثبت است و بدان عمل می کنند.

(1) 12- یزید بن طعمه گوید از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: گویا شما را می بینم که مانند چهارپایان جولان می دهید و در جستجوی چراگاه هستید امّا آن را نمی یابید.

(2) 13- اصبغ بن نباته گوید: از امیر المؤمنین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: صاحب این امر شرید (آواره) و طرید (رانده) و فرید (تك) و وحید (تنها) است.

(3) 14- عبد العظیم حسنیّ از امام جواد از آباء بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیه السّلام چنین روایت کند: برای قائم ما غیبتی است که مدّتش طولانی است، گویا شیعه را در دوران غیبت او می بینم که جولان می دهد مانند جولان چهارپایان، چراگاه را می جویند امّا آن را نمی یابند، بدانید هر که در آن دوران در دینش استوار باشد و قلبش به واسطه طول غیبت امامش سخت نشود او در روز قیامت

هم درجه من است. سپس فرمود: هنگامی که قائم ما قیام کند بیعت احدی بر گردن او نیست و به این دلیل است که ولادتش پنهان است و شخص او غایب می شود.

علیّ بن احمد بن موسی نیز همین حدیث را برای ما روایت کرده است.

(1) 15- اصبغ بن نباته گوید: نزد امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر قائم علیه السّلام شد فرمود: او غیبت می کند تا به غایتی که نادان گوید: برای خداوند در آل محمّد حاجتی نیست.

(2) 16- حسین بن خالد گوید امام رضا از پدران بزرگوارشان از علیّ علیه السّلام روایت کند که فرمود: ای حسین! نهمین از فرزندان تو همان قائم به حقّ است کسی که آشکارکننده دین و بسط دهنده عدل است، حسین علیه السّلام گوید: گفتم یا

امیر المؤمنین! آیا آن واقع خواهد شد؟ فرمود: سوگند به خدایی که محمّد را به نبوّت مبعوث کرد و او را بر جمیع خلایق برگزید آن واقع خواهد گردید و لیکن پس از غیبت و حیرتی که جز مخلصین کسی در آن استوار نمی ماند، کسانی که مباشر روح الیقین هستند و خداوند پیمان ولایت ما را از آنها گرفته و ایمان را در قلوبشان نگاشته و آنان را به واسطه روحی از جانب خود مؤیّد داشته است.

(1) 17- عبد اللَّه بن أبی عقبه شاعر گوید: از امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام شنیدم که می فرمود: ای گروه شیعه گویا شما را می بینم که مانند شتران جولان می دهید و در جستجوی چراگاهید امّا آن را نمی یابید.

(2) 18- حدیث فوق به سند دیگر نیز برای ما روایت شده است.

(3) 19- حسن بن عبّاس بن حریش گوید: امام جواد از پدران بزرگوارشان از امیر المؤمنین علیهم السّلام روایت کند که به ابن عبّاس فرمود: شب قدر در هر سالی

هست و در آن شب امر آن سال نازل می شود و برای آن امر والیانی پس از رسول خـدا صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم وجود دارد، ابن عبّاس گوید: آنان چه کسانی هستند؟

فرمود: من و یازده تن از صلب من که ائمّه محدّثون هستند.

باب 27 روایات فاطمه زهرا علیها السّلام از حدیث صحیفه در اسامی ائمّه و اینکه دوازدهمین آنها قائم علیه السّلام است

(1) 1- ابو نضـره گوید: وقتی امام باقر علیه السّلام محتضر شد فرزندش امام صادق علیه السّلام را خواند و بدو وصیّتی کرد، آنگاه برادرش زید بن علیّ بن الحسین به او گفت: اگر تمثال حسن و حسین را در باره خودت و من تصویر می کردی امیدوار بودم که

منکری را مرتکب نشوی، (1) امام باقر علیه السّلام فرمود: ای ابو الحسن! امانات به تمثال نیست و عهد و پیمانها به تصویر و تمثیل نیست، بلکه آنها اموری هستند که بر حجّتهای الهی سبقت دارد، سپس جابر بن عبد اللَّه را خواند (1) و به او فرمود: ای جابر! آنچه را که در آن صحیفه دیدی برای ما بازگو، جابر گفت: ای ابا جعفر! به روی چشم، بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم تا ولادت حسین علیه السّلام را تهنیت گویم که بناگاه صحیفه ای در دست آن حضرت دیدم که از درّه بیضا بود، گفتم: ای سرور زنان! این صحیفه ای که در دست شما می بینم چیست؟ فرمود:

اسامی ائمّه از فرزندان من در آن است، گفتم: آن را به من بدهید تا در آن بنگرم، فرمود: ای جابر! اگر منهی نبود چنین می کردم، ولی نهی شده است که جز پیامبر و یا وصیّ پیامبر و یا اهل بیت پیامبر به آن دست بزند، ولی به تو اجازه داده می شود که از رویش آن را بنگری و بدانی.

جابر گوید: آن را خواندم و در آن نوشته بود: ابو القاسم محمّد بن عبد اللَّه المصطفی، مادرش آمنه بنت وهب؛ ابو الحسن علیّ بن أبی طالب المرتضی، مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن-4.

1- صحّت این حدیث محلّ تأمّل است و احیانا تصرّف شده است و همچنین حدیث اوّل باب بعد. زیرا جابر بن عبد اللَّه انصاری در سال 78 فوت کرده و حضرت باقر علیه السّلام در سنه 114.

عبد مناف؛ (1) ابو محمّد حسن بن عليّ البرّ و ابو عبد اللّه حسين بن عليّ التّقى و مادر هر دو فاطمه بنت محمّد صلّى اللّه عليه و آله و سلّم؛ أبو محمّد عليّ بن حسين عدل و مادرش شهربانو دختر يزدگرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمّد بن عليّ الباقر، مادرش امّ عبد اللَّه بنت حسن بن عليّ بن- أبى طالب؛ ابو عبد اللَّه جعفر بن محمّد الصّادق، مادرش امّ فروه بنت قاسم بن محمّد بن- أبى بكر.

أبو ابراهيم موسى بن جعفر الثّقه مادرش جاريه اى به نام حميدة.

أبو الحسن عليّ بن موسى الرّضا مادرش جاريه اى به نام نجمه.

أبو جعفر محمّد بن عليّ الزّكى مادرش جاريه اى به نام خيزران.

أبو الحسن عليّ بن محمّد الامين مادرش جاريه اى به نام سوسن.

أبو محمّد حسن بن عليّ الرّفيق مادرش جاريه اى به نام سمانه و كنيه اش امّ الحسن.

أبو القاسم محمّد بن حسن القائم و او حجّت خدا بر خلقش مى باشد مادرش جاريه اى بنام نرگس، صلوات اللَّه عليهم اجمعين.

(1) مصنّف این کتاب رحمه اللّه گوید: این حدیث چنان که ملاحظه می شود نام قائم علیه السّلام را آورده است ولی من متمایل به روایات نهی از تسمیه هستم و به زودی روایاتی که در این باب وارد شده در بابی که در این کتاب گشوده ام خواهد آمد.

ان شاء اللّه تعالی.

باب 28 نصوصی که بر قائم علیه السّلام در لوح فاطمه علیها السّلام و یا لوح جابر وارد شده است

(2) 1- ابو بصیر از ابو عبد اللّه علیه السّلام روایت کند که فرمود: پدرم به جابر بن عبد اللّه انصاری گفت: نیازی به تو دارم، چه وقت بر تو آسان است تا با تو خلوت کنم و

آن را از تو درخواست نمایم؟ (1) جابر به او گفت: هر وقت که شـما بخواهید، امام باقر علیه السّلام با او خلوت کرد و گفت: ای جابر! آن لوحی که در دست مادرم فاطمه زهرا دختر رسول خـدا دیدی چه بود؟ و مادرم در باره آنچه در آن نوشـته بود چه فرمود؟ جابر گفت: خدا را گواه می گیرم که در زمان رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم برای تهنیت ولادت حسین علیه السّلام بر مادرتان فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در دست ایشان لوح سبز رنگی را دیدم که پنداشـتم از زمرّد است و در آن نوشته ای سپید و نورانی مانند نور آفتاب دیدم و گفتم: ای دختر رسول خـدا! پـدر و مادرم فدای شـما باد! این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای تعالی به رسولش هدیه کرده است و در آن اسـم پدر و شوهر و دو فرزندم و اسامی اوصیای از فرزندانم ثبت است، رسول خدا آن را به من عطا فرموده است تا بدان مسرور گردم.

جابر گوید: مادر شـما آن را به من عطا فرمود و آن را خواندم و از روی آن استنساخ نمودم. پدرم امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود: آیا می توانی آن را به من نشان بـدهی؟ گفت: آری، و پـدرم با او رفت تا به منزل جابر رسـیدند و صـحیفه ای از پوستی نازك نزد پـدرم آورد، پـدرم فرمود: ای جابر! تو در کتابت بنگر تا من آن

را برایت بخوانم. (1) جابر در کتابش نگریست و پـدرم آن را برایش خوانـد و به خـدا سوگند که حرفی اختلاف نداشت، جابر گفت: به خدا سوگند گواهی می دهم که در لوح چنین مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ این کتابی است از جانب خـدای عزیز حکیم، برای محمّـد نور و سـفیر و حجاب و دلیل او، آن را روح الامین از جانب ربّ العالمین فرو فرسـتاده است. ای محمّد! اسمهای مرا بزرگ شمار و نعمتهای مرا شکرگزار و آلاء مرا انکار مکن، من خدای یکتا هستم که هیچ معبودی جز من نیست، شکننده جبّاران و نابودکننده متکبّران و خوارکننده ستمگران و قاضی روز جزا، من خدای یکتا هستم که هیـچ معبودی جز من نیست، هر که به غیر فضل من امیـدوار باشـد یا از غیر عـدل من بترسـد او را عـذاب سـختی کنم که هیچ یك از عالمیـان را چنـان عـذابی نکرده بـاشم، پس مرا بپرست و بر من توکّل نما، من هیـچ پیامبری را مبعوث نکردم جز آنکه وقتی ایّامش کامل و مدّتش سپری شد برای او وصیّ قرار دادم و من تو را بر انبیاء فضیلت دادم و وصیّ تو را افضل اوصیا ساختم و تو را به دو شبل و سبط پس از تو یعنی حسن و حسین گرامی داشتم، حسن را پس از انقضاء ایّام پدرش معدن علمم قرار دادم و حسین را خازن وحی خود ساختم

و شهادت را به او کرامت کرده و سعادت را ختم کار او گردانیدم، (1) او افضل و ارفع شهدا است و کلمه تامّه من با اوست و حجّت بالغه من نزد اوست، به واسطه عترت او ثواب می دهم و عقاب می کنم، اوّلین عترت او علیّ سیّد العابدین و زینت اولیای پیشین است و فرزند او که همنام جدّش محمود است یعنی محمّد که شکافنده علم من و معدن حکمتم می باشد، و بعد از آن شكّ كنندگان در جعفر هلاك خواهند شد و کسی که او را ردّ کند مانند کسی است که مرا ردّ کند این قول حقّ من است که مقام جعفر را گرامی دارم و او را در میان دوستان و شیعیان و یارانش شاد سازم، و بعد از او جوانش موسی را برگزیدم، زیرا رشته وصیّت من منقطع نشود و حجّتم مخفی نگردد و اولیایم هرگز بدبخت نشوند، هشدار که هر کس یکی از آنان را انکار کند، نعمتم را انکار کرده و هر که آیه ای از کتابم را تغییر دهد، بر من افترا بسته است، و وای بر کسانی که هنگام انقضاء مدّت بنده و دوست و برگزیده ام موسی افترا بسته، و انکار کنند که آن کس که امام هشتم را تکذیب کند همه اولیای مرا تکذیب کرده است، علیّ، ولیّ و ناصر من است کسی که اثقال نبوّت را به دوش او گذارم و او را به قدرت و شوکت بیازمایم. او را عفریت

متکبّری خواهد کشت (1) و در شـهری که ذو القرنین بنده صالح من بنا کرده و در کنار بدترین خلق من مدفون خواهد شد، و بر من فرض است که چشم او را به پسـر و جانشـینش محمّد روشن سازم، او وارث علم و معدن حکمت و موضع اسـرار و حجّت من بر خلایق است، بهشت را جایگاه او ساختم و شـفاعتش را در باره هفتاد تن از خویشانش که همگی مستوجب آتش بودند پذیرفتم و سعادت او را به واسطه فرزنـدش علیّ که ولیّ و ناصـر من است ختم می کنم، او شاهـد در میـان خلقم و امین بر وحیم می باشـد و از صـلب او داعی به سبیل و خازن علمم حسن را بیرون می آورم، سـپس به خاطر رحمتی بر عالمیان سلسـله اوصیاء را به وجود فرزندش تکمیل خواهم کرد، کسی که کمال موسـی و بهاء عیسـی و صبر ایّوب را داراست و دوسـتانم در زمان او خوار شده و سـرهای آنان را هدیه می دهند همچنان که سرهای ترك و دیلم را اهـداء می کننـد آنـان را می کشـند و آتش می زننـد و آنان خائف و مرعوب و ترسان باشـند و زمین از خونشان رنگین شود و صـدای فریاد و شـیون از زنانشان برخیزد، آنان دوسـتان حقیقی من باشـند و به واسـطه آنها هر فتنه کور ظلمانی را برطرف سازم و شدائـد و اهوال را زایل نمایم و بارهای گران و زنجیرها را از آنان بردارم، ایشان کسانی هستند که صلوات و

رحمت پروردگار بر آنان است، و ایشان مهتدی واقعی هستند.

(1) عبد الرّحمن بن سالم گوید: ابو بصیر گفته است: اگر در دوران زندگانیت تنها همین حدیث را شنیده باشی برای تو کافی است، پس آن را حفظ کن و از غیر اهلش پنهان دار.

(2) 2- جابر جعفیّ از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر مولای خود فاطمه زهرا علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که پرتو آن چشم را خیره می کرد و در آن دوازده نام بود، سه نام در روی و سه نام در پشت و سه نام در آخر و سه نام در حاشیه آن بود، آنها را بر شمردم و دوازده نام بود، گفتم: اینها اسامی چه کسانی است؟ فرمود: اینها اسامی اوصیاست، اوّلین ایشان پسر عموی من و یازده نفر دیگر از فرزندان من هستند که آخرین آنان قائم صلوات اللَّه علیهم اجمعین است جابر گوید: نام محمّد در سه موضع و نام عليّ در چهار موضع آن بود.

(1) 3- ابو الجارود از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السّلام وارد شدم و در مقابل ایشان لوحی بود که اسماء اوصیاء در آن مکتوب بود، آنها را بر شمردم دوازده نام و آخر ایشان قائم علیه السّلام بود، سه نام آنها محمّد و چهار نام آنها عليّ بود.

(2) 4- اسحاق بن عمّار گوید: امام صادق علیه السّلام فرمود: ای اسحاق! آیا به تو بشارت بدهم؟ گفتم: ای فرزند رسول خدا! فدای شما شوم، آری، فرمود:

صحیفه ای یافتیم که به املای رسول خدا و خطّ امیر المؤمنین علیه السّلام است و در آن نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ هذا كِتابٌ مِنَ اللَّهِ العزيز الحكيم .... و حدیث لوح را به همان گونه که در این باب نقل کردم ذکر فرمود. سپس امام صادق علیه السّلام فرمود: یا اسحاق این دین ملائکه و رسولان است آن را از غیر اهلش صیانت کن تا خداوند تو را صیانت کند و کار تو را اصلاح کند. سپس فرمود: هر که به

این عقیده باشد از عذاب خدای تعالی ایمن خواهد بود.

(1) 5- عبد اللَّه بن محمّد بن جعفر از جدّش روایت کند که امام باقر علیه السّلام فرزندانش را جمع کرد و عموی آنها زید بن علیّ نیز در میان آنها بود، سپس امام باقر علیه السّلام کتابی را که به املای رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و خطّ علیّ علیه السّلام بود بیرون آورد و در آن نوشته شده بود:

هذا کتاب من اللَّه العزیز الحکیم و حدیث لوح را نقل کرد تا آنجا که می گوید:

أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ. سپس راوی در آخر حدیث گوید: عبد العظیم گوید: از محمّد ابن جعفر و خروج او تعجّب است که از پدرش این حدیث را شنیده و آن را نقل کرده است، سپس گوید: این سرّ خدا و دین او و دین ملائکه اوست آن را صیانت کن و از نااهلان و غیر اولیای خدای پنهان دار.

(2) 6- ابو الجارود از امام باقر علیه السّلام از جابر بن عبد اللَّه انصاریّ روایت کند که گفت: بر فاطمه علیها السّلام وارد شدم و مقابل او لوحی بود که اسامی اوصیاء در آن بود

آنها را بر شمردم دوازده نام و آخرین آنان قائم بود، سه نام آن محمّد و چهار نام آن علی بود. صلوات اللّه علیهم اجمعین.

باب 29 روایات امام مجتبی علیه السّلام در باره غیبت امام دوازدهم علیه السّلام

(1) 1- امام جواد علیه السّلام فرمود: روزی امیر المؤمنین علیه السّلام به همراهی حسن بن- علیّ علیه السّلام و سلمان فارسیّ رضی اللّه عنه آمدند، در حالی که امیر المؤمنین علیه السّلام به دست سلمان تکیه داشت و به مسجد الحرام در آمد و جلوس فرمود که ناگه مردی خوش- سیما و خوش لباس پیش آمد و بر امیر المؤمنین علیه السّلام سلام کرد و آن حضرت سلامش را پاسخ گفت و او نیز نشست، سپس گفت: ای امیر المؤمنین! من سه پرسش دارم اگر آنها را پاسخ گفتی می دانم که مردم در باره تو مرتکب امری

شدنـد که من حکم می کنم که آنها در دنیا و آخرت ایمن نخواهنـد بود، (1) و اگر چنین نشـد می دانم که تو بـا آنها برابری. امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: از هر چه می خواهی بپرس. او پرسـید: وقتی شخصی می خوابد روحش به کجا می رود؟ و چگونه انسان فراموش می کند و به خاطر می آورد؟ و چگونه فرزندانشان شبیه عموها و داییهای خود می شود؟ امیر المؤمنین به جانب امام مجتبی رو کردند و فرمود: ای أبا محمـد! پاسـخش را بـده. امام مجتبی فرمودنـد: امّا سؤال تو که وقتی انسان می خوابـد روحش به کجا می رود، بـدان که روح انسان متعلّق به ریح است و ریح متعلّق به هواست تا آنگاه که صاحب آن روح برای بیداری به جنبش در آید، اگر خدای تعالی اجازه فرماید که آن روح به صاحبش برگردد، آن روح ریـح را جـذب کنـد و آن ریح هوا را جذب کند و روح بازگشـته و در بدن صاحبش جای می گیرد، و اگر خـدای تعالی اجازه نفرمود که آن روح به صاحبش برگردد، هوا ریـح را جـذب کنـد و ریـح روح را جـذب کند و تا روز قیامت به صاحبش برنگردد.

(1) امّا آن سؤال که در باره به خاطر آوردن و فراموشی کردی، بدان که قلب آدمی در میان حقّه ای قرار دارد و بر آن حقّه سرپوشی نهاده شده است، اگر شخص بر محمّد و آل محمّد صلوات کامل فرستد آن سرپوش از روی حقّه برداشته می شود و قلب نورانی می گردد و شخص آنچه را که فراموش کرده به خاطر می آورد، و اگر بر محمّد و آل محمّد صلوات نفرستد و یا آنکه صلواتش ناقص باشد، آن سرپوش بر روی آن حقّه بیفتد و قلب تاریك شود و شخص آنچه را که در خاطر داشته فراموش کند.

و امّا آن سؤال که در باره شباهت فرزند به عموها و داییها کردی، چون مرد به نزد همسرش آید و با وی آمیزش کند، اگر قلبش با سکونت و عروقش آرام و بدنش غیر مضطرب باشد آن نطفه در رحم آرام می گیرد و فرزند شبیه پدر و مادرش می گردد، امّا اگر آمیزش همراه با طپش قلب و عروق غیر آرام و بدن مضطرب باشد، آن نطفه مضطرب شده و در حال اضطراب بر بعضی از عروق واقع می گردد، و اگر بر رگی از عروق عموها واقع گردد، فرزند شبیه عموها

می گردد و اگر بر رگی از عروق داییها واقع گردد، فرزند شبیه داییها می گردد.

(1) آن شخص گفت: أشهد أن لا إله إلّا اللّه و پیوسته به آن گواهی داده ام، و أشهد أنّ محمّدا رسول اللّه و پیوسته به آن گواهی داده ام، و شهادت می دهم که شما وصیّ پیامبر و قیام کننده به حجّت اوئید- و به امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرد- و پیوسته به آن گواهی می دهم و شهادت می دهم که شما وصیّ او و قیام کننده به حجّت اوئید- و به امام حسن علیه السّلام اشاره کرد- و شهادت می دهم که حسین بن علیّ که فرزند تو است قیام کننده به امر حسن پس از اوست. و شهادت می دهم که علیّ ابن الحسین قیام کننده به امر حسین پس از اوست، و گواهی می دهم که محمّد بن- علیّ قیام کننده به امر علیّ بن حسین است، و گواهی می دهم که جعفر بن محمّد قیام کننده به امر محمّد بن علیّ است، و شهادت می دهم که موسی بن جعفر قیام کننده به امر جعفر بن محمّد است و شهادت می دهم که علیّ بن موسی قیام کننده به امر موسی بن جعفر است، و گواهی می دهم که محمّد بن علیّ قیام کننده به امر علیّ ابن موسی است، و گواهی می دهم که علیّ بن محمّد قیام کننده به امر محمّد بن علیّ است، و گواهی می دهم که حسن بن علیّ قیام کننده به امر علیّ بن محمّد است. و گواهی می دهم بر مردی از فرزندان حسن بن علیّ که کنیه و نامش برده نشود تا

آنکه امرش ظاهر شده (1) و زمین را از داد آکنده سازد همچنان که پر از ستم شده باشد، و ای امیر المؤمنین سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آنگاه برخاست و رفت.

بعد از آن امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: ای ابا محمّد! به دنبال او برو و ببین به کجا می رود، امام حسن علیه السّلام به دنبال او رفت و سپس گفت: همین که پایش را بیرون مسجد گذاشت دیگر ندانستم که به کدام سرزمین خدا رفت و من به نزد امیر المؤمنین علیه السّلام برگشتم و به او خبر دادم، فرمود: ای ابا محمّد! آیا او را شناختی؟ گفتم: خدا و رسول و امیر المؤمنین داناترند، فرمود: او خضر علیه السّلام است.

(2) 2- ابو سعید عقیصا گوید: وقتی امام حسن علیه السّلام با معاویه مصالحه کرد، مردم به نزد او آمدند و بعضی از آنها امام را به واسطه بیعتش مورد سرزنش قرار دادند، امام علیه السّلام فرمود: وای بر شما، چه می دانید که چه کردم؟ به خدا سوگند این

عمل برای شـیعیانم از آنچه که آفتاب بر آن بتابـد و غروب کند بهتر است، (1) آیا نمی دانید که من امام مفترض الطّاعه بر شـما هستم و به نصّ رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم یکی از دو سروران جوانان بهشتم؟ گفتند: آری، فرمود: آیا می دانید که وقتی خضر علیه السّلام کشتی را سوراخ کرد و دیوار را بپـا داشت و آن جوان را کشت، این اعمال موجب خشم موسـی بن عمران گردیـد چون حکمت آنها بر وی پوشـیده بود؟ امّا آن اعمال نزد خـدای تعالی عین حکمت و صواب بود؟ آیا می دانیـد که هیچ یك از ما ائمّه نیست جز آنکه بیعت سـرکش زمـانش بر گردن اوست مگر قـائمی که روح اللَّه عیسـی بن مریم پشت سـر او نمـاز می خوانـد؟ خداونـد ولاـدت او را مخفی می سازد و شخص او نهان می شود تا آنگاه که خروج کنـد بیعت احـدی بر گردن او نباشـد. او نهمین از فرزنـدان برادرم حسـین است و فرزند سـرور کنیزان، خداوند عمر او را در دوران غیبش طولانی می گرداند، سپس با قدرت خود او را در صورت جوانی که کمتر از چهل سال دارد ظاهر می سازد تا بدانند که خداوند بر هر کاری توانا است.

باب 30 روایات امام حسین علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(1) 1- عبد الرّحمن بن حجّاج از امام صادق از امام باقر از امام سجّاد علیهم السّلام روایت کند که امام حسین علیه السّلام فرمود: در نهمین فرزند من سنّتی از یوسف و سنّتی از موسی بن عمران است، او قائم ما اهل البیت است و خدای تعالی امر او را در یك شب اصلاح فرماید.

(2) 2- مردی همدانیّ گوید: از امام حسین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: قائم این امّت نهمین از فرزندان من است او صاحب غیبت است و او کسی است که میراثش را در حیاتش تقسیم کنند.

(1) 3- عبد الرّحمن بن سـليط گويد: امام حسـين عليه السّـلام فرمود: از ما خاندان دوازده مهدىّ خواهد بود كه اوّلين آنها امير المؤمنين عليّ بن أبى طـالب است و آخرين آنهـا نهمين از فرزنـدان من است و او امام قائم به حقّ است و خـداى تعالى زمين را به واسـطه او پس از موت زنده كند و دين حقّ را به دست او بر همه اديان چيره نمايد گرچه مشركان را ناخوش آيد، او را غيبتى است كه اقوامى در آن مرتدّ شوند و ديگرانى در آن پابرجا باشند و اذيّت شوند و به آنها بگويند: اگر راست مى گوئيد اين وعده چه وقت عملى شود؟ بدانيد كسى كه در دوران غيبت او بر آزار و تكـذيب صابر باشد مانند مجاهدى است كه با شمشـير پيشاروى رسول خدا صـلّى اللَّه عليه و آله و سـلّم مجاهده كرده است.

(2) 4- عبد اللَّه بن عمر گويد: از حسين بن عليّ عليهما السّلام شنيدم كه مى فرمود: اگر از عمر دنيا جز يك روز باقى نمانده باشد خداوند آن روز را به قدرى طولانى فرمايد تا آنكه مردى از فرزندان من خروج نمايد و زمين را از عدل و داد آكنده

سازد همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد، از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنین شنیدم.

(1) 5- عیسی خشّاب گوید: به امام حسین علیه السّلام گفتم: آیا شما صاحب الامر هستید؟ فرمود: خیر، و لیکن صاحب الامر طرید و شرید و خونخواه پدرش و دارای کنیه عمویش می باشد او شمشیرش را هشت ماه روی دوش خود می نهد.

باب 31 روایات امام سجّاد علیه السّلام در باره دوازدهمین امام و غیبت او

(2) 1- ابو حمزه گوید از امام سجّاد علیه السّلام شنیدم که می فرمود: خدای تعالی محمّد و علیّ و ائمّه یازده گانه را از نور عظمت خود آفرید، ارواحی که از ضیاء نور او بودند، آنان پیش از آنکه خداوند خلق را بیافریند او را می پرستیدند و تسبیح و

تقدیسش می کردند، آنان ائمّه هادیه از آل محمّد علیهم السّلام هستند.

مصنّف این کتاب رضی اللّه عنه گوید: این خبر با الفاظ دیگر نیز روایت شده است امّا مسموع من همان است که ذکر کردم.

(1) 2- ابو خالد کابلیّ [ملقب به کنکر] گوید: بر مولای خود امام زین العابدین علیه السّلام وارد شدم و بدو گفتم: یا ابن رسول اللّه! کسانی که خدای تعالی طاعت و مودّتشان را واجب ساخته و اقتدای به آنان را پس از پیامبر اکرم واجب گردانیده است چه کسانی هستند؟ فرمود: ای کنکر! اولی الامری که خدای تعالی آنها را ائمّه مردم گردانیده و طاعتشان را بر آنها واجب ساخته است عبارتند از: امیر المؤمنین علیّ بن أبی طالب علیه السّلام سپس حسن و سپس حسین دو فرزند علیّ بن أبی طالب سپس امر به ما منتهی گردید و بعد سخنی نفرمود.

گفتم ای سرورم! از امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام برای ما روایت شده است که زمین

از حجّت خـدای تعالی بر بندگانش خالی نمی ماند، (1) حجّت و امام پس از شـما کیست؟ فرمود: فرزنـدم محمّد و نام او در تورات باقر است و علم را موشکافانه می شکافد، او حجّت و امام پس از من است و پس از محمّد فرزندش جعفر و او را در آسمانها صادق می گویند، گفتم: ای سـرورم! چرا نام او صادق شده است در حالی که همه شـما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدرانش از رسول خدا- صـلوات اللّه علیهم اجمعین- روایت فرموده است: آنگاه که فرزندم جعفر بن محمّد بن علیّ ابن حسین بن علیّ بن أبی طالب متولّد شد نامش را صادق بگذارید که پنجمین از سلاله او فرزندی است که نامش جعفر است که از روی تجرّی بر خدای تعالی و دروغ بستن بر او ادّعای امامت می کنـد و او نزد خـدا جعفر کـذّاب و مفتری بر خـدای تعالی است و مدّعی مقامی است که اهل آن نیست و مخالف پدر خویش و حسود بر برادر خود است او کسی است که می خواهد در هنگام غیبت ولیّ خدای تعالی او را بر ملا سازد، سپس علیّ بن الحسین علیهما السّلام به سختی گریست آنگـاه فرمود: گویـا جعفر کـذّاب را می بینم که طـاغی زمانش را وادار می کنـد تا در امر ولی اللّه و غایب در حفظ الهی و موکّل بر حرم پدرش تفتیش کند به خاطر جهلی که بر ولادت او دارد، و حرصی که بر قتل او دارد اگر به او دسترسی یابد، و

طمعی که به میراث او دارد تا آن را به ناحقّ غصب کند.

(1) ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! آیا چنین چیزی واقع خواهد شد؟

فرمود: به خدا سوگند واقع خواهد شد و آن در صحیفه ای که نزد ماست مکتوب است، صحیفه ای که در آن ذکر محنتهایی است که بر ما پس از رسول خدا جاری می شود. ابو خالد گوید: گفتم: یا ابن رسول اللَّه! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: آنگاه غیبت ولیّ خدا طولانی خواهد شد او دوازدهمین از اوصیای رسول- خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم و ائمّه پس از اوست. ای ابا خالد! مردم زمان غیبت آن امام که معتقد به امامت و منتظر ظهور او هستند از مردم هر زمانی برترند، زیرا خدای تعالی عقل و فهم و معرفتی به آنها عطا فرموده است که غیبت نزد آنان به منزله مشاهده است، و آنان را در آن زمان به مانند مجاهدین پیش روی رسول خدا صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم که با شمشیر به جهاد برخاسته اند قرار داده است، آنان مخلصان حقیقی و شیعیان راستین ما و داعیان به دین خدای تعالی در نهان و آشکارند، و فرمود:

انتظار فرج خود بزرگترین فرج است.

این حدیث را علیّ بن احمد بن موسی و محمّد بن احمد شیبانیّ و علیّ بن عبد اللَّه

ورّاق نیز با سند خود از امام سجّاد علیه السّلام برای ما روایت کرده اند.

(1) مصنّف این کتاب رضی اللَّه عنه گوید: إخبار امام زین العابدین علیه السّلام از جعفر کذّاب خود دلیلی بر امامت اوست و مثل آن از امام هادی علیه السّلام نیز روایت شده است که چون جعفر متولّد شد مسرور نگردید و خبر داد که به زودی خلق بسیاری را گمراه خواهد کرد و آن نیز دلیلی بر امامت اوست، زیرا برای امامت دلیلی بزرگتر از آن نیست که امام از آنچه در آینده واقع خواهد شد خبر دهد و همان هم واقع گردد، و مثل این است دلیل عیسی بن مریم علیه السّلام بر نبوّتش آنگاه که به مردم خبر داد که در خانه های خود چه می خورند و چه ذخیره می کنند، همچنان که پیامبر اکرم نیز چنین بود و آنگاه که ابو سفیان تسلیم پیامبر می شد در دل گذرانید که چه کسی چنین می کند که من کردم؟ دستم را در دستش گذاشتم؟ آیا من نمی توانستم لشکریانی از حبشیان و کنانه علیه او گرد آورم و با او روبرو شوم و شاید او را دفع می کردم! در این هنگام پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم از خیمه خود ندا کردند: ای ابا- سفیان! آنگاه خدا تو را خوار می کرد! و این نیز دلیلی بر پیامبری اوست بمانند

دلیلی که عیسی بن مریم بر نبوّت خود داشت، (1) و هر کدام از ائمّه که این چنین امور غیبی را إخبار کنند، دلیلی بر مردم اقامه کرده اند که آنها امام مفترض الطاعه از جانب خدای تعالی هستند.

فاطمه دختر محمّد بن هیثم گوید: وقتی که جعفر متولّد شد من در خانه امام هادی علیه السّلام بودم و اهل خانه به این ولادت مسرور شدند، به نزد امام هادی علیه السّلام رفتم و او را مسرور نیافتم، گفتم: ای سرورم! چرا شما را به واسطه این مولود شادان نمی بینم؟ فرمود: این امر بر تو سهل خواهد شد زیرا به زودی او خلق کثیری را گمراه می سازد.

(2) 3- سعید بن جبیر گوید: از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در

قائم ما سنّتهایی از انبیاء وجود دارد: سنّتی از پدرمان آدم علیه السّلام و سنّتی از نوح و سنّتی از ابراهیم و سنّتی از موسی و سنّتی از عیسی و سنّتی از ایّوب و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم، امّا از آدم و نوح طول عمر، و امّا از ابراهیم پنهانی ولادت و کناره گیری از مردم، و امّا از موسی خوف و غیبت، و امّا از عیسی اختلاف مردم در باره او، و امّا از ایّوب فرج پس از گرفتاری، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج با شمشیر است.

(1) 4- محمّد بن علیّ بن بشّار به سند خود از سعید بن جبیر روایت کند که از امام زین العابدین علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در قائم سنّتی از نوح است که آن طول عمر می باشد.

علیّ بن احمد دقّاق نیز به سند خود از سعید بن جبیر حدیث فوق را روایت کرده است.

(1) 5- و به همان سند از امام زین العابدین علیه السّلام روایت شده است که فرمودند:

ولادت قائم ما بر مردم پنهان است تا به غایتی که بگویند: هنوز متولد نشده است، تا وقتی که ظهور کند بیعت کسی بر گردنش نباشد.

(2) 6- عمرو بن ثابت گوید: امام زین العابدین علیه السّلام فرمود: کسی که در غیبت قائم ما بر موالات ما (1) پایدار باشد، خدای تعالی اجر هزار شهید از شهدای بدر و احد به وی عطا فرماید.

(3) 7- ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: این آیه در باره ما نازل شده است: «وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ» (2) و این آیه نیز در باره ما نازل شده است: «وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فِي عَقِبِهِ» (3) و امامت تا روز قیامت در نسل8.

1- في بعض النسخ «علی ولایتنا».

2- الأحزاب: 6.

3- الزّخرف: 28.

حسین بن علیّ بن أبی طالب علیهم السّلام است، و برای قائم ما دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی تر است، امّا غیبت اوّل شش یوم یا شش ماه یا شش سال به طول می انجامد و امّا غیبت دیگر طولانی می شود تا به غایتی که بیشتر معتقدین به آن امام از این امر باز گردند و بر آن ثابت نمانند مگر کسی که یقینش قوی و معرفتش درست باشد و در دلش حرجی از آنچه حکم می کنیم نبوده و تسلیم ما اهل بیت باشد.

(1) 8- و باز ثابت ثمالیّ از امام سجّاد علیه السّلام روایت کند که فرمود: با عقول ناقصه و آراء باطله و قیاسهای فاسده به دین خدای تعالی نمی رسند و آن جز با تسلیم به دست نمی آید، و هر که تسلیم ما شد سالم می ماند، و هر که به ما اقتدا کرد هدایت می یابد، و هر که به قیاس و رأی عمل کند هلاك می شود، و هر که در آنچه می گوئیم شکّی داشته باشد یا در آنچه حکم می کنیم حرجی داشته باشد، به خدایی که سبع المثانی و قرآن عظیم را فرو فرستاده است، کافر شده است در حالی که خودش هم نمی داند.

باب 32 روایات امام باقر علیه السّلام در باره امام دوازدهم علیه السّلام و غیبت او

(1) 1- امّ هـانی گویـد: امـام بـاقر علیه السّلام را ملاقات کردم و از تأویل این آیه پرسـش نمودم: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْکُنَّسِ» (1) فرمود: امامی است که در زمان خود پس از منقضـی شدن کسانی که او را می شناسـند در سال دویست و شـصت غایب می شود، سـپس مانند شهاب نورانی در شبی ظلمانی پدیدار می گردد، و اگر او را دیدی چشمانت روشن باد! (2) 2- عبد اللّه بن عطا گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: شیعیان شما در عراق بسیارند

1- التّکویر: 15 و 16.

و به خدا سوگند در میان اهل بیت شما کسی مثل شما نیست، چرا خروج نمی کنید؟

فرمود: ای عبد اللّه بن عطاء! سخنان یاوه گوشت را پر کرده است، به خدا سوگند من صاحب شما نیستم، گفتم: پس صاحب ما کیست؟ فرمود: بنگرید آن کس از ما که ولادتش بر مردم پنهان است همو صاحب شماست.

(1) 3- ابو بصیر از امام باقر علیه السّلام روایت کند که در تفسیر این کلام خدای تعالی «قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُکُمْ غَوْراً فَمَنْ یَأْتِیکُمْ بِماءٍ مَعِینٍ» (1) فرمود: این آیه در باره امام قائم علیه السّلام نازل شده است می فرماید: اگر امامتان از شما غائب شود و ندانید که او کجاست، چه کسی امام ظاهری برای شما خواهد آورد؟ تا اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خدای تعالی را برای شما بیاورد، سپس فرمود: به خدا سوگند تأویل این آیه هنوز نیامده است و ناگزیر باید بیاید.0.

1- الملك: 30.

(1) 4- ابو حمزه از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: خدای تعالی محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را بر جنّ و انس فرستاد و پس از او دوازده وصی قرار داد که بعضی از آنها درگذشته اند و بعضی دیگر باقی هستند و بر هر یك از اوصیای محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سنّتی از اوصیای عیسی علیه السّلام که آنان نیز دوازده تن بودند جاری شده است، و امیر المؤمنین علیه السّلام بر سنّت عیسی علیه السّلام بود.

(2) 5- ابو الجارود گوید: امام باقر علیه السّلام به من فرمود: ای ابو الجارود! چون فلك دوّار بچرخد و مردم بگویند: قائم مرده و یا هلاك شده و در کدام وادی سلوك می کند؟ و طالب بگوید: کجا قائمی وجود دارد و استخوانهای او نیز پوسیده است، در این هنگام بدو امیدوار باشید و چون دعوت او را شنیدید نزد او بروید گرچه به صورت سینه خیز و بر روی برف باشد.

(3) 6- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در صاحب این امر

چهار سـنّت از چهار پیامبر وجود دارد، سـنّتی از موسـی و سـنّتی از عیسـی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللّه علیهم، امّا از موسـی آن است که او نیز خائف و منتظر است، و امّا از یوسف زندان است، و امّا از عیسی آن است که می گویند مرده ولی نمرده است، و امّا از محمّد شمشیر است.

احمد بن زیاد همدانی نیز مثل این حدیث را برای ما روایت کرده است.

(1) 7- محمّد بن مسلم گوید: بر امام باقر علیه السّلام وارد شدم و می خواستم از قائم آل محمّد پرسش کنم، امام باقر علیه السّلام پیش از آنکه من سؤال کنم فرمود: ای محمّد بن مسـلم! در قائم آل محمّد شباهتی با پنج تن از انبیاء وجود دارد: یونس بن متی و یوسف بن یعقوب و موسی و عیسی و محمّد صلوات اللّه علیهم.

امّا شـباهت او با یونس بن متی آن است که وقتی پس از غیبت خود در کبرسن باز می گردد جوان است، امّا شباهت او با یوسف بن یعقوب آن است که از

خـاصّ و عـامّ غایب می شود و از برادرانش نیز مختفی است، (1) و امر او بر پـدرش هم پوشـیده است با وجود آنکه مسافت بین او و بین پدرش و خاندان و شـیعیانش کم بود، امّا شـباهت او با موسی دوام خوف و طول غیبت و خفاء ولادت و رنج شیعیانش پس از وی است که آزار و اذیّت و خواری می بینند تا آنکه خدای تعالی اذن ظهور دهد و او را بر دشـمنانش نصرت و تأیید فرماید، امّا شباهت او با عیسی علیه السّلام اختلافی است که در باره وی صورت می بنـدد تا به غایتی که گروهی گوینـد متولّد نشده است و گروهی گویند فوت کرده است و گروهی گویند کشـته شده و به صلیب آویخته شده است، و امّا شباهت او با جدّش محمّد مصطفی صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم خروج او با شمشـیر است و اینکه او دشمنان خدا و رسولش و جبارین و طواغیت را خواهد کشت و او با شمشیر و رعب یاری می شود و هیچ پرچمی از او باز نگردد.

و از علامات قیام او: خروج سـفیانی از شام و خروج یمانی از یمن و صـیحه آسمانی در ماه رمضان و ندای آسمانی است که منادی او را به نام خودش و نام پدرش می خواند.

(1) 8- ابو حمزه ثمالیّ گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: نزدیك ترین مردمان به خدای تعالی و داناترین مردمان به خدا و مهربانترین ایشان به مردم محمّد و ائمّه علیهم السّلام هستند، پس هر جا که آنان داخل می شوند شما هم داخل شوید و از هر که آنها مفارقت کردند شما هم مفارقت کنید- مقصود از آن حسین و فرزندان او هستند- که حقّ در میان آنان است و آنان اوصیا هستند و ائمّه در میان آنها هستند، پس هر کجا آنان را دیدید از ایشان پیروی کنید و اگر روزی آنان را ندیدید به خدای تعالی استغاثه کنید و به آن سنّتی که داشتید نظر کنید و از آن تبعیت نمایید و آنان را که دوست می داشتید دوست بدارید و آنها را که دشمن می داشتید دشمن بدارید که چه زود باشد که فرج شما در آید.

(2) 9- محمّد بن مسلم از امام باقر علیه السّلام روایت کند که فرمود: هیچ کس قبل از علیّ بن أبی طالب و خدیجه رسول اکرم را اجابت نکرد، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در مکّه سه سال پنهان و خائف و منتظر بود و از قومش و مردمان می ترسید- و این

حدیث طولانی است و ما موضع حاجت خود را از آن نقل کردیم.

(1) 10- مفضّل بن عمر از امام صادق و او از امام باقر علیهما السّلام روایت کند که فرمود: چون قائم علیه السّلام قیام کند، گوید: چون از شما ترسیدم از نزد شما گریختم و پروردگارم مرا حکومت بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.

(2) 11- ابو بصیر گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در صاحب این امر سنّتی از عیسی و سنّتی از یوسف و سنّتی از محمّد صلوات اللَّه علیهم است.

امّا از موسی آن است که او خائف و منتظر است، امّا از عیسی آن است که آنچه در باره عیسی گفتند در باره او نیز می گویند، امّا از یوسف زندان و غیبت است، و امّا از محمّد صلّی اللَّه علیه و آله و سلّم قیام به سیره او و تبیین آثار اوست، پس هشت ماه

شمشیرش را بر شانه خود می گذارد و پیوسته دشمنان خدا را بکشد تا به غایتی که خدای تعالی خشنود گردد، گفتم: چگونه می داند که خدای تعالی خشنود شده است؟ فرمود: خدای تعالی در قلبش رحمت را القا کند.

(1) 12- ضریس گوید از امام باقر علیه السّلام شنیدم فرمود: صاحب این امر را شباهتی است بیوسف، فرزند کنیزیست سیاه، خدای تعالی امر او را در یك شب اصلاح فرماید.

(2) 13- معروف بن خرّبوذ گوید به امام باقر علیه السّلام گفتم: مرا از حال خودتان آگاه کنید فرمود: ما به منزله ستارگانیم وقتی ستاره ای نهان شود ستاره ای دیگر آشکار می گردد، ما امن و امان و سلم و اسلام و فاتح و مفتاحیم، تا آنگاه که فرزندان عبد المطّلب برابر شوند و هیچ یك از آنها از دیگری باز شناخته نگردد، خدای تعالی صاحب شما را ظاهر سازد، پس خدای تعالی را حمد کنید که او را بین دشوار و رام مخیّر سازد، گفتم فدای شما! کدام را بر می گزیند؟ فرمود دشوار را بر

رام بر می گزیند.

(1) 14- امّ هاني ثقفيّه گويد: بامداد خدمت سرورم امام محمّد باقر عليه السّلام رسيدم و گفتم: ای آقای من! آيه ای از کتاب خدای تعالی بر دلم خطور کرده است و مرا پريشان ساخته و خواب از چشـمم ربوده است، فرمود: ای امّ هانی! بپرس، گويد گفتم: ای سـرورم! اين قول خدای تعالی: «فَلا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ الْجَوارِ الْكُنَّسِ» (1) فرمود: ای امّ هاني! خوب مسأله ای پرسـيدی، اين مولودی در آخر الزّمان است، او مهـدیّ اين عترت است و برای او حيرت و غيبتی خواهـد بود که اقوامی در آن گمراه شونـد و اقوامی نيز هدايت يابند و خوشا بر تو اگر او را دريابی و خوشا بر کسی که او را دريابد.

(2) 15- جابر جعفيّ از امام باقر عليه السّلام روايت کند که فرمود: زمانی بر مردم آيد که امامشان غيبت کند و خوشا بر کسانی که در آن زمان بر امر ما ثابت بمانند،6.

1- التّکوير: 15 و 16.

کمترین ثوابی که برای آنهـا خواهـد بود این است که بـاری تعالی به آنها نـدا کرده و فرمایـد: ای بنـدگان و ای کنیزان من! به نهان من ایمان آوردیـد و غیب مرا تصدیق کردید، پس به ثواب نیکوی خود شـما را مژده می دهم، و شـما بندگان و کنیزان حقیقی من هستید، از شـما می پذیرم و از شـما در می گذرم و برای شـما می بخشم و به واسـطه شـما باران بر بندگانم می بارم و بلا را از آنها بگردانم، و اگر شما نبودید بر آنها عذاب می فرستادم جابر گوید گفتم: یا ابن رسول اللّه! برترین عملی که در آن زمان مؤمن انجام می دهد چیست؟ فرمود: حفظ زبان و خانه نشینی.

(1) 16- محمّد بن مسـلم گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرمود: قائم ما منصور به رعب است و مؤیّد به نصر، زمین برای او درنوردیده شود و گنجهای خود را ظاهر سازد، و سـلطنتش شـرق و غرب عالم را فرا گیرد و خدای تعالی به واسطه او دینش را بر همه ادیان چیره گرداند، گر چه مشرکان را ناخوش آید، و در زمین ویرانه ای نماند جز آنکه آباد گردد و روح اللّه عیسی بن مریم فرود آید و

پشت سر او نماز گزارد. (1) راوی گوید گفتم: یا ابن رسول اللّه! قائم شما کی خروج می کند؟ فرمود: آنگاه که مردان به زنان تشبّه کنند و زنان به مردان، و مردان به مردان اکتفا کنند و زنان به زنان، و صاحبان فروج بر زبر زینها سوار شوند و شهادتهای دروغ پذیرفته شود و شهادتهای عدول مردود گردد و مردم خونریزی و ارتکاب زنا و رباخواری را سبك شمارند و از اشرار بخاطر زبانشان پرهیز کنند و سفیانی از شام خروج کند و یمانی از یمن و در بیداء خسوفی واقع شود و جوانی از آل محمّد که نامش محمّد بن حسن- یا نفس زکیّه- است بین رکن و مقام کشته شود و صیحه ای از آسمان بیاید و بگوید حقّ با او و شیعیان اوست، در این هنگام است که قائم ما خروج کند و چون ظهور کند به خانه کعبه تکیه زند و سیصد و سیزده مرد به گرد او اجتماع کنند و اوّلین سخن او این آیه قرآن است:

«بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (1)، سپس می گوید: منم بقیّة اللّه در زمین و منم خلیفه خداوند و حجّت او بر شما و هر درود فرستنده ای به او چنین سلام گوید:

السّلام علیك یا بقیّة اللّه في ارضه

، و چون برای بیعت ده هزار مرد به گرد او اجتماع کنند خروج خواهد کرد. و در زمین هیچ معبودی جز اللّه تعالی نباشد و در صنم و8.

1- هود: 88.

وثن و غیره آتش در افتـد و بسوزنـد و آن پس از غیبتی طولانی است، تا خدا بداند چه کسـی در دوران غیبت از او اطاعت کرده و بدو ایمان می آورد.

(1) 17- ابـو ایّوب مخزومیّ (1) گویـد: امام محمّد باقر علیه السّلام سـیر دوازده تن خلفای راشدین صـلوات اللَّه علیهم را ذکر فرمود و چون به آخرین آنها رسید فرمود:

دوازدهم کسی است که عیسی بن مریم پشت سر او نماز گزارد و بر توست که ملازم سنّت او و قرآن کریم باشی.

این پایان جزء اوّل از کتاب کمال الدّین و تمام النعمة في اثبات الغیبة و کشف الحیرة تألیف شـیخ فقیه صدوق ابو جعفر محمّد بن علیّ بن حسین بن موسی بن- بابویه قمیّ رضی اللَّه عنه است.».

1- في بعض النسخ «أبو لبید المخزومي».

و دنباله آن جزء دوم است که ابتدای آن چنین است: روایاتی که از امام صادق علیه السّلام در نصّ بر قائم علیه السّلام وارد شده است.

ترجمه این جزء در تاریخ 16 رجب 1419 مطابق 15 آبان 1377 به پایان رسید.

دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران منصور پهلوان

ص: 606

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود.

براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹